

انتشارات ستاد تبلیغ حزب حکمتیست



مسئله کمیونیسم کارگری

(سینارهای اول و دوم)

سخنرانی در انجمن مارکس لندن - ژانویه ۲۰۰۰ - ژانویه ۲۰۰۱

۱

مبانی کمونیسم کارگری

(سمینارهای اول و دوم)

سخنرانی در انجمن مارکس لندن - ژانویه ۲۰۰۰ - ژانویه ۲۰۰۱

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

انتشارات ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

Worker-communist Party of Iran – Hekmatist



مبانی کمونیسم کارگری

(سمینارهای اول و دوم)

تخرانی در انجمن مارکس لندن - ژانویه ۲۰۰۰ - ژانویه ۲۰۰۱
متن آماده شده از روی نوار تخرانی



مبانی کمونیسم کارگری - سمینار اول

چند کلمه در مورد انتخاب تیتراژ در مورد بحث امروز

مبانی کمونیسم کارگری، قبل از اینکه وارد خود بحث بشوم، برایتان میگویم. این تیتراژ از نظر من مبانی کمونیسم است. یعنی بحث مبانی کمونیسم کارگری چیزی جز مبانی کمونیسم نیست. در کتاب "تفاوتهای ما"، در این نوشته‌ای که بحثی است درباره کمونیسم کارگری، یک سؤال هست که میگوید فرق این بحث با کمونیسم چیست؟ یا سؤال میکند که کمونیسم کارگری فی الواقع چیست؟ یک بحث تئوریک است؟ یک دیدگاه است؟ یک جنبش است؟ یک حزب است؟ کمونیسم کارگری را اساساً چطور تعریف میکنید؟ آیا یک نظریه است؟ یک جنبش سیاسی است یا چه هست؟ من در آن کتاب گفتم که من کمونیسم کارگری را بعنوان معادلی برای کمونیسم به کار میبرم که بعداً در این بحث برایتان میگویم چرا در این بحث باید این کلمات معادل را به این صورت بکار برد؟ همانطور که کمونیسم هم یک جنبش است، هم یک تئوری است و هم احزابی در آن هستند و هم یک تاریخی دارد، کمونیسم کارگری را هم میشود بحثش را مطرح کرد و بررسی کرد و گفت که

کمونیسم کارگری بعنوان یک نظریه این است، به عنوان یک جنبش کمونیسم کارگری این است، به عنوان یک سلسله احزاب اینها هستند و به عنوان یک حرکت در مبارزه سیاسی در یک سلسله تاکتیکها کمونیسم کارگری را میشود این طور تعریف کرد، به عنوان یک سلسله، روشها، متد و یک سلسله ملاکها و روشها و موازین سیاسی کمونیسم کارگری این است. کمونیسم کارگری یکی از اینها نیست، اگر کمونیسم کارگری کلمه مترادفی است برای کمونیسم، در نتیجه کمونیسم هر چه هست، باید بشود کمونیسم کارگری را در همان ابعاد توضیح داد. و من نه امروز بلکه در همه سمینارهای کمونیسم کارگری سعی میکنم به کلیه ابعاد این کلمه بپردازم.

از نظر من این دو جلسه بحث کمونیسم کارگری، مقدمه‌ای است برای کار شاید پر راندمان تری. و آنهم این است که برسیم به آنجائی که بحث برنامه "یک دنیای بهتر" را، تک تک قلمروهای آن را که آن برنامه به آنها میپردازد در یک سلسله سمینار بیشتر، مثلاً هشت تا ده سمینار تک موضوعی دنبال کنیم و راجع به مسائل حرف بزیم. آنجا بحث کاپیتالیسم هست و مکانیسمهای توسعه سرمایه داری و کارکرد سرمایه داری. میتوانیم راجع به کارکرد سرمایه داری یک سمینار داشته باشیم، راجع به مقوله دولت، دولت سرمایه داری، راجع به سوسیالیسم بورژوائی و کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی حرف بزیم که بندی است در آن برنامه. میتوانیم راجع به انقلاب و اصلاحات حرف بزیم، راجع به مارکس حرف بزیم، بعد راجع به آن جمهوری، نظام سیاسی که ما میخواهیم حرف بزیم، راجع به شوراها حرف بزیم و راجع به مطالبات اقتصادیمان حرف بزیم. هدف من این است که با این بحثهای کمونیسم کارگری که در این دو سمینار اول مطرح میکنیم، برسیم به آنجائی که شروع کنیم مواضع کمونیستی کارگری در جهان امروز را یکی یکی بررسی کنیم. چرا برای مثال من فکر میکنم راجع به سقط جنین از این دیدگاهها، آن مواضع در میآید؟ چرا راجع به لغو و از بین بردن فحشا، من فکر میکنم از این دیدگاهها، آن مواضع در میآیند؟ چرا حزب سیاسی که برای مثال از این دیدگاهها باید استنتاج بشود، چنین خصوصیاتی را باید داشته باشد؟ و اینها طبعاً نظرات من هستند و اگر بخواهیم میتوانیم راجع به این جوانب تک به تک صحبت کنیم.

اگر قرار بود من مبانی کمونیسم را توضیح بدهم من از این کتاب شروع میکردم، از دنیای بهتر و از صفحه اولش شروع میکردم. ولی سمینار کمونیسم کارگری باید برود از وسط آن، از جائی به اسم: "کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی" شروع شود. من جلسات این دو سمینار را میخواهم از اینجا شروع کنم.

پیش فرضها و زمینه‌های عینی کمونیسم کارگری

کمونیسم کارگری برخلاف کمونیسم بطور کلی، یک بحث اثباتی راجع به سوسیالیسم چیست، نیست. بحثی است راجع به اینکه کمونیسم چه نیست. و این نیست، لیستی نیست که بگوئیم کمونیسم کارگری اینها نیستند. این یک "نه" است که به یک تاریخی که به اسم کمونیسم طی شده است، اعتقادات معینی که به اسم کمونیسم مطرح شده اند، اردوگاههای معینی که به اسم کمونیسم وجود داشته است، دارید میگوئید. در نتیجه کمونیسم کارگری نمیتواند اثباتاً بگوید کاپیتالیسم بوجود آمد، پرولتاریای صنعتی رشد کرد، مبارزه طبقاتی به یک شکل جدید پیدا شد، ارزش اضافه شد مبنای جامعه، پس این جور کمونیسم رشد کرد. این کافی نیست برای بحث من. راستش برای خود مارکس هم در خود مانیفست که الان برایتان نشان میدهم، کافی نبوده است. مارکس مجبور شد در خود مانیفست کمونیست با کمونیسم فئودالی، با سوسیالیسم فئودالی، سوسیالیسم خرده بورژوائی، سوسیالیسم حقیقی آلمانی، خط مرز بکشد و بگوید که کمونیسم ما اینها نیست. و چرا فرق دارد؟ خود مانیفست کمونیست یک فصلش راجع به سوسیالیسم پرولتری و سوسیالیسم غیرپرولتری، سوسیالیسم بورژوائی است. به طریق اولی برای ما این صدق میکند.

برای من اساساً ورود به این بحث ورود به کمونیسم کارگری و غیرکارگری است. توضیح دادن این مرزبندی اساسی، به چه میگوئیم کمونیسم کارگری، به چه میگوئیم کمونیسم غیرکارگری و فرق اینها چه هست و چرا این دومی یعنی کمونیسم کارگری باید خودش را مطرح کند، و چرا روی این خطوط باید مطرح کند. در نتیجه شروع بحث این دو سمینار یک بحث پلمیکی است به یک معنی، یک بحث انتقادی است نسبت به آنچه که به

آن میگفتند کمونیسم. و یا من و شما به آن میگفتیم کمونیسم و بعنوان کمونیسم خودش را به جهان ما عرضه کرده و بشریت به آن گفته کمونیسم و نقد آن، و نه فقط نقد اردوگاه اصلی آن، بلکه نقد باورها و فرمولبندی‌ها و تبیین هائی که آن کمونیسم از خودش بدست داده و ما فقط بدیهی فرض کردیم. من به اینها اشاره میکنم که چه جوری باورهای که در میان چپ بدیهی فرض بوده، کاملا بدیهی نیست و نه فقط بدیهی نیست بلکه خلاف منظور نظر مارکس و کمونیسم کارگری است.

به هر حال شروع بحث، سمینار کمونیسم کارگری برای من مقدمه‌ای است برای دادن یک روایت دیگر از کمونیسم. ته این قضیه را که نگاه میکنیم همه ما میرسیم به یک جا و اینهم یک روایت دیگری است از کمونیسم که میخواهد از خودش دفاع کند، میخواهد برای خودش تبلیغ کند و میخواهد برای خودش هم‌منظر ایجاد کند. این سمیناری که من الان مطرح میکنم یک بار سال ۸۹ انجام شده است. الان ۱۱ سال از اولین سمینار کمونیسم کارگری که در چهارچوب حزب کمونیست ایران گذاشتیم و در شهر مالمو در سوئد برگزار شد و آنجا هم عده زیادی آمده بودند، میگردد. من فکر میکنم این سمینار نمیتواند تکرار ساده همان بحث باشد. بعضا به خاطر اینکه امروز خیلی بهتر میتوانیم جوانب بحثمان را ببینیم و بعضا بخاطر اینکه اتفاقاتی افتاده است، تفاوت‌هایی ایجاد شده است، برای مثال آن موقع کمونیسم اردوگاهی وجود داشت، الان دیگر وجود ندارد و ما در چهارچوب دیگری داریم حرف میزنیم. به هر حال آن موقع کمونیسم کارگری میبایست خودش را از کمونیسم خلقی، غیر خلقی، بورژوائی، اردوگاهی، که آن موقع بودند، متمایز کند. امروز فکر میکنم باید خودش را از یک جور کارگر گرائی قلابی هم متمایز کند. اینها تفاوت‌هایی است که در این جلسه شاید به نسبت ۱۱ سال پیش باید به آنها پرداخت و این تفاوت بحث امروز با بحث آن روز است. شاید به یک درجه هم بعد از ۱۱ سال آدم بتواند موجزتر و مفیدتر بیان کند. هرچند که آن نوشته یعنی متن بحث سمینار کمونیسم کارگری، سمینار اول، بطور مجزا در این جلد ۶ مجموعه آثار که قرار است این روزها چاپ بشود، متن کاملش هست و رفقا میتوانند آن را هم بعدا بخوانند. امید من این بود که آن جلد منتشر شده باشد و من بتوانم بعنوان یکی از منابع این بحث به شما توصیه بکنم، منتهی از نظر تنظیم و چاپ کار طول میکشد و امیدوارم به جلسه بعدی مان برسد، اگر نرسید حتما دیگر بلافاصله بعد از جلسه حاضر میشود.

مطرح کردن این بحث کمونیسم کارگری یکی از مطلوبیت‌هایش برای من این است که در طول هفت هشت ده سال گذشته بخصوص سه چهار سال گذشته، یک نسلی به این حرکتی که ما داریم میکنیم پیوسته است، چه در ایران چه در عراق و چه در خارج کشور (در ایران منظورم کانتکست خود اپوزیسیون ایران است) که آن بحث ۱۱ سال پیش را نه دنبال کرده است، نه از نزدیک شاهدش بوده است و نه سنش قد میدهد و نه با آن مباحثات میتواند خودش را مرتبط کند. بخصوص هدف این جلسه میتواند این باشد که مجموعه‌ای از بحث را به جا بگذارد، راهنمایی باشد برای اینکه اعضای جدید حزب کمونیست کارگری، دوستداران بحث کمونیسم کارگری بتوانند بروند دوباره باستان شناسانه آن نوشته‌ها را در بیاورند نگاه کنند و بگویند این دارد راجع به آن نوشته‌ها حرف میزند و در نتیجه هدف من آشنا کردن کسی است که تازه آمده است، به یک درجه وصل بشود به بحثی که قبلا شده است. و اگر بعضی هایتان و یا بیشترتان در آن جلسات بوده اید، یا آن بحثها را از برید و یا هر چه، باید به نظر من دندان روی جگر بگذارید که ممکن است کسان دیگری باشند که تکرار این بحثها برایشان مفید باشد.

همچنین من میخواهم ادبیاتی که پشت این بحث هست را یک بار دیگر به شما معرفی کنم. کوهی مطلب هست، بدون اغراق کوهی مطلب هست، من برای انتخاب اینکه چه چیزی را اینجا بیاورم و به آن اشاره بکنم مشکل داشتم. بحث کمونیسم کارگری فقط یک بحث "ما از کارگر خیلی خوشمان می‌آید، به علاوه مارکسیسم"، نیست. بحثی است در سطح اینکه فلسفه مارکسیسم چه هست؟ متدلوزی مارکسیسم چه هست؟ حزب چه جور پدیده‌ای است؟ جنبش سوسیالیستی و جنبش غیر سوسیالیستی چه تفاوت‌هایی دارند؟ کاپیتالیسم چه هست و چه نیست؟ شوروی چه بود و چه نبود؟ طیفی از مقاله و مطلب، که فعالیت بین کارگران باید چه اشکالی را به خودش بگیرد؟ یک پیکره‌ای از بحث، از مطلب مدون و چاپ شده تا نوارهای بعضا چاپ نشده و بعضا مکاتبات چاپ نشده وجود دارند که این پدیده را میسازد. من یک وظیفه‌ای که برای این سمینار قائلم

یکی این است که برای کسی که علاقمند باشد این نوشته‌ها را یک بار دیگر معرفی کنم و بگویم اینها هستند، راجع به این چیزهاست و به چه ترتیبی میتوانیم برویم سراغش و اینها را بخوانیم. و توصیه من این است که اینها را واقعا بخوانید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما مثل ماشینی که ۱۱ سال پیش ساخته‌اند و امروز در خیابان نگاه میکنید، آنموقع خیلی شیک بود و الان خیلی قشنگ به نظر نمی آید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما با عقل امروز ما هنوز خامی هائی داشته باشد. ولی به نظر من وقتی میروی و آنرا نگاه میکنی میبینی که خیلی چیزها در آن هست. صحبتهای خیلی جدی ای شده است. روز خودش روی زندگی و پراتیک آدمهای زیادی تاثیر تعیین کننده داشته است. من تشویق میکنم کسی که میخواهد بیاید در این بحث، آن بحث را دنبال کند.

یک نکته را هم همینجا تذکر بدهم: این جلسه طبعاً جلسه حزب کمونیست کارگری نیست، یک جلسه سیاسی نیست، من قصد یک سخنرانی سیاسی ندارم، واقعا میخواهم مثل یک سمینار مباحثاتی و بحث آزادی، و یک حالتی از یک مدرسه بزرگسالان باشد که مینشینند راجع به یک پدیده از نظر علمی صحبت میکنند. و بیشتر دوست دارم نه من را در ظرفیت حزبی در اینجا ببینید و نه خودتان را و یا کسانی که عضو حزبند خودشان را در ظرفیت حزبی ببینند. و کسی هم مال حزب دیگری، توصیه میکنم خودش را مال حزب خودش تصور نکند و فرض کند یک مارکسیست و یا علاقمند به مارکسیسم است که آمده در اینجا نشست است و بحثی را گوش میدهد تا بعد بتواند به نقاط قدرت و ضعفش مثل یک بحث علمی و یا بحث تحلیلی برخورد بکند. خود من هیچ رگه‌ای از تبلیغات سیاسی یا فعالیت سیاسی برای حزب کمونیست کارگری بلافاصل در این بحثم نیست، این یک سمینار راجع به کمونیسم کارگری و ادبیاتی که هست و من اگر به این کتابها مراجعه میکنم، یا به این نوشته‌ها مراجعه میکنم برای این است که اینها ادبیات این کار است. من اگر جای دیگری سراغ داشته‌ام آنها را هم معرفی میکردم ولی این نوشته‌ها بطور مشخص اینهنائی است که میگویم، بخاطر این است که اینها تاریخ این بحث اند.

جامعیت این تیترا، بعلاوه، به من اجازه میدهد که هر چیزی میخواهم بگویم و به هر گوشه‌ای که میخواهم با هم برویم. هر بحثی اینجا موضوعیت دارد، هیچ بحثی بطور واقعی اگر راجع به کمونیسم باشد بطور واقعی نمیتواند خارج از این دستور قرار بگیرد. و این به ما کمک میکند که لااقل در شروع یک بحث، تور را اینقدر وسیع بگیریم که بشود هر موضوعی در آن باشد و بشود بعداً بدانیم علاقه مان به چه هست و مشکلمان بر سر چه مقولات و چه کانسپتهائی (concept) است، برویم روی آنها خم بشویم و روی آنها کار کنیم. خود تیترا این خصوصیت را هم برای ما داشته است.

پایان پس لرزه‌های فروپاشی سوسیالیسم بورژوائی، آغاز تعرض کمونیسم کارگری

منتهی یک دلیل اصلی شروع کردن بحث، علاوه بر بحث انجمن مارکس، با بحث کمونیسم کارگری این است که زمان برای تعرض مجدد تئوری کمونیستی فرارسیده است. سال ۸۹ تا ۹۲ اتفاق مهمی در جهان اتفاق افتاد و آنهم این بود که پایان کمونیسم به یک نحوی اعلام شد، هجوم برده شد، سوسیالیستها از هر طرف متواری شدند، یک عده ایستادند و یک عده زیادی متواری شدند، دقیقاً با همان جمله‌ای که من در سخنرانی کنگره ۳ گفتم، در سال ۲۰۰۱ به ازاء هر مارکسیست سرخط و سر موضع ایستاده، دوهزار مارکسیست سابق خواهیم داشت و ما گفتیم که میگویند این کارها فایده ندارد و این حرفها به ته رسیده‌اند و افقی ندارند و کشک بود همه اش. و الان میبینیم که اینطور شد! آن بحثی که آنوقت ما مطرح کردیم در کنگره سوم حزب کمونیست ایران بود، گرباچف تازه آمده بود سر کار. و الان عیناً اینطور شد و شما شاهد بودید که این طوری شد.

ولی الان من فکر میکنم دوره‌ای است که تعرض مجدد مارکسیسم میتواند شروع بشود. و به نظر من شاخصهائی برای این کار وجود دارد: پنج شش سال پیش در کنگره اول حزب کمونیست کارگری ایران، بحث "پایان یک دوره" را مطرح کردیم، گفتیم که در این شش سال، هجوم این جمعیت به ما تمام شد. هر خبری بود گذشت، هجوم بردند، کشتند، بردند، بستند، زدند، منحل اعلام کردند، نامربوط اعلام کردند، نه فقط به ما بلکه به هر کس که میگفت دولت باید طب مردم را مجانی کند، خندیدند، یک جورى هم خندیدند که یارو فکر میکرد میخواهند یک روزی سر به نیستش بکنند،

اجازه نداشتی که طرفدار جامعه باشی. میبایست طرفدار فرد باشی و بازار. و بازار آزاد اگر یادتان باشد چنان کلمه مقدسی بود که همه چیز را به آن احاله کردند. پزشکی، طب، آموزش و پرورش، روابط انسانی، تغذیه، معاش. همه چیز را به بازار آزاد وصل کردند. همه اینها سه سال چهار سال طول کشید، کفگیرشان به ته دیگ خورد، نه "بوش"ی مانده بود، نه تاچری مانده بود، نه ریگانی مانده بود، نه ریگانیمی مانده بود و نه تاچریسمی مانده بود. و سوسیال دمکراتها، حالا بر مبنای یک خط سومی، دوباره برگشتند، برای اینکه به داد این دنیائی برسند که ظاهراً جنگ سرد را برده است. این وضع آش و لاش را باید یک کاری بکنند. ولی شش سال حمله کردند و شش سال بدگوئی کردند و شش سال دروغ گفتند سمبلش این بود که مجسمه لنین را با طناب پائین کشیدند، مجسمه را ما نساخته بودیم و اعصابمان آنموقع خیلی خورد نشد، ولی مجسمه لنین را بعنوان پائین کشیدن سمبل یک تعرض به ساحت سرمایه کشیدند پائین، که کس دیگری جرات نکند دیگر این کار را بکند. و در خیابانها چرخاندند و انداختند رودخانه. و این مجسمه را فیزیکی کشیدند بیرون ولی در هر جا، اگر شما دانشگاهی بودید، اگر شما در کار سیاست بودید، اگر شما اتحادیه بودید، میفهمیدید که آن مجسمه را دارند به طرق دیگر هم میشکند پائین. مارکس را از آکادمی بیرون کردند! معلوم شد مارکس تمام شده، بی ربط بوده است! نه فقط مارکس، تاریخ را تمام شده اعلام کردند. گفتند جامعه از این به بعد در این مرحله منجمد است. این همانی است که از این به بعد خواهد بود، جامعه همین است، سرمایه داری و بازار. بروید یک فکری به حال زندگی شخصی خودتان بکنید. تغییر دیگر نخواهد بود، آن روندی که بشر را از عصر حجر رسانده است به اینجا، با رسیدن به این مرحله تمام میشود، به آن گفتند پایان تاریخ. در علوم زدند، در جامعه شناسی زدند، در دانشگاهها زدند، در ادارات زدند، در رسانهها زدند. شما یک ژورنالیست سوسیالیست نمیتوانید پیدا کنید که در آن پشت بگوید ببخشید مثل اینکه روایت دیگری که شما از این فاکت دارید میگوئید هست، من اجازه دارم بگویم؟ اوائل دهه هفتاد اگر شما نگاه میکردید، از هر دو تا خبرنگار یکی میگفت من سوسیالیستم، از هر سه استاد دانشگاه دوتا عکس مارکس در اطاقشان آویزان بود. سال ۹۰ و ۹۱ اگر میفهمیدند شما سوسیالیست هستید ممکن بود در اروپای غربی خانه به شما کرایه ندهند. برای اینکه چنان تصویری از یک عده آدم، یک قطب شکست خورده منفور دادند و چائوشسکو را چسپاندند به مارکس و همه را زدند. شش سال طول کشید. ما در کنگره اول حزب کمونیست کارگری بحثی که مطرح کردیم، پایان یک دوره، که در جلد ۸ هست، این بود که این دوره تمام شد، محسوس بود که فشار تمام شده است، و برگردیم سر کار کمونیستی خودمان. آن شش سال خیلی سخت گذشت، به هر کسی که در فعالیت کمونیستی درگیر بود و هر کسی که سعی میکرد یک عده کمونیست را متحد نگاه دارد، خیلی سخت گذشت و خود کسانی که اینجا هستند میتوانند فکر کنند چه کسانی، چه اسم هائی، قربانی آن شش سال حمله شدند. چند تا در صحنه ماندند و چه کسانی یواش یواش رفتند کنار و یا رفتند به جنبشهای رنگین کمانی دیگر پیوستند؟ از جنبش کمونیستی رفت به جنبش دفاع از مستاجرین پیوست برای مثال، برای اینکه شرف داشته باشد، هنوز حس کند مفید است. عده زیادی متواری شدند. شش سال گذشت آن فضا برگشت. من امروز بحثم این است که الان دوره‌ای است که دوباره میشود که حس کرد تعرض مارکسیستی، نه دفاع از خود ما، تعرض مارکسیستی میتواند شروع بشود و اگر شما علامتش را میخواهید، به نظر من شما باید بروید در بخش عقبدار جامعه دنبالش بگردید، چون جلودارش میگفت کارگران پاریس اعتصاب کردند آن فاز تمام شد. دوباره فرانسه شلوغ است، دوباره دعوای کارگر و کارفرما در فرانسه شلوغ است، و در آلمان شلوغ است و میشود دید که سه چهار سال آن هم خفه بود. ولی بروید عقبدارهایشان را ببینید، به نظر من شاخص اصلی این قضیه وزوزی است که در آکادمیها علیه این مکتب پست مدرنیستی شروع شده است.

علیه مکتب منحط پسامدرنیستی، دوره عروج ایده آلهای بزرگ

در کنار این تعرض به اصطلاح سیاسی، یک مکتبی گُل کرد که بعضیها میگویند، قدیمی است و بعضیها میگویند ریشه‌اش جدید است، ولی مکتبی گُل کرد که منکر هر امر جهانی، هر امر جهانشمول، صحت هر اصول، هر مبانی برای پیشرفت جامعه، منکر وجود روند رو به جلو در جامعه و روند رو به عقب در جامعه بود. پست مدرنیسم در همه رشته‌ها هم هست از جایی شروع میکند، میرود در علوم و جامعه شناسی و حتی ممکن

است فیزیک. و آنهم این است که هیچ اصل مسجلی وجود ندارد، جهت رو به جلو معلوم نیست، هر چیزی برای خودش معتبر است. شما یک نمونه کاربست و خویشاوندی با پست مدرنیسم را در نسبیت فرهنگی میبینید. خوب این فرهنگ اینهاست، آن هم فرهنگ آنهاست، اگر همدیگر را سر میبرند، خوب فرهنگشان این است! و هیچ چیز بهتری وجود ندارد، ما نمیتوانیم بگوئیم چه چیزی بهتر است، ما نمیتوانیم یک سری معیارهای جهانشمول داشته باشیم برای حقیقت، ما نمیتوانیم معتقد باشیم چه بر ما گذشته است و یا حتی ادعا کنیم که میتوانیم بدانیم چه بر ما خواهد گذشت، ما نمیتوانیم امرهای بزرگ داشته باشیم، و حتی موضوعات بزرگ برای بحث داشته باشیم. همه چیز مشخص، کوچک و محلی است، و همین کوچک و مشخص و محلی است که درست و اصولی است، هر امر بزرگ مشکوک است، هر روند دروغین است، رو به عقب و رو به جلو، حتی مطمئن نیست که در انگلیس انقلاب صنعتی شده باشد، دارد به این فکر میکند! میگوید مطمئن نیستیم، آنچیزی که ما به آن میگفتیم انقلاب بورژوائی انگلستان صورت گرفته باشد، آیا واقعا انقلاب صنعتی صورت گرفته است؟ چون میگویند این دسته بندی را خودت یک روزی با منتالیته مارکسیستی انجام داده ای، که به این گفته ای انقلاب بورژوائی، به آن گفته ای انقلاب صنعتی، اگر اینها را کنار بگذاریم، آنها یک سری اتفاقات بوده اند. میشود مبارزه ضد سلطنتی معنی اش کرد یا مبارزه علیه خانها یا مبارزه حتی زمیندارها با پادشاهها تعریفش کرد. چرا به آن میگویند انقلاب صنعتی یا انقلاب بورژوائی یا عصر روشنگری یا هر چه. آن روز برایم خیلی جالب بود. یک اسمهایی بودند که وقتی ما دانشجو بودیم، نشان دهنده تجدید نظر در مارکسیسم بودند. اعضای حزب کمونیست بریتانیا. یکی یکی آنها را در سمینارهایی میدیدیم. نماینده ناراحتی از مارکسیسم و بخصوص دشمنی با لنین و دلگیری شدید از انگلس. میخواستند مارکس را از انگلس و لنین جدا کنند که یک آدم قابل بحث تری بشود، بعد نصف حرفهای خود مارکس را هم قبول نداشتند و تجدید نظر آن موقعها روی خط گرامشی و روی خط اوروکمونیسم ولی بعدا روی هر خطی اسم اینها بود. من نگاه میکردم دیدم تصادفا چند تن از اینها هستند که شروع کرده اند به دفاع کردن از مارکسیسم در برابر پست مدرنیسم. اگر دانشگاه، آکادمی ای که خارج جامعه است، شروع کرد بگوید دارید زیادی به مارکس حمله میکنید، و بگوید که چرا از تاریخ نویسی مارکس، از تاریخ نویسی مارکسیستی باید دفاع کرد، از تبیین اجتماعی مارکسیستی باید دفاع کرد، من و شما باید بفهمیم که قبلا یک خبرهایی شده، چون آکادمی کارش این است که آخر سر بیاید و کاری را که مردم کردند را برایشان توضیح بدهد. بگوید انقلاب مشروطیت اینجوری بود، و انقلاب فرانسه هم اینجوری بود و انقلاب روسیه هم آن جوری بود. قبل از بلشویسم هیچ چیز راجع به بلشویسم نمیداند ولی بعدش نسبت به آن استاد است. قبل از وقایع یوگوسلاوی هیچ تخمینی از این واقعیت ندارد ولی بعدش هشتصد جلد کتاب هست که بله بالکان اینطوری بود. اگر اتفاقی در آکادمی دارد میافتد بدانید قبلا جلوتر اتفاقی افتاده است و این وقوع اتفاقات قبلی را در وجود یک پدیده هائی میشود دید. در اعتراضات کارگری در اروپا که یواش یواش شروع شد و فشار آورد بر راست جامعه غربی و مجبورش کرد روی سانتر و مرکز بیاید. برای اینکه اگر یادتان باشد ده سال پیش کسی روی مرکز نبود. تاجر و تاجریم، چنان بردی داشت که کسی فکر نمیکرد که دیگر توی این مملکت لیبر پارتی بتواند هیچوقت بیاید سر کار. تازه شش سال بعدش آمد سر کار. میخواهم بگویم اگر آکادمی بورژوائی و بعد همان برو بچه های حزب کمونیست بریتانیا که بیل برداشته بودند و آمده بودند که تیشه به ریشه مارکسیسم بزنند، به صرافت این افتاده اند که در مقابل پست مدرنیسم و انحطاط سیاسی و ارتجاعی که با آن هست، از تئوری مارکسیسم، از جامعه شناسی مارکسیستی، از روایت و نقد ادبی مارکسیستی، و از باصطلاح تبیین مارکسیستی جامعه حتی، دفاع بکنند، میتوان نشان داد که دعوا یک کمی آنطرفتر بر سر این مساله، شروع شده است و به نظر من هم شروع شده است برای اینکه الان فضای ده سال پیش نیست. شما این را کاملا حس میکنید. اگر بحث ما در این کانتکست بخواهد جایی داشته باشد، باید ما هم بپیوندم به این قضیه و یک بار دیگر شاید بتوانیم یک حرکت تئوریکی در چپ ایران و در جنبش طبقه کارگر بوجود بیاوریم نظیر کاری که ۲۰ سال پیش کردیم.

تفاوتهای مهم در میان نسل جدید از کمونیستها، مارکسیسم پس از دوران "پایان کمونیسم"

بیست سال پیش در دل یک انقلاب، ما تفاوت‌های تئوریکی مهمی در میان یک نسل از کمونیست‌های ایران بوجود آوردیم. آن نسل خودش به وجود آورد، ما هم فعالینش بودیم. الان دوباره به نظر من می‌آید که میتوانیم از نو کاری بکنیم، یک کار جدید بکنیم، یک تخمیر جدید صورت بگیرد، یک نسل جدیدی از مارکسیست بوجود بیاید از امروز به بعد که در انقلاب آتی در ایران، لاقل، و در انقلاب در منطقه و به نظر من در انقلاباتی که با توجه به اوضاع به طور قطع خصلت بین‌المللی جهان امروز به خودشان میگیرند، یک نقش اساسی بازی کند، یک نوع مارکسیسمی که حتی پایان کمونیسم را پشت سر گذاشته است و میدانند چه میخواهد. و دیگر بحث‌های اردوگاهی به کنار، تبیین از خودش و وظایفش برایش روشن است. اگر این انجمن و بحث‌های ما خواهد هدفی داشته باشند، خوشبینانه و بلندپروازانه، این است که به این پروسه خدمت بکند و سهیم باشد.

ما یک عده مخالف اردوگاهی را باقی گذاشته بودند که از دوران برژنف دفاع کنیم. ما ایستادیم، وقتی راه کارگر و اکثریت و فدائی فرار کردند، ما ایستادیم و از تجربه شوروی در مقابل تاجریسمی که هجوم برده بود، دفاع کردیم. خودشان نبودند، رفتند، دمکرات شدند. یکپهو همه بطور غریبی دمکرات شدند مثل حزب کمونیست ایتالیا که اسم خودش را گذاشته است دمکرات‌های چپ و تونی بلر به کنگره فعلی شان پیام داده است. همه اینطوری شدند. با خود آنها هم نمیشد از سوسیالیسم حرف زد. کاری که ما توانستیم در آن دوره بکنیم به نظر من این بود که در آن فضای یاس و در آن فضای هجوم، یک سنگر سیاسی و یک سنگر سازمانی و یک سنگر مکتبی را نگهداریم، افراد و ماتریال انسانیش را دورش نگهداریم، روزنامه هایش را دایر نگهداریم، و ما بشدت زیادی در میان خودمان انعطاف ایجاد کردیم تا این کار را کردیم. یعنی اگر آن موقع ما یک خورده سفت‌تر از آن می‌گرفتیم، خود حزب کمونیست کارگری هم به یک مینیمم تبدیل میشد. ما مقررات را لغو کردیم، آزادی عمل دادیم، پایی کسی نشدیم، تفتیش عقاید نکردیم، گذاشتیم همه باشند، ولی توی این صف باشند تا این موج بگذرد، وقتی این موج گذشت، واقعا سازماندهی حزب کمونیست کارگری تازه شروع میشود و فعالیت سیاسی شروع میشود.

میخواهم بگویم میشد شاید این جلسه را گذاشت، ولی بی‌خاصیت میبود، در آن فضا بی‌خاصیت میبود، گوش شنوا نمیداشت، احساس و شوری در آن نمیبود، علاقه اجتماعی به دنبال کردنش نمیبود و به نظر من منجر به بار آمدن هیچ طیف و نسل ویژه‌ای نمیشد. هنوز تا ۵ سال بعد از آن پروسه، چپ سر موضع، به قول آن موقع ها، سرش را از سوراخش در آورد، تا ببیند حالا که راستها رفتند، میشود با پرچم سرخ چند قدمی آمد خیابان؟ الان این فضا بوجود می‌آید، و میشود به نظر من موثرتر حرف زد. من نمیخواهم بگویم از فردا که ما شروع میکنیم وقتش الا بلا الان است، نه. به نظر من میتوانستیم همیشه این را دائر داشته باشیم. ولی این نشریه، (نشریه را به جلسه نشان میدهد) یک نشریه‌ای اینجا هست، این نشریه "نقد" است، که البته مال خیلی قدیم است و یک دوستی به اسم شهرام والامنش با دوستاش در آلمان منتشر میکنند. فکر کنم بسته شد. من شنیدم که دیگر منتشر نمیشود. در این سالها، بیست، سی شماره درآورده، شما دیده اید؟ بله خیلی کم ممکن است دیده باشید. اگر کار تئوریک میکردیم در آن دوره، در آن فضا میرفتیم و آن حلقه را بدست می‌گرفتیم، شاید اینقدر بی‌اقبال نبودیم، ولی به نظر من ما هم مورد باصطلاح شانه بالا انداختن قرار می‌گرفتیم. نشریه تئوریکی که میخواست سال ۹۳ در بیاید، سال ۹۴ در بیاید و تئوری مارکس را بحث کند، هر چقدر من و شما با علاقه برایش مینوشتیم، خواننده‌اش با علاقه از پیشخوان برنمیداشت بخواند. ولی به نظر من این فضا الان عوض شده است. و آن دوره تعرض شروع شده است. بازار که شکست خورد بیرون آکادمی، بازار شکست خورد! سه چهار سال پیش بازار شکست خورد، دیگر کسی حتی جرات نمیکند بگویند بازار آزاد جواب مسائل است، حتی جرات نمیکند. اپیدمی سرماخوردگی در این کشور یک بحث اساسی را به میدان آورده و آنها بحث طب و ناشنال هلت (national health عمومی) در این کشور است. الان بحث همه جاست. دولت آروگانت (arrogant) و متکبر تونی بلر که گردن پیش کسی خم نمیکرده است، اپیدمی آنفلوآنزا زده و لالش کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که یک فکری باید به حال این کرد. دیگر کسی نمیگوید به‌همیش دست بازار آزاد. حتی محافظه کارها جرات نمیکند بگویند این طب را خصوصی کنید و جرات نمیکند بگویند بگذارید مردم، هر کسی دوست دارد برود طب خصوصی. دیگر آن موقع طب چه؟ زندان را داشتند خصوصی میکردند! که الان هم باز در فکرش هستند که زندان را

بدهند بخش خصوصی، یعنی یک عده‌ای از ما از نظر کسب، پولمان را بیاندازیم عرصه زندانی کردن بقیه و از سر آنها درآمد داشته باشیم! این جامعه‌ای بود که داریم پایمان را از آن بیرون میگذاریم. به نظر من فضای "بازار" شکست، الان میبینیم بعد از شکستن برو برو بازار آزاد و لیبرالیسم جدید و فردگرایی که سه چهار سال پیش به نظر من عمرش را کرد، الان دوباره صدای بخشی از جامعه درآمده که نه اینطوری نمیشود! جامعه اولاً باید جهت داشته باشد، درست و غلط وجود دارد در آن، آینده باید از گذشته بهتر باشد، و مارکس حرف دارد و سوسیالیسم حرف دارد برای این قضیه. درست است که سوسیالیسم واقعا موجودی که امروز داریم ناتوان است در خود کشورهای اروپائی که تعیین کننده اند، هیچ مهره کلیدی ای نیست، ولی فشار سوسیالیسم را میشود حس کرد روی خود بخشهایی از طبقه بورژوا که این بحثها جواب نیست. جنبش ضدکاپیتالیستی که از سیاتل تا لندن کار را به شورش کشاند، اینها عوارض خودبخودی حرکات و تمایلاتی است که در مردم جمع شده است. یک مثال دیگر من برایتان بزنم: وقتی پزشکان بدون مرز جایزه نوبل را بردند و رئیس آن، رئیس بخش انگلستانش فکر کنم، در قبول جایزه سخنرانی میکرد، یک سخنرانی غرا علیه آمریکا و علیه سازمان ملل کرد که این چه وضعی است در جهان بوجود آورده اید؟ آنهایی که آنجا نشستند، همه جزو اشراف جامعه سوئد و احتمالاً سران کشورهای دیگر هستند. کار اینقدر خراب است که وقتی این حرفها را زد علیه سازمان ملل و علیه آمریکا، و علیه ایده نظم نوین و دخالت نظامی و همه این کارهایی که پزشک بدون مرز میکند که برود قربانیهایش را جمع و جور کند، آن آریستوکراسی جهان امروز هم برایش دست زد! سه سال قبل هوش میکردند. ولی الان فضا اینطور است که حتی ژورنالیستی که سانسور را از رویش برمیدارند، راجع به یوگوسلاوی دلش میخواهد یک چیز دیگری به شما بگوید. اگر سانسور را از روی ژورنالیست سال هفتاد هشتاد هزار پوندی درآمدی انگلیس بردارند، دلش میخواهد راجع به عراق یک چیز دیگر بگوید، وقتی سی ان ان دستش را از روی دهن یک ژورنالیستش برمیدارد او دوست دارد چیزی دیگری بگوید، کار به جایی رسیده است که در مراسم جایزه نوبل اگر به آمریکا فحش بدهید، و به سازمان ملل ایراد بگیرید که این چه فسق و فجوری است در جهان به اسم آزادی و برابری و اینها میکنید، به اسم انسانیت، آن عده‌ای که آنجا نشسته اند، از پادشاه سوئد تا آن کسی که در آکادمی نشسته است پا میشود و دست میزند طوری که آن بیچاره شش دفعه پا میشود و تعظیم میکند تا آنها دست زدنشان را قطع کنند. فشار روی طبقات حاکمه محسوس است، اینکه کلام مارکسیستی پیدا نکرده است این یک واقعیت جدی است و فقط بخاطر سقوط شوروی و آن بساط ده سال پیش نیست. سی سال، چهل سال پیش شروع شده که کمونیسم پرچمدار اعتراض نباشد دیگر. ولی الان زمانه طوری است که میشود رفت حرف زد. بحث نظم نوین جهانی کجا رفت راستی؟ بحث نظم نوین جهانی تمام شد، کسی هم مدعی به راه اندازی نظم نوین جهانی نیست، فعلاً مواظب است که ببینند ناتو بالاخره چقدر میخواهد دخالت کند. هیچ عنصری از نظم نوین جهانی، پیدا نیست. و اگر یادتان باشد شش سال پیش، هزار و یک تئوری وجود داشت که این نظم بر مبنای جامعه تک ابر قدرتی چه جوری خواهد بود. الان بحث رفته دوباره آنجائی که یک طرفش مردم اند که یک چیزهایی میخواهند. نه ابر قدرتهائی که به یک چیزهایی باید آرایش بدهند. ما در آن شش هفت سال، سیاسی ایستادیم، من فکر میکنم وظیفه داریم سهم مان را تئوریک، و به این جنبش تئوریک، به جنبش انتقادی ای که میتواند در این دوره و زمانه رشد کند، ادا بکنیم. من فکر میکنم ما به عنوان حزب کمونیست کارگری، ما کسانی که در حزب کمونیست کارگری بودیم از یک موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودیم، برای اینکه ما از صحنه بیرون نرفتیم. و الان درست موقعی است که "دیدنی گفتیم" مان را بگوئیم و ما ایستادیم را به رخ بکشیم و سعی کنیم نیروئی که در جامعه از آن این خط است را جلب بکنیم و الان است که ما باید وارد بحث بشویم.

یک سؤال: آیا این پروسه چقدر مارکسیست است؟ به نظرم این اتفاقی که دارد میافتد مارکسیستی نیست، این باصطلاح توازن قوایی است که در جهان به نسبت هفت هشت سال پیش دارد به نفع چه چرخش میکند. هنوز نشان دهنده قدرت گیری مارکسیسم نیست، ولی به نظر من حضور چه سوسیالیست و مارکس را در این پدیده میشود دید. من دیر نمی بینم شرایطی را که مارکس لاقل در آکادمیها به دست گرفته بشود به خاطر اینکه در جامعه مورد اجرا قرار میگیرد.

به هر حال اینها چهارچوب بحثی که من میخواهم اینجا عرضه کنم را توضیح میدهد. هدف من بطور خیلی روشنی ارائه مجدد کمونیسم است. ارائه مجدد کمونیسم آن جوری که من فکر میکنم باید ارائه بشود. و ارائه کمونیسمی که من اسمش را گذاشته ام کمونیسم کارگری. من وظیفه ام این است در این بحثها که سعی کنم یک تصویری به جلسه بدهم که لااقل شما بدانید اگر من میگویم کمونیسم کارگری، منظورم از کمونیسم کارگری یک دیدگاهی از مارکسیسم است، چه چیزها نیست و چه چیزها هست. که بعد وقتی این پدیده را ترسیم کردیم، بتوانیم بحث متقابلی داشته باشیم. این یک ورژن دیگری از مارکسیسم است، در تحلیل نهائی کمونیسم کارگری مثل بقیه ورژنها و روایتها و قرائتهائی که از مارکسیسم وجود دارد، یک ورژن دیگر است. ورژنی است که من فکر میکنم به نسبت خیلی از ورژنهای دیگر، چهارچوب فکریش را دقیق تعریف کرده است. اگر شما بخواهید ببینید مائوئیسم چیست، مائوئیسم را به کمک تاریخ چین توضیح دهید. به کمک انقلاب چین مائوئیسم را توضیح دهید. اگر بخواهید فقط بگوئید اندیشه مائو چیست؟، تقریبا به دوتا و نصفی جزوه میرسید، که الان من فکر میکنم دهقان چینی به آن میخندد، آن موقع کتاب سرخی بود که در کوهستان جینگان چه جوری تفنگهای خودمان را چرب کنیم که زنگ نزنند، و چه جوری تضاد اصلی داریم، فرعی داریم، طرف اصلی تضاد داریم، طرف فرعی تضاد داریم و طرف عمده تضاد داریم و تضاد عمده داریم و چه جوری دهقانهای چینی باید این جدولها از بر کنید چون من وقتی میخوام جبهه عوض کنم و با یکی دیگر وارد جنگ بشوم که تا دیروز با آن متحد بودم، بنابراین "درباره تضاد" را بخوانید تا بدانید چرا من میخواهم از چهارشنبه تضاد عمده را عوض کنم! این مائوئیسم را اگر بخواهیم بعنوان یک دیدگاه واردش بشویم، ادبیات زیادی ندارد. تروتسکیسم را اگر بخواهیم ببینیم بدون استالینسم، بدون پدیده استالین و انعکاس تروتسکی به استالین و واقعیت استالین که بعدا توسط تروتسکیستها نقد شد، خود مکتب تروتسکیسم را من میدانم چه ارکانی از آن و تفاوتهایش را میشود نشست و توضیح داد. تروتسکیسم بعنوان یک پدیده از انقلاب روسیه غیر قابل تفکیک است. خوب واضح است در دوره بعد از تروتسکی هم از تحولات چپ اروپا غیر قابل تفکیک است و خیلی متفکرهای بعدی هستند که تروتسکیسم را در شاخه‌های مختلفش توضیح داده اند. ولی باز توضیح میدهم که تروتسکیسم آن چیزی نیست که راجع به آن بیشتر مطلب هست تا آن چیزی که تروتسکیستها چه جوری فکر میکردند، و یا رگه‌های افکارشان را همه میدانند. رابطه شان با ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم و غیره و یا مثلا کارگر صنعتی و اروپا و خارج اروپا و غیره. یا فرض کنید شما بخواهید چپ ضد امپریالیستی که مبنای مبارزه شبه کمونیستی در آمریکای لاتین بود، اگر شما بخواهید ادبیاتش را بگذارید و بگوئید اینها راجع به جامعه چه میگویند، راجع به اقتصاد چه میگویند، راجع به دولت چه میگویند، راجع به تئوری حزب چه میگویند، راجع به مذهب چه میگویند، راجع به سیاست چه میگویند، از ادبیاتشان به دشوار میتوانید یک سیستم کامل ساخت. شما معمولا مبارزه سیاسی، یک جنبش سیاسی را میبینید و بعد یک بیوگرافرها و مفسرهائی هستند که می‌آیند و میگویند مثلا این سازمان زاپاتیستهای مکزیک از کارهاشان برمی‌آید که عقایدشان اینهاست. خود آنها مجموعه عقایدشان را به طور منسجم جائی نگذاشته‌اند که شما بتوانید ببینید. خیلی مکاتب و ایسمهای کمونیستی که هست: یورو کمونیسم، کمونیسم اروپائی، گرامشی را داریم ولی نوشته‌های کمی از او. ولی گرامشی خودش را با اروتسکیسم معادل نکرده است، حرفهای خودش را زده است، آن کسی که گفته است اروتسکیسم معمولا چند تا تز مثل تزهای بطور مثال پروسترویکا و گلاسنوست گرباچف، یک جور خطی را مطرح میکند، مابقی آن یک رئالیتی و یک واقعیت سیاسی است. کمونیسم کارگری برخلاف اینها از بابت واقعیت سیاسی فوق العاده فقیر و ضعیف است، هیچ پدیده‌ای در جهان ما نیست، مگر اینکه بیائیم در چپ ایران و عراق و اپیزدهایی (episode) را با کمونیسم کارگری توضیح بدهیم. غیر از آن فقط یک دیدگاه است. یک نقد است. برعکس است. بحث کمونیسم کارگری را میشود برداشت ارکان تئوریک، فلسفی، متدولوژیکی، اقتصادی، سیاسی، تئوریش راجع به دولت، نظرش راجع به دوره های انقلابی، نظرش راجع به خود مارکس، جایگاه مارکس در فلان پدیده یا جایگاه فلان پدیده نزد مارکس را در آن مطالعه کرد، ولی نمیشود گفت که کمونیسم کارگری ایدئولوژی ناظر بر این واقعیت مهم تاریخی برای مثال در فلان منطقه بوده است، برخلاف تروتسکیسم که میشود گفت، برخلاف مائوئیسم

که میشود گفت. کمونیسم کارگری هنوز یک سیستم فکری است، یک روایت است از مارکسیسم، یک نقد معین است، یک ورژن و قرائت معینی از مارکسیسم است که سعی میکند خودش را به کرسی بنشاند.

این کمونیسم کارگری را ما، خیلی از ما، مبنای هویت سیاسی خودمان قرار داده‌ایم، فکر میکنیم اینقدر متعین است که میتواند ما را توضیح بدهد. میتواند هویت سیاسی و فرهنگی و فلسفی و متدولوژیک ما را توضیح بدهد. به خودمان میگوئیم کمونیسم کارگری به یکی دیگر میگوئیم پوپولیست به یکی دیگر میگوئیم مائوئیست. و پیش خودمان فکر میکنیم کمونیسم کارگری به اندازه کافی گویاست برای توضیح دادن این هویت. برای توضیح دادن جهان بینی مان، نگرشمان به جامعه معاصر، به روندهاش، به اولویتهای بشر امروز، به اصولی که باید رعایت بشوند، آرمانهایی که باید پیاده بشوند، فکر میکنیم کمونیسم کارگری اینها را به ما میگوید. فکر میکنیم این ترم و این فرمولبندی نقد ما را به جامعه بیرون در مجموع بسته بندی کند و بیان کند. فکر میکنیم میشود بر مبنای حزب تشکیل داد و تشکیل دادیم. این میتواند مبنای ساختن یک سری احزاب سیاسی باشد. میتواند استراتژی را برای پیروزی حتی برای ما تعریف کند، و در این اواخر روش سیاسی یک حزب سیاسی را حتی برای ما تعریف کند. به این اعتبار برای خلیهها، برای هزاران نفر، چند هزار نفر لاقل در کل منطقه، ایران و عراق، حالا فعلا ساکنین توی اروپا، برای چند هزار نفری کمونیسم کارگری یک دیدگاه و مکتب و نگرش کاملا متعین و قابل ترسیمی است. یک لغت نیست، یک چیز قابل ترسیم است که دارد زندگی روزمره شان را شکل میدهد. فعالیت شان را، نظراتشان را و نحوه‌ای که دارند طرحش میکنند. با کی در میافتند، جلو چه میایستند، جلو چه عقب مینشینند، شب و روزشان را در این جامعه چه جوری دارند صرف میکنند، یک مقدار زیادی این دیدگاه توضیح میدهد. و این به نظر من یک چیزی را به ما میگوید، که این یک تاندانس و یک ترند و یک دیدگاه مهمی است.

ببینید من پیش خودم فکر میکردم، قبل از پیروزی انقلاب چین اندیشه مائو چه بود؟ اگر قبل از سال ۴۹، حالا قبل از سال ۲۸ (بالاخره مائو هم بیست سی سال زحمتش را کشید)، مائو سال ۱۹۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ چه هست؟ داشته تازه از کمینترن از پیش استالین برمیگشته است، مائو آنوقت چه میگوید؟

قبل از پیروزی انقلاب بلشویکی اگر بطور مثال در سال ۱۹۱۴ زندگی میکنید، و میگویند بلشویسم را بگو، به آن چه میگوئی که یک مکتب عظیم است که جهان را برداشته است؟ اینطور نیست! بلشویسم آن موقع یک رگه‌ای است توی سوسیال دمکراتهای روس، رادیکال است، کارگری است، توی سازشکاری سیاسی منشویکها با استبداد سیاسی سرسازش ندارد، با بین الملل دو سر اولوسوونیسیم و تدریجی گرائی و تکامل گرائی تازه دارد یک مرزبندی میزند. ولی مهمتر از همه چه هست؟ توی جنگ جهانی اول میروید علیه جنگ میایستد و به جای اینکه از بورژوازی خودی دفاع کند، میگوید اسلحه هایتان را برگردانید طرف بورژوازی خودتان. این بلشویسم آن موقع است. چند هزار نفر آن موقع به معنی فکری فلسفی اش بلشویکنند، من نمیدانم! میشود رفت تحقیق کرد. یک عده مهاجرند از روسیه و یک عده کارگراند در روسیه. عمدتا در دو سه شهر اصلی مرکز تجمع اند، و ادبیاتی اگر هست من و شما از آنها خبر نداریم. ببینید الان همه آثار لنین چاپ شده اند، ما میتوانیم اینها را بگذاریم جلومان، قبل از ۱۹۱۷، قبل از ۱۹۰۸، قبل از ۱۹۰۵، و ببینید کتابهای اصلی لنین چه هست؟ وقتی نگاه میکنید کتابهای اصلی لنین راجع به انقلاب روسیه است. دو تاکتیک در سوسیال دموکراسی روس، چه باید کرد؟، امپریالیسم، که اساسا برمیگردد به جنگ و رابطه جنگ امپریالیستی و رقابتهاشان. و بعد میرسیم به مقطع ۱۹۱۷ که لنین شروع میکند نوشتن در باره دولت و هزار و یک چیز دیگر که امروز مبنای بحثهایمان هست در تقابل با بین الملل دوم. لنینیسیم توسط انقلاب روسیه تبدیل میشود به ترندی که در زندگی مردم نقش بازی میکند. نه قبلش! از پیش معلوم نبود که بلشویکها یک ترند اساسی در بین چپ جهانی خواهند شد. از پیش معلوم نبود. اگر میخواستی آن موقع اندازه بگیري ممکن بود به یک ابعادی برسی که من گفتم. ما هم دو سه تا حزب سیاسی هستیم توی دو سه تا کشور شصت میلیونی فعالیت میکنیم، روزنامه‌های زیادی هست، وقتی نگاه میکنید روزنامه‌های بلشویکها خیلی از ما کمتر است و نفوذشان روی افکار عمومی کشورشان خیلی کمتر است. همین امروز این ترند دو سه تا رادیو دارد در

منطقه پخش میکند، یکیش که بخصوص چهار ماه است شروع شده است، از اندیمشک تا چالوس به آن زنگ میزنند که بگویند مردم با حرفه‌اش موافقت. از زاهدان تا تبریز. به دنبال کتابهای میگردند، یک حزب مشابهش در عراق تاسیس شده است، که بخاطر تشکیل شدنش کلی آدم دور خودش جمع کرده است، کشته میدهد، جنگ میکند، تبلیغات میکند. یک حزب در رابطه با ایران تشکیل شده است که من فکر میکنم بدون اینکه غلو کرده باشم، بزرگترین سازمان چپ اپوزیسیون ایران است، فعالترینش است. بزرگترینش شاید در تحلیل نهائی اکثریت باشد، ولی قوی ترین سازمان چپ است، و بزرگترین سازمان چپ رادیکال است و پرچم مارکسیسم در آن مملکت در دستش است. یک چنین پدیده‌ای قبل از گرفتن هر نوع قدرت است، قبل از اینکه حتی ما یک کوچه را گرفته باشیم، قبل از اینکه حتی ما یک ده را در دست خودمان نگه داشته باشیم، قبل از اینکه ما حکومت یک استان را اعلام کرده باشیم. این ترند این وضع را دارد. در نتیجه من فکر میکنم که بطور واقعی کمونیسم کارگری در کنار ترولتسکیسم و مائوئیسم و اورو کمونیسم و گرامشی، و فرض کنید چپ نو حتی (که در آن کلاس نیست، به طور قطع نیست، به خاطر اینکه با هیچ اتفاق سیاسی واقعی که زندگی جامعه مهمی را تحت تاثیر قرار بدهد، این مکتب هنوز جوش نخورده است). یک مکتب در شرایط پیشا انقلابی، پیشا قدرت است. میتواند بشود به آن طریق، میشود نشود و فوت کند. یعنی این مکتب، این دیدگاه میتواند بماند زیر خاک تا وقتی یک روزی یک کسی یک جائی، آنرا در بیاورد و روی این پرچم یک کاری صورت بدهد که یاد مردم بماند و مردم بگویند آها، پس حالا کمونیسم کارگری یک ترند سیاسی است، یک ترند چپ معروف است، میشود راجع به آن حرف زد و در دانشگاه حتی پی اچ دی در باره‌اش نوشت. اینها چه فکر میکردند؟ چرا اینها را میگفتند؟ مواضعشان چه فرقی با بقیه داشت؟ الان هنوز دیدگاه ماست. دیدگاه یک جنبش معینی در خاورمیانه است، بعضا توانسته یک هوادارهایی در آمریکا و اروپای غربی پیدا کند، بعضا توانسته است بحثش را رسوخ بدهد، نقدش را رسوخ بدهد به جاهای دیگر، ولی اساسا صحبت چند هزار نفر کمونیست چند تا کشور است که به این سمپاتی دارند، و بعد با نتایج سیاسی به صورت فعالیت این احزاب روبرو اند.

من فکر میکنم این مهم است، یعنی این چیزها را من در تحقیر کمونیسم کارگری نمی گفتم، برعکس داشتم در اهمیتش میگفتم. به نظر من کمونیسم کارگری قبل از پیروزی هیچ انقلابی در ایران و عراق و کردستانهای دو کشور یا سه کشور، پدیده مهمتری از مائوئیسم قبل از پیروزی انقلاب چین است. برای اینکه آن هیچ تصویری روی هیچ چیز نداشت، بیشتر میشود گفت که حزب کمونیست چین بود که به کمک کمینترن داشت سعی میکرد ژاپن را بیرون بکند. مائوئیسم به عنوان مائوئیسم از دل آن پروسه شکل گرفت. در سیستم ما برعکس است. در سیستم ما، کمونیسم کارگری یک سیستم مدون است، نگرش معینی است از مارکسیسم. مائوئیسم اگر یک روایت معین است از مارکسیسم، بخاطر این است که محققین بعدا رفتند دیدند که یک روایت معین بوده است از مارکسیسم. کارهاشان را دیده اند. سیاستهایشان را نگاه کرده اند، تزهاسان را بررسی کرده اند. فهمیده‌اند آها اگر اینها را بگذارید زیر یک چتر، یک مکتبی میشود برای خودش که به مارکسیسم اینجوری نگاه میکنند. این بحث، بحث یک مکتب است که همین الان میگوید من یک مکتبی هستم که به مارکسیسم اینطور نگاه میکنم. در نتیجه ابعاد مختلف این بحث را میشود شکافت و به نظر من به این اعتبار کمونیسم کارگری مهم است. نه به خاطر اینکه الان اصلا در سطح پدیده هائی مثل مائوئیسم، ترولتسکیسم، بلشویسم، اورو کمونیسم، چپ نو هست. ابدأ در سطح اینها نیست. همچنین ادعائی ما هیچوقت نکردیم. ولی به نظر من جرم انفجاری که در آن هست، بسیار عظیم‌تر از اینهاست، برای اینکه اینها عمرشان را کردند تمام شد و دیدیم چی از آنها در می‌آید، ولی این یکی منتظر فرصت است در منطقه، و اگر فردا به مدت هشت ماه، یک سال تا ده سال در یک گوشه‌ای از آن مملکت، کمونیسم کارگری برای مثال، ایدئولوژی و سیاست حاکم بر یک حزب سیاسی باشد که قدرت را بگیرد، و بعد برنامه‌اش را راسا پیاده میکند، فرض کنید از فرداش اعلام میکنند زن و مرد اینجا برابرنند، در این تکه، از اینجائی که پاسگاه ما هست به آنطرف، زن و مرد برابرنند، بچه حقوق انسانی دارد، مذهب باید برود در سوراخ: حیوانات را نزن، مودب حرف بزنی، بچه‌ها را اذیت نکن تا بگذاریم حرفت را بزنی، و اینجا مالکیت خصوصی لغو است، و همه فرمانی که توی این کتاب نوشته اجرا میکنند، اگر چه شده تا شش ماه این کار را بکند، آنوقت کمونیسم کارگری به عنوان یک ترند سیاسی معتبر میاید روی نقشه، آنوقت یک نفر توی بلیوی،

یک نفر در ایتالیا، یک نفر توی آفریقا می‌رود مطالعه‌اش می‌کند، الان هم ترجمه می‌شود به خیلی زبانها، آنوقت خیلی بیشتر ترجمه می‌شود. آنوقت می‌گویند یک ترندی هم در ضمن پیش آمد در ایران و عراق و منطقه همچنین جنبشی پیش آمد و تحت این پرچم. ممکن است معادلهای آلمانی را هم پیدا کنند، امیدواریم این طوری بشود. فرق ما به نظر من این است که آینده بقیه در گذشته ماست در صورتی که آینده خود ما تازه دارد شکل می‌گیرد. و بنابراین مهم است که چند هزار نفر، تاکید می‌کنم چند هزار نفر، در اوج آنتی کمونیسم بین المللی، در اوج پایان کمونیسمی که جهان اعلام کرده است، در اوج حکومت‌های هار در منطقه، چند هزار نفر به مدت چند ده سال (لااقل ده پانزده سال شده است که داریم روی این خط جلو می‌رویم)، می‌ایستند و متحد میمانند و انرژی شان و زندگی شان را صرف این می‌کنند، به نظر من نشان دهنده یک پتانسیل عظیم سیاسی این خط است. و این به ما اجازه می‌دهد که راجع به آن حرف بزنیم.

من دارم راجع به کمونیسم کارگری نه به عنوان یک سلسله عقاید دلخواهی که کسی در خانه رفیقش برای دیگری تعریف کرده است، بلکه به عنوان آن ایدئولوژی و سیستم فکری ای که دو تا حزب سیاسی را با این مقیاس‌ها در یکی از پیچیده ترین شرایط تاریخ سوسیالیسم حول خودش متحد نگاه داشت، در صحنه نگاه داشت، مشغول تبلیغ و ترویج نگاه داشت، مشغول پاسخگویی به دروغ نگاه داشت، مشغول پاسخگویی به خرافه نگاه داشت، مشغول پناه دادن به انسانهای فراری نگاه داشت، مشغول دفاع از حقوق زن نگاه داشت، دارم حرف می‌زنم. این مادی است، این اتفاقات افتاده اند. این اتحادها وجود داشته است، شده اند، این اتحادها جلوی یک کاسه شدن حکومت ناسیونالیستی را اینجا سد کرده است. این اتفاقات باعث نرفتن یک اپوزیسیون پشت سر حاج آقا خاتمی شده است، این اتفاقات افتاده اند، این اتفاقات باعث شده که چپ ایران مارکسیست تر بشود از چپ پاکستان، از چپ ترکیه، و از چپ ایتالیا و از چپ آلمان. مهم است! شصت میلیون نفر فقط در آن مملکت زندگی می‌کنند، کشور نفت خیز است در خلیج فارس. اگر شش ماه روی این دیدگاه تاریخ آن مملکت تحت تاثیر آن احزاب قرار بگیرد، آن وقت این دیدگاه می‌رود کنار تروتسکیسم، مائوئیسم، چپ نو، اورو کمونیسم و مجبور است مثل آنها مطالعه بشود.

به هر حال این اهمیت این دیدگاه است، منتهی این فوراً من را میرساند به یک نکته دیگری که پیچیدگی بحث امروز را برای من لاقلاً، یک درجه هم برای شما، نشان می‌دهد. و آن موقعیت من است توی این بحث. ببینید مشکلی که هست این است. این نوشته هائی که از آن صحبت کردم، و این ادبیاتی که از آن صحبت کردم نود و نه و نه دهم درصدش را یک آدم معینی نوشته است. و این پرچم را بیشتر او مطرح کرده و برده جلو و توضیح داده است، نامه نوشته به خاطرش، بحث کرده است به خاطرش، رای داده به خاطرش، و نوشته و توضیح داده به خاطرش. اگر فرض کنید اینطور نبود، اگر من سخنران این جلسه نبودم و شخص ثالثی می‌آمد اینجا حرف بزند کار خیلی ساده‌ای بود. می‌آمد می‌گفت که ببینید کمونیسم کارگری به آن مجموعه از اصول، احکام و تحلیلهائی می‌گوئیم که اساساً در طول سالهای ۸۶ تا ۹۶ توسط آدمی به اسم منصور حکمت در این نوشته‌ها بیان شده اند، چیزهای دیگری هم بوده است ولی اساساً اگر می‌خواهیم بدانیم چه هست مجموعه پیکره اصلی این ادیبان آن است و می‌خواهم راجع به آن حرف بزنم. یک آدم شخص ثالث می‌توانست راحت برود سر آن مطلب. می‌توانست برود ضعفش را بگوید، ولی درعین حال می‌توانست برود قدرتش را بگوید بهتر از من. می‌توانست به صورت ایزکتیو بگوید و به حساب تکبرش نمی نوشتند. به حساب این نمی‌گذاشتند که دارد از کتابهای خودش تعریف می‌کند. یک آدم شخص ثالث می‌توانست آن دیدگاه را در عینیتش بحث کند. که این شخص اینها را گفته است، و آن آدم می‌توانست برود ریشه هایش را پیدا کند. برای من سخت است و حمل بر خیلی چیزهای دیگر میشود غیر از جستجوی حقیقت. اگر بیایم بگویم رفقا! ریشه‌های بحث کمونیسم کارگری به طور واقعی، برمیگردد به دو سه نفری که به جای اینکه در میان چپ ایران بزرگ بشوند، با چپ انگلستان بزرگ شده اند. این در این پدیده مهم است. اگر می‌خواهیم این پدیده را بشناسیم این مهم است در آن که بدانیم کسانی که منشا خط مشی ای که داریم اینجا بحث می‌کنیم شدند، آنطور که من در جواب راه آزادی گفته ام، علتش این است که ریشه‌های چپ ما نه از گذار از امام حسین به چه گواری، و نه از دکتر مصدق به نین است. ریشه هایش در غرب است، ریشه‌های بحث ما در آلمان است، ریشه‌های بحث ما در انگلیس است. اگر شخص ثالث این

حرف را میزد میتوانست بیشتر سنگ تمام بگذارد در این بحث و بگوید آره منصور حکمت یا حمیدتقوایی که منشا پدیده‌ای به اسم سهند و اتحاد مبارزان کمونیست بوده اند، علت اینکه این دیدگاه به این صورت شکل گرفت، این است که به طور عینی در آن لحظه اینها کمونیسم شان را از مشی چریکی ایران نگرفتند، اینها از مائوئیسم برنخاستند، اینها در رابطه با چپ انگلستان رشد کردند، و پارامترهای دیگری در کمونیسم برایشان مطرح بود. در آن مقطع رنگ شرقی و جهان سومی نداشت یا رنگ ضدامپریالیستی نداشت. کمونیسم شان بیشتر ضد کاپیتالیستی بود. من میتوانم و شما را با خودم میبرم به ادبیات اتحاد مبارزان کمونیست، برای اینکه رگه‌های فکری کمونیسم کارگری را آنطوری که در بیست سی سال گذشته در ایران شکل گرفته است را به شما نشان بدهم و پایه‌های اجتماعی آن را هم به شما نشان بدهم، در نتیجه این تاریخ را برایتان بگویم. اگر کسی شخص ثالث بود به نظر من با راحتی بیشتری این کار را میکرد. و من از شما میخواهم که من را ببخشید اگر در طول این بحث مجبورم مدام به نوشته‌های خودم برگردم، یا به سازهایی که خودم عضو بودم، و یا معدود آدمهایی که من با آنها کار کردم و اینجا اسمشان هست. کتابهای زیادی هست که شما باید بخوانید، نوشته‌های زیادی هست که من فکر میکنم برای کسانی که در این بحث شرکت میکنند باید بخوانند برای اینکه بتوانند نظر داشته باشند. بخش زیادیش را من نوشته‌ام و لاجرم یک مقدار زیادی بحث کردن راجع به کمونیسم کارگری، برای من، بحث کردن راجع به اینکه در هر لحظه چه گذشته است که این را گفتیم، چرا از اینجا به آنجا رفتیم، نه اینکه این ایده چرا به صورت آستره مطرح شد، من میتوانم به شما به عنوان شاهد عینی پروسه شکل‌گیری بحث کمونیسم کارگری، بگویم این پدیده اینطور شد که بیان شد، زیر این فشارها اینطور بیان شد، این هدف را دنبال میکرد، ولی ما حاصل عینی تئوریکیش برای ما این است. این کار را مجبورم بکنم و حمل بر اصطلاح خود محور بینی من در این بحث نکنید. فکر میکنم یک ناظر ابژکتیو میتوانست بیاید در باره من و جایگاه ابژکتیو من را در این بحث بگوید و به نظر من حق دارد بگوید، یا اگر فرض کنید کورش یا فریبرز میخواست اینجا سخنرانی میکرد همینجوری میبایست بحث میکرد. ولی من هم مجبورم این کار را بکنم. منتهی این ضررش است برای من که من نمیتوانم همانطور که از مارکس، از کاپیتال مارکس دفاع بکنم و بگویم این خطش هست بین چقدر قشنگ نوشته، این بحثش برمیگردد به آن بحثش و این برمیگردد به آن جای ایدئولوژی آلمانی، به همان سهولت به خودم اجازه نمیدهم بگویم ببین نادر چقدر اینجا را قشنگ نوشته است، این بحثش برمیگردد به فلان جلسه و فلان نامه و به جلسه اتحاد مبارزان کمونیست و به جلسه‌اش برای مثال در هاید پارک که با فلانی بحث میکرد. این آزادی عمل را ندارم و حیف است، من فکر میکنم اینها مربوط است به تاریخ این قضیه، در یک فرصت دیگری شاید بتوانیم اینکار را بکنیم، شاید بشود در آن تاریخ شفاهی که قرار است بعدا بنشینیم راجع به تجربه سیاسی همه مان با هم بحث کنیم و ضبط کنیم، آنجا بحث کنیم.

منتهی یک حسنی دارد، حُسنش این است که، گرچه شخص ثالث میتواند عمیق‌تر بگوید، که اجازه بدهید یک مثال بزنم. اگر شما وودی آلن یا فلینی یا هیچکاک را بنشانید و بگوئید راجع به سینما حرف بزن، بگوئید راجع به فیلمهای خودت حرف بزن، یک درجه میتواند از یک نظرهایی محدودتر، چون نمیتواند بگوید ببینید چه فیلم برداری‌ای! به به اینجا واقعا چقدر قشنگ فیلم برداری شده! مجبور است بگوید من توی این فیلم اینطوری حس میکردم که اینطوری گرفتم و یا محظوراتمان این بود. ولی هنوز هیچکاک و وودی آلن و فلینی راجع به این فیلمها که حرف میزنند خودش اینجاست و فیلمها آنجاست و تمام. این فیلمها و اینهم خودش. ولی گفتم در کمونیسم کارگری ما شروع پروسه‌ایم، و در نتیجه داریم مینویسیم، انگار دسته جمعی بشینیم یک فیلم دیگر راجع به فیلمهای تاکنونی مان داریم میسازیم، الان وضع ما از نظر عینی این است. در نتیجه میتوانیم بحث را ببریم آنجا که باید برود. دیگر مجبور نیستیم، فیلمهای یک نفر نیست که رفته و یا فوت کرده و ما نمیتوانیم نه در آن دست ببریم، نه صحنه‌ای به آن اضافه کنیم نه دوبله‌اش را عوض کنیم. ما نشسته ایم در این جلسه، این شروع فاز جدیدی در بحث کمونیسم کارگری است، کسی از بیرون سرفعلی نداده که اینها را بشنود، اگر داده در همین جلسه نشسته است، در نتیجه میتوانیم بیائیم و با هم جلوترش ببریم. میتوانیم نقدمان

را تدقیق کنیم، میتوانیم بگوئیم این فرمول ایراد دارد، میتواند بحثهای جدید کمونیسم کارگری که در این سلسله بحثها بیرون میآیند از قبلی ها بهتر باشند، روشنتر باشند و متعلق به یک حرکت جدیدی باشند، لازم نیست در آن کتابها بماند. این آزادی عمل را به ما میدهد.

منتهی بحث کمونیسم کارگری نهایتا تحویل میشود و تبدیل میشود به اینکه من بیایم ورژن خودم را از مارکس برای شما تعریف کنم. آخر این پروسه وقتی برمیگردی و به آن نگاه میکنی، این است. که هیچکاک را بگذارید راجع به فیلمهایش و فیلم سازیش برای شما صحبت کند. به هر حال بحث کمونیسم کارگری در نهایت هدفش این است که یک عده کمونیست را در موقعیت آگاهتری به نسبت کارهایی که وظیفه خودشان میدانند، قرار بدهد، یعنی فکر کنیم اگر آخر این سمینارها ما به اینجا رسیده باشیم که یک عده‌ای از ما خیلی مسلط باشند به اینکه نقطه قدرت حرکت ما اینجاست، نقطه ضعفش اینجاست، آینده‌اش به این سمت است، و من میتوانم بروم در یک تریبونی این بحث را بین صد نفر دیگر ببرم و آن نیرو را بر مبنایش درست کنم. هدف نهائی این حرکت همانطوری که نقطه نظر مارکسیستی است نمیتواند تغییر دنیا نباشد. نمیتواند بحثی راجع به کمونیسم کارگری نهایتا مربوط به اتحاد و وحدت کمونیستها و تغییر جهان از آب در نیاید، حتی اگر من و شما بخواهیم ترمز بگذاریم خود این بحث خاصیتش این است. نتیجه اگر ندهد، من در این جور جلسات بوده‌ام، اگر خیلی طول بکشد یک عده میروند و یک حزب جدید در آن میسازند. میخواهم بگویم خاصیت بحث کمونیستی این است که وقتی شما خوب به آن گوش کردید یا تحریک میشوید بروید کاری که فکر میکنید درست است بالاخره بروید بکنید، و اگر این کار را بکنید واقعا آنوقت ما ایده‌آل بوده‌ایم، اگر این بحث اینجا بتواند باعث شود که خیلی بیش از این کادر، متفکر و رهبر سنتز بشود و ساخته بشود برای دور جدیدی از فعالیت کمونیستی کارگری که جلو ماست. این به صورت سینوسی طی شده است، به نظر من برای دوره‌ای طولانی آدم جدیدی در این قلمرو پا به میدان نگذاشته است، در جنبش ما در جنبش چپ. همه کسانی که امروز صاحب نظرهای چپ ایران اند، محصول انقلاب ۵۷ اند یا به یک درجه‌ای استخوانشان را آنجا خورد کرده اند، شهامت ابراز نظر در مورد احکام بزرگ امروز را آنجا پیدا کرده اند. در فاصله انقلاب ۵۷ تا الان، یعنی از آن چپی که آنجا بوجود آمد تا چپی که به سوی انقلاب جدیدی بخصوص در منطقه میروند، ایدئولوژیهای جدیدی متاسفانه آدم حس نمیکند که شکل گرفته باشند. چهره‌هایی که بگوئید آینده جنبش کمونیستی، جنبش چپ دست اینها میافتد و الان از ناصیه شان پیداست. هدف این سمینار بخشا این است که ما را متوجه این بکند و چه بسا کمک کند که کسانی پا در این راه بی اجر بگذارند. به هر حال من میرسم به آخر آن چهل دقیقه‌ای که قرار بود دفعه اول صحبت کنم.

بعد از این نکته میروم طرحی راجع به کل سمینارها میدهم که در هر بحث چه خواهیم گفت و بعد وارد بحث امروز میشوم. اگر کسی میخواهد سؤالی و یا نکاتی را مطرح کند الان میتوانیم یک ده دقیقه یک ربع این کار را بکنیم.

سؤالات

سؤال: سؤالی که من داشتم در رابطه با بخش اول صحبت‌های شما بود، (بقیه نا مفهوم...)

جواب: به نظر من این احزاب باید دو جنبه‌اش را دید، احزاب طرفدار شوروی یک مزیتی که بر جریانات تروتسکسیت، البته نه همه تروتسکیستها بیشتر تروتسکیستها، و بخصوص بر مائوئیستها توی اروپا داشتند این بود که اینها پایه شان در بین بخشهایی از طبقه کارگر بود. یعنی همیشه احزاب سی پی ((CP)، کمونیست پارتی های قدیم اروپای غربی یک پایشان در جنبش کارگری بود و طبعا بخش زیادی از کارگرهای رادیکال و کمونیست این کشورها به حزب کمونیست فرانسه، به حزب کمونیست حتی بریتانیا، به حزب کمونیست ایتالیا تا وقتی که بود، سمپاتیک نگاه میکنند. به نظر من آن خط مشی و آن دیدگاه و آن تعلق اردوگاهی که این احزاب را شکل میداد هیچ نقشی ندارد در آینده کمونیسم، ولی به نظر من ماتریالی که بخش زیادی از این احزاب را میساخت، بخصوص در سطح صفوف طبقه کارگر همان ماتریالی است که باید این آینده روی آن ساخته بشود. به اینهم گفتم میرسم.

سؤال: (کمی نامفهوم) در یک دوره هائی کمونیسم کارگری بر جنبش کارگری کشورهای معینی تاکید دارد، یک زمانی مارکس و انگلس بر طبقه کارگر آلمان توجه دارند در حالی که بطور مثال انگلستان پیشرفته تر است، سؤال این است که چرا فکر میکنید خیلی روشن تر در مورد ایران این مساله صدق میکند؟

جواب: من فکر میکنم نقش انقلاب ۵۷ و آن سرعتی که به روند آگاهگری، خودآگاهگری و همینطور جستجوگری سیاسی جامعه داد تعیین کننده است و همینطور به سؤال داشتنها و جواب پیدا کردنهائی که در جامعه بود، به نظر من در فاصله سال ۵۶، ۵۷ تا ۶۰ و ۶۱ به اندازه تمام بیست سال قبلش و بیست سال بعدش روی هم فعالیت فکری و سیاسی صمیمانه و عمیق در جامعه برای پیدا کردن پاسخ صورت گرفت. حالا من باید فکر کنم چرا مارکس آلمانی است و مثلاً انگلیسی نیست، ولی در رابطه با خود ما و اینکه چرا خط ما توانست این دو سه هزار نفر را در منطقه دور خودش جمع بکند، و یا لاقلاً آترناتیوی درست بکند در مقابل چپی که لاقلاً تا آن زمان بود، و آنها الان فرعی ترند نسبت به این واقعه تاریخی، من فکر میکنم نتیجه خصلت انقلابی تحول بخش دوران انقلابی است. در دوره انقلابی واقعا هر یک سالش هزار سال است و هر یک روزش هزار روز است، و تاثیری که بر پروسه سیاسی دارد را در دوره بعدش مبینیم که اینطور نیست. برای مثال در دوره انقلابی تئوری خیلی سریع توده‌ای میشود، خیلی سریع مطرح میشود دید که از این تئوری چه استنتاجات عملی ای میشود و پس فردا در مواجهه با جناح راست یا چپ حکومت یا فلان حزب از آن چه نتیجه گیری میشود گرفت. برای مثال کل بحث دفاع از بورژوازی خودی در مورد جنگ ایران و عراق مطرح شد و چپ ایران یک بار و در ۱۵ تا ۲۰ روز مرور کرد رفت و گفت. همه رفتند آن ادبیات کمونیستی را از زیر خاک کشیدند بیرون و خواندند تا ببینند راجع به جنگ ایران و عراق چکار باید کرد. یا آیا از دولت موقت بازرگان دفاع میکنیم یا نه، اگر دقت کنید، تقریباً همه لنین را دوره کردند در آن دوره. به نظر من آن فعل و انفعال و سرعت فعل و انفعال سیاسی که در دوره انقلابی بود تعیین کننده بود. من فکر میکنم، و اتفاقاً در این بحثم به آن برمیگردم، که وقتی که دوره انقلابی به آخر میرسد، کلاً بحثهای دوره جدید ما شروع میشود، و چطور آن واقعه زمین میخورد. من به تحولات حزب کمونیست ایران و به شیوه مشخص بحث کمونیسم کارگری، از سال ۸۵، ۸۶ به بعد برمیگردم و به این حتما اشاره میکنم. به نظر من در آن مومنتوم (momentum) و ضرب انقلاب، پدیده هائی را به صحنه جامعه پرت کرد و بعد وقتی انقلاب تمام شد، فروکش کرد، انقلاب خودش دینامیسمش را از دست داد، یک عده فعال حاصل از انقلاب، و کمونیست حاصل انقلاب، نهایتاً حاصل انقلاب ممکن است از قبل هم فعال بوده اند، ولی موجودیت سیاسی و مطرح بودنشان را از انقلاب داشتند، اینها ماندند و واقعیت سیاسی حاصل آن دوره انقلابی. از آن دوره به بعد دیگر بحثها چیز دیگری است. اگر ما این بحثهای کمونیسم کارگری را به جای بحثهای مارکسیسم انقلابی، اگر ما با بحثی که همین الان داریم برویم در ایران، پروسه و آن منحنی که شاهدش خواهید بود، بسیار خیره کننده تر از این خواهد بود که حتی در مورد آن دوره شاهدیم. که چطور پوپولیسم نقد شد، خیلی کند بود به نظر من الان، آن موقع کند بود. ولی اگر با همین بحثهای امروز ما فردا در شرایط نیمه انقلابی برویم ایران، شما ممکن است شاهد اقبال چند میلیونی از طرف کارگران، از طرف بخش وسیعی از جامعه به این بحثها باشید و همینطور شاهد عروج رهبران و سخنگوهای برای این دیدگاه باشید که ما اصلاً به ذهنمان خطور نمیکند. به نظرم دوره انقلابی تعیین کننده است. اینکه چرا ایران، پاکستان هم ممکن است و غیره، ایران به نظرم یک رگه هائی در آن بود که فرق داشت با سایر کشورهای منطقه. من فکر میکنم انقلاب مشابهی توی برزیل هم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. انقلاب مشابهی در کشورهائی مثل یونان به نظرم میتوانست این نتیجه را به بار آورد، انقلاب مشابهی در ترکیه یا یونان به نظرم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. در ایران این انقلاب اتفاق افتاد، یک دوره کوتاهی، من قبل از آمدن خمینی، قبل از سی خرداد به طور قطع مورد نظرم است. آن وقایع به نظرم تعیین کننده بود در اینکه آن بحثها پرو بال بگیرند. چون من فکر میکنم همه بحثها هر جا هست، سؤال این است که کی تعداد کافی مردم به آنها جلب میشوند. همه بحثی همه جا هست، اگر شما بروید بگردید بین سازمانهای چپ همه جا دیدگاههای کمابیش مشابه همه اینها پیدا میکنید. سؤال این است که دیدگاههای چه بخشی تبدیل میشود به دیدگاه قدرتمندی که میتواند در یک صفوفی منشا اثر باشد.

تمایزات اجتماعی طبقاتی کمونیسم کارگری

طرح من این بود که چند سمینار داشته باشیم و بعد یک سلسله سمینارهای تک موضوعی.

سمینار اول که امروز قرار بود باشد و میخواستیم ادامه‌اش بدهیم، راجع به تمایزات اجتماعی و طبقاتی کمونیسم کارگری، خطوط هویتیش از نظر طبقاتی و اجتماعی، مشاهدات اولیه و نقطه عزیمت بحث کمونیسم کارگری چیست، جوهر بحث کمونیسم کارگری چیست و چهارچوب اصلی این ورژنی از کمونیسم که ما از آن حرف میزنیم چیست و همینطور این صفت "کارگری" چکار میکند، چه جایگاهی در این بحث دارد، باشد. میخواستیم مفصلاً این بحث را بشکافیم که چرا ما این بحث را کمونیسم کارگری تعریف میکنیم و محتوای بحث امروز شاید برگردد به کلمه کارگر و جایگاهش در بحث ما.

سمینار دوم قرار بود برویم روی مواضع اصلی این کمونیسم کارگری، به عبارت دیگر دکتربین کمونیسم کارگری، تئوری و تزه‌های اصلی کمونیسم کارگری را یکی به یک بحث کنیم. برای نمونه بطور مثال بحث متد ما در تئوری و بحث متد مارکس، بحث پراتیک در مارکسیسم، جایگاه مقوله پراتیک در مارکسیسم، تبیین ما از ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم و طبقه، مساله مبارزه طبقاتی، نقد ما بر سرمایه داری، توصیف ما از جامعه سوسیالیستی، تعریف ما از دولت و مقوله اصلاحات و انقلاب و همینطور باز دقیق‌تر در مورد کمونیسم غیر کارگری. این شد موضوع سمینار دوم.

سمینار سوم به بعد همانطور که گفتم قرار بود بشینیم و یکی یکی از این بحث‌های دنیای بهتر شاید بتوانیم پنج شش تیترا تک موضوعی انتخاب کنیم، تک موضوعی یا تک عرصه‌ای، که به آنها بپردازیم، به یک معنای دیگر میشد بحثهای شعارها و خواسته‌های اجتماعی ما، جهت‌گیریهای اجتماعی ما بر سر مسائل مختلف، و همینطور استراتژی کمونیسم کارگری به عنوان یک جنبش سیاسی. اینها موضوعاتی است که ما در سمینار سوم باید بگوئیم.

دو جمله‌ای که اساس کمونیسم کارگری را توضیح میدهند

به هر حال من وارد این بحث اولمان میشوم، خیلی وقت نداریم، و الان ساعت ۵ است، سعی کنیم یک نوبت راجع به آن صحبت کنیم، من شک دارم به آخر این یادداشتها بتوانم برسم. دو جمله به نظر من اساس کمونیسم کارگری را توضیح میدهد: یکی این جمله‌ای است که حتماً در جاهای دیگر هم زیاد هست، در مانیفست هم دارد، من فقط اینجا از اصول کمونیسم انگلس نقل میکنم. میگوید: "کمونیسم دکتربین شرایط رهائی طبقه پرولتاریاست". کمونیسم آن اندیشه و آن مجموعه احکام و آن تئوری و آن دکتربینی است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهائی پرولتاریاست. این اولین فرض کمونیسم است. در اسناد مارکس و انگلس هر جا بروید، اصلاً در مارکسیسم هر جا بروید این را تکرار میکنند که کمونیسم دکتربین رهائی طبقه کارگر است، آن اندیشه‌ای است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهائی پرولتاریاست. این را که گفتم از اصول کمونیسم بود. منتهی بحث اینجا تمام نمیشود، در مقدمه‌ای بر چاپ ۱۹۸۳ آلمانی مانیفست، انگلس این جمله را میگوید و باز به طرق مختلف جاهای دیگر هم تکرار شده است، من اولیش را که به آن برخوردیم خط کشیدیم و برایتان آورده‌ام، و آن این است که دارد میگوید که مارکس سهمش در این تئوری چه بود؟ میگوید: "بحث مارکس این است که مبارزه طبقاتی به یک جایی رسیده است که پرولتاریا نمیتواند خودش را آزاد کند به عنوان طبقه استثمار شونده، خودش را از طبقه استثمار کننده خلاص کند، بدون اینکه همراه خودش همه را آزاد کند و به همه اشکال استثمار خاتمه بدهد. و کلاً نقد استثمار و جامعه طبقاتی را خاتمه بدهد". این دو تا با هم به نظر من تمام ستونهای است که کمونیسم کارگری روی آنها بنا شده است. و به نظر من هر کمونیسم غیر کارگری را که نگاه کنید، یکی از این‌ها یا هر دوی آنها را دارد زیر پا میگذارد. کمونیسمی که علم رهائی طبقه کارگر نیست، بلکه علم رهائی دهقان چینی است، کمونیسمی که علم دمکراتیزه شدن جنبش تریدیونیونی است، کمونیسمی که علم ساختمان اقتصادی یک کشور است، کمونیسمی که علم مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه با رژیم عروسک امپریالیسم است، ولی علم رهائی طبقه نیست، از این کمونیسمها زیاد داشتیم، من به تک تک بعداً میرسم و نشان میدهم که چطور چپ ایران یکی از این روایتهاست. ولی این هم هنوز همه تصویر را نمی‌گوید.

کمونیسمی که فکر میکند کارگر آزاد میشود و میتواند آزاد بشود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد کند هم یک جور کمونیسم غیرکارگری است. برای اینکه تمام اهمیت مارکس و مارکسیسم این است که: ۱- کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر مدرن صنعتی است، یعنی نمی شده هفتصد سال پیش انتظارش را داشته باشید، این کارگر و این جامعه نبود، کارگر صنعتی میآید، پرولتری میآید که علم رهایی او، علم شرایط و ملزومات رهایی این طبقه میشود کمونیسم، میشود دکترین کمونیسم و ۲- بعد فهم این مساله که بطور عینی، نه به خاطر اینکه طبقه کارگر خیلی طبقه بامعرفتی است، بطور عینی این طبقه نمیتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه کس را رها بکند. و اگر کمونیسمی هست که فکر میکند کارگر میتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه اشکال ستم، و همه اشکال استثمار، و جامعه مبتنی بر ستم و استثمار را هم از بین ببرد، آن هم کمونیسم نیست. و اگر کمونیسم کارگری که حالا من برایتان توضیح میدهم و اینجا سراغ صفت کارگر میروم، تمام قضیه این است که نشان بدهم چه جوری این دیدگاه این دوتا شرط را همراه با هم میبیند، و چه جوری این دو تا اجزا را با هم دارند. بحث لطف طبقه کارگر به بقیه نیست که همراه خود آنها را هم آزاد میکنند. نه بحث مارکسیسم این نیست، بحث کمونیسم کارگری این نیست، میگوید کمونیسم آن جنبشی است که برای اینکه آزاد بکند، باید چیزی را در جهان عوض کند که اگر آن چیز را عوض کنید، آنوقت دیگر هیچ جور ستمی باقی نمی ماند. بحث لطف، رحمت، علاقه به آزادی طبقات دیگر نیست، بحث این است که طبقه کارگر برای آزادی خودش به عنوان کارگر، برای اینکه دیگر کارگر مزدبگیر نباشد و برای اینکه دیگر استثمار نشود، باید شرایطی را در جامعه ایجاد بکند که اگر شما آن شرایط را در جامعه ایجاد بکنید، هیچکس دیگر نمیتواند استثمار بشود، هیچکس دیگر نمیتواند تحت ستم قرار بگیرد. این خصلت ابژکتیو کارگر و مبارزه طبقاتی در کمونیسم کارگری است، هم ابژکتیو به این معنی که کارگر را وقتی که میبیند آنوقت میتواند از کمونیسم حرف بزند، نه پدیده ظلم، نه پدیده استثمار، نه پدیده باصطلاح عقب ماندگی، بلکه کارگر معینی است که محصول جامعه معینی است که وقتی پیدا میشود میگوید آها! دکترین آزادی اینها میشود کمونیسم، و فقط وقتی خوب فکر میکند میبیند که این همه کس را با خودش آزاد میکند. اگر فرض کنیم طبقه زحمتکشی بود، کارگر طبقه تولید کننده عصر ماست، طبقه تولید کننده عصر دیگری، سصد سال پیش یک طبقه دیگر یک اقلیت دیگری بودند، اگر نگاه میکرد مارکس، اگر فرض کنیم، چون مارکس میتواند به هر حال نگاه کند، و میدید اینها برای رهایی شان احتیاجی نیست بقیه جامعه را آزاد کنند، ما با پدیده‌ای به اسم مارکسیسم به عنوان یک اندیشه رهایی بخش روبرو نمی‌بودیم. یک طبقه‌ای است که وقتی آزاد بشود خودش را آزاد میکند، باشد خوش به حالش! اگر شانس آورده باشید از قبل در آن طبقه نباشید، اصلا این موضوع به شما مربوط نیست. یک قشری است که وقتی آزاد میشود خوش را آزاد کرده است، مثل بورژوازی. بورژوازی هم ناراحت است از قید و بندهای فئودالی، وقتی آزاد میشود خودش را آزاد میکند و دیگر از قید و بندهای فئودالی رها میشود و میتواند برود نیروی کار از زمین بکند و بیاورد در کارخانه شهر بگذارد بدون اینکه کسی شلاقش بزند، شمشیر علیه‌اش بزند و فتوا علیه‌اش بدهد و شیطان به آن نسبت بدهد و بسوزاندش. بورژوازی خودش را آزاد کرد بدون اینکه بشریت را آزاد کند. بطور عینی میتواند این کار را بکند اما فقط خودش را آزاد کرد، آنوقت اندیشه‌ای که ناظر بر آن آزادی آن طبقه و مبارزه طبقاتی آن طبقه است برای آزادی، آن جذابیت را برای من و شما آنوقت نداشت. ایدئولوژیهای انقلاب بورژوائی اینقدرش برای ما جالب است که بر علیه ظلم بطور کلی حرف میزنند. ولی وقتی نگاه میکنیم در مقابل مارکس رنگ میبازند برای اینکه این ایدئولوگ انقلاب یک طبقه‌ای است که وقتی آزاد میشود همه چیز را، جامعه را طوری دگرگون میکند که دیگر ستم و استثمار غیرممکن میشود.

این کلید بحث ماست. من بارها و بارها در بحث امروز به این برمیگردم که چگونه، چه در سیر تاریخی پیدا شدن بحث کمونیسم کارگری بین خودمان، چه در مشاهده کمونیسم بین المللی، چه در مبارزاتی که بر سر همین مقوله شد، و حتی در شرایطی که ما امروز با آن روبرو هستیم، نگاه کنیم میبینیم که این دو جمله و کنار هم بودنشان دارند نقض میشوند یا از آن جایی که باید استنتاج بشود، استنتاج نمیشود. و من در بحث اول کمونیسم کارگری، ۱۱ سال پیش، راجع به کارگر گرائی قلابی روشنفکری ای گفتم که به کارگر به عنوان جانشین باصطلاح گاو برای هندوها نگاه

میکند و فکر میکند پدیده مقدسی است و باید رفت و به ستایشش نشست، من آنروزها صحبتش را نکردم و چه بسا خیلی از همان گاو پرستها آنروزها همراه ما شدند. ولی به طور واقعی کارگر گرائی قلابی که کارگر را نه به عنوان آن پدیده‌ای که مارکس و در کمونیسم مورد نظر شماست، بلکه به عنوان قشر اجتماعی که آن جایگاه را ندارد، و این رسالت را ندارد به آن نگاه میکند. به عنوان خودش، کسی که میخواهد آن کارگر آزاد بشود، آن جور سوسیالیسم مرحمتی تشریفاتی که به نظر من احساس گناه طبقه بورژوا را نشان میدهد قبل از هرچیز، و آن هم در این جلسه میخواهم راجع به آن بحث کنم و با آن مرزبندی کنم. چیزی که به نظر من خط ۵ یک جور نمایندگی میکند، چیزی که بیانیه مینویسد به ظلم اعتراض میکند و میخواهد فقط کسانی که در کارخانه کار کرده‌اند زیرش را امضا بگذارند. این نوع کمونیسم که فکر میکند، و اگر اینطوری فکر کند اثبات میکند که کمونیست نیست، میتواند خودش را رها کند بدون اینکه جامعه را رها کند و بدون اینکه از دکترینی استفاده بکند و از اندیشه‌ای استفاده بکند که جامعه را بشود با آن دگرگون کرد. شما نمیتوانید روی تزه‌های سندیکالیستی جامعه را آزاد کنید، پس کمونیست نیستی، پس در ضمن برای رهائی خودت هم تلاش نمیکنی، چون اگر عروج پرولتاریا چیزی را نشان میدهد و در ثنوری کمونیسمش چیزی را نشان میدهد این است که پرولتاریا با کمونیسم آزاد میشود نه با چیز دیگری. و اینهم نشان میدهد که کمونیسم علم رهائی همه جامعه است. پدیده‌ای است برای بازسازی و تجدید ساختمان همه جهان و همه جامعه با همه آدمهای توی آن. من راجع به این بعدا دوباره برمیگردم و نشان میدهم که چطور این دو تا قطب، بطور عمده اولی اش، که کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه کارگر است، در بخش اعظم کمونیسم واقعا موجود جهان ما نقض شده است. کمونیسم علم هزار و یک کار دیگر بوده است به جز رهائی طبقه کارگر، و بعد نشان میدهم که چطور در عکس العمل نسبت به این پدیده بخشهائی از خود همان پدیده برای بسیج خود آن طبقه به دنبال منافع قسمتی شان، تبدیلیش میکنند به علم رهائی کارگر بدون اینکه بخواهند کسی دیگری همراهشان رها بشود و علم تقدیس کارگری بدون اینکه قصد رهائی جامعه را همراهش داشته باشد. این دو تا به هم میچسبند و باصطلاح دو طرف یک پدیده است.

نقطه عزیمت‌های کمونیسم کارگری

جواب پراتیکی، انتقادی سلبی کمونیسم کارگری

چرا اصلا یک روایت جدیدی از کمونیسم لازم است؟ چرا هر کسی ممکن است در لحظه‌ای از زندگیش بگوید من کمونیسم را اینطور نمیفهمم طور دیگری میفهمم؟ بخاطر اینکه کمونیسمی که واقعا هست را به آن ایرادی میبیند. به این دلیل ساده، میخواهد بگوید این مثل اینکه آن چیزی نیست که من فکر میکنم کمونیسم است و روایت من از کمونیسم چیز دیگری است. بخاطر اینکه میخواهد با کمونیسم یک کار دیگری بکند به جز آن چیزی که آنها دارند انجام میدهند، به خاطر اینکه نگاه میکند و پهنه مبارزه کمونیستی را که میبیند و یک جائی با پدیده‌ای که به آن میگویند کمونیسم واقعا موجود احساس خویشاوندی و سازگاری نمیکند. نگاه میکند به شوروی و به تزه‌های کمونیسم روسی، میگوید این من را بیان نمیکند، من کمونیستم ولی این من را بیان نمیکند. یک اشکالی در آن میبینم.

کمونیسم کارگری چه تاریخا و چه وقتی بخواهیم تحلیلا بحثش را بکنیم، در رابطه با یک تناقضاتی مطرح میشود. در این سمینار ۱۱ سال پیش دقیقا با همین بحث من شروع کردم. این بحث را کردم، ما به عنوان کمونیست پا در صحنه اجتماع گذاشتیم برای اینکه منشا تغییراتی بشویم، منشا تغییر در زندگی بشر بشویم، اگر شما در هر جای جهان که هستید بروید عضو احزاب اصلی دوگانه یا سه گانه‌اش بشوید، مطمئنا در زندگی چند خانواده یا بیشتر تاثیر مثبت یا منفی میگذارید تا اینکه بروید عضو حزب رادیکال کمونیستی آن کشور بشوید. اولین مشاهده‌ای که ۱۱ سال پیش من صحبت‌هایم را با آنها شروع کردم و وقتی الان خیلی از بحثهای این بیست سال را مرور کردم، میبینم که خیلی از صحبت‌ها با همین شروع میشوند. این نوشته‌ای که تصادفا توی انباری پیدا کردم، سخنرانی منصور حکمت در مورد نتایج پلنوم دوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در

۱۴ ماه ده سال ۶۲ است. بحث اسمش بود "فاصله حرف و عمل". نمیدانم چند نفر در آن اردوگاه یادشان هست؟ تصادفاً با معرفتی، شاید صلاح ایزدی بوده است، کسی این را پیاده کرده است من تصادفاً این را در یک گونی پیدا کردم. نگاه میکنی میگوید رفقا! یک سال است ما این حزب را تشکیل دادیم، که منشا اثر باشیم در جهت آرمانهایمان، منشا اثر نیستیم در جهت آرمانهایمان. یک چیزی میگوئیم، یک کار دیگری میکنیم، پرچم حزب را کرده ایم به اسم پرولتاریا، در کوچه هاش خرده بورژواها زندگی میکنند، با مسائل ملی شان و با منافع قسمتی شان و غیره. شروع اول مساله به نظر من برای هر مرحله‌ای که این بحث مطرح شده است، و من فکر میکنم برای هر کسی که لازم میبیند که بیاید کمونیسم را یک طوری تعریف کند، این است که آن کمونیسمی که میبیند، او را راضی نمیکند. در ایران مدحش را میگفتند، همه عالم به سمت روسیه تعظیم میکردند و منشا و الهام بخش باصطلاح کلی انقلابات بوده است. آن موقع است که میروید لنین را میخوانید. کتاب پارووس را اگر بخوانید که لنین قبلش هم سطح او بوده و با او بحث میکرد است، پارووس را یک دقیقه میخوانید میگذارید کنار. کتاب لنین را که میخوانید، چون حس میکنی که با یکی از کاراکترهای تاریخ معاصر که دنیا را کلی تغییر داده است روبرو هستی و میخواهی ببینی که چه فکر میکرده است. بعد نگاه میکنی میبینی که ما ۵ سال است یا ۳ سال است که وارد جنبش کمونیستی شده‌ایم، این جنبش قرار نیست حتی جلو موج سرکوب ۳۰ خرداد بتواند بایستد، همه چیز پیشکش، مالکیت اشتراکی پیشکش، انحلال دولت پیشکش، برابری زن و مرد پیشکش، همه پیشکش، شش ساعت کار، همه پیشکش، جلو آخوندها را بگیر که میخواهند همه ما را از دم تیغ بگذرانند، و نمیتوانیم و فرار میکنیم. و میرویم یک جایی روی سنگی مینشینیم، وقتی خوب دور شدیم، مثلاً مثل کردستان، بالاخره در میرویم، سال ۶۰ که کشته نشدیم، سال ۶۱ بالاخره در میرویم، روی سنگی مینشینیم و میگوئیم قضیه چیست؟ انقلاب شد، مردم به اسم آزادی و برابری آمدند، یک سال بعد از انقلاب بارو از روی لیست رژیم سلطنتی و بالاتر از آن لیست، از روی یک لیست سه برابر لیست رژیم سلطنتی دوستان همان کسانی را هم که قبلاً نمیگرفتند را هم، دارند میگیرند و میکشند و تو کمونیست که در کتاب خوانده ایم، مائوتسه تونگ میگوید ۲ میلیون نفر را از پشت کوه فلان روانه کنی که جلو کومین تانگ بایستد. مائوتسه تونگ آنطور که در کتاب خوانده‌ایم، ۲ میلیون نفر را اسلحه بدهند! آن هم میگوید از لشکر پنجم با ۵۰۰ هزار به خاک و خون کشیده شد! اینها اعدادی است که مائوتسه تونگ با آنها طرف است، و ما راجع به آن میخوانیم، و بعد میبینیم فرار کردیم از دست یک عده آخوند و بچه آخوند و نشسته ایم پشت یک روستا و دارند باز هم دنبلمان می‌آیند! هر دهی را که میخواهد از ما بگیرد و بعداً به ما تلفات وارد میکند، اینطوری است عملاً دیگر. و هر روزنامه‌ای را که میخواهد ببیند، روزی نیست رادیو را که باز میکنی یک نفر را که میشناختی اعدام نکرده باشد. اولین پدیده‌ای که در سال ۶۲ و ۶۳ اینجا جلوت را میگیرد این است که ما چرا اینقدر بی تاثیریم؟ چرا؟ به دنیا هم که نگاه میکنید همینطور است. من در کنفرانس رفقای انگلیس هم این را گفتم، نگاه میکنی میبینی جنبشی که در انگلستان در محضرش نشست چیزی یاد گرفتی به زور ۱۸ نفر را دور خودش جمع میکند. معدنچی را میزنند داغان میکنند اینها کاری از دستشان بر نمی‌آید! یک وقتی در این کشور حق اعتصاب حمایتی وجود داشت، یعنی اگر شما را میزدند من میتوانستم دست از کار بکشم و هر چقدر هم میخواستم. اعتصاب ثانوی به آن میگفتند (secondary strike) اعتصاب ثانوی را قطع کردند رفت! یک وقت کارخانه عکاسی فیلمش را میداد به کارگران آسیائی که با حقوق پائین ظاهر کنند، جای دیگری، شهر دیگری یک عده دست از کار میکشیدند چون یک ازیاتور کمونیست رفته بود میگفت ببین در لندن چکار میکنند، میرفت کارش را ول میکرد و دنبال این کارها میرفت. پیکت نمیتوانی بکنی یک جایی که خودت کارگر اعتصابی نیستی. من نمیتوانم پا شوم بروم جلو کارخانه فلان آدم استثمارگر خشن ضد اتحادیه‌ای پیکت کنم، میگوید تو چرا آمده‌ای اینجا؟ کارگر آنجا پیکت میکند! اینها را یکی پس از دیگری زدند، و نگاه میکنی جنبشی که به آن تعلق داری نمیتواند کاری بکند. بحث بی قدرتی کمونیسم به نظر من نقطه شروع و ابداع بحث کمونیسم کارگری است. علت این است که وقتی خوب فکر میکنیم میبینیم که این کمونیسم حتماً یک عیبی دارد، مسلمانها رفتند در ۵ سال خودشان را جمع و جور کردند و در الجزایر جنبشی راه بیندازند و آن جنایات را بکنند. ناسیونالیستها، ضد استعماری ها، غنا مستقل شد، آقای نکرومه آمد، رفت، بعد کمونیستها چه؟ اینها میگویند ۱۵۰ سال است مشغولیم، و خیلی هم دیدگاه داریم و خط داریم و خیلی هم سازمانگیریم. یعنی ملت وقتی میشوند کمونیستها آمدند میگویند یک عده سازمانده آمدند. بعد میبینی

ناسیونالیست‌ها منشا اثرند، مسلمان‌ها منشا اثرند در ظرفیت کثیف خودشان. حتی حاشیه‌ای‌تر از آنها هم منشا اثرند، و کمونیسم بین‌المللی منشا اثر نیست. می‌گوئید چرا اینطوری است؟ این کمونیسم مگر قرار نبود یک نقد پراتیک و تغییر جهان باشد؟ کمونیسم راجع به تغییر جهان است، دستش از هر اهرمی برای تغییر جهان کوتاه است. این اولین مشاهده‌ای است که در بحث کمونیسم کارگری ما میبینیم، تاریخا هم اولین مشاهده‌ای است که ما بحث کمونیسم کارگری را با آن شروع کردیم که به آن میرسم. این چه وضعی است؟ چرا دستمان به جایی بند نیست؟

این یک شکاف بود، شکاف بین حرف و عمل، شکاف بین واقعیت عینی ما از نظر قدرتمان و آرمان‌هایی که می‌خواهیم پیاده کنیم و تغییراتی که می‌خواهیم بوجود بیاوریم و زوری که داریم. تناقض دوم، تناقض بین آن کمونیسم واقعا موجودی است که میبینی و آرمان‌هایی که داری و خود آن آرمانها دیگر آرمان طرف نیست. پیش خودت فکر کردی که اگر جامعه کمونیستی بشود مردم کارشان را دیگر نمی‌فروشند، می‌گوید اینطوری که نیست، همه مزد را سازمان داده اند. نه فقط این، در خود این حزب ما سمینار بحث شوروی بخشی از خود حزب ما، عزیزترین رفقای خود ما در این حزب ما که رادیکالترین بخش جامعه را تشکیل میدهند، دارند می‌گویند لنین و بلشویکها بعد از پیروزی نمیتوانستند و نباید دست به اقتصاد جامعه می‌بردند. چون نمیشده، در جهان باید انقلاب میشده تا لنین و بلشویکها بعد از انقلاب روسیه که همه را در آن کشور زیر و رو کرد، اقتصاد کشور و شکل اقتصادی خودش را پیاده میکردند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد کالائی آمریکا یا آرژانتین یا انگستان نمیگذارد تو تولید کالائی نداشته باشی. اگر در انگلستان کارگر مزد میگیرد، من که در روسیه انقلاب کرده ام هم باید مزد بگیرم چاره‌ای نیست! خواهش دارم، نمیشود! حتی "نمیشود" در دکتترین، در تز، در دیدگاه این قضیه هست که ایده‌آلت را نمیشود پیاده کنی و یا نباید پیاده کنی! چه برسد به اینکه بروی مائوئیسم را بررسی کنی. یکی یک کتاب قرمز دادند دست یک عده دانشجو اسمش را گذاشتند انقلاب فرهنگی و بعد شلوغ کاری که معلوم است جنگ داخلی خود حزب است، واضح است دارند این کارها را میکنند. ولی تو می‌گویی من چه خویشاوندی با این دارم آخر؟ آلبانی: ما قرار اجرا کردیم با یک عده آدم آمریکائی، آمریکائی! ابر قدرت جهان، نیروی کامپیوتر میافتد رویت، که طرفدار آلبانی بودند! اولین سؤال این بود: تو آمریکائی چرا طرفدار آلبانی شدی؟ دویست میلیون آدم با اقتصاد بین‌المللی، همه تان تحصیل کرده اید، طرفدار انور خوجه اید؟! چه شده مگر آنجا؟ یارو از سازمان دادن یک امر پیش پا افتاده عاجز است، تو چطور بعنوان یک آمریکائی طرفدار انور خوجه شدی؟ چه دیدی مگر؟ ایده‌آل طرف اقتصاد آلبانی است! اگر آلبانی شده بود مثل الان کوبا باز یک حرفی، که مزد میگیرند و میروند و می‌آیند. نه فقط این را می‌گویند بلکه می‌گویند هموسکسوال را دارند در چین اعدام میکنند. ما که برای یک جامعه‌ای می‌جنگیم که آدم‌های صبحش هر کاری میکنند و غروبش هر کار دیگری، خلاف اخلاقیات عقب مانده سنتی و حاکم آن جامعه حرف بزنی می‌گیرند و زندان می‌اندازند. یک جور نوشتن ممنوع است، یک جور معین هنر بکار بردن ممنوع است، یک فیلم معین را در آن کشور نمیشود ساخت. می‌گوئید این چه ربطی به عقاید من داشت؟ ایده‌آلها را میبینی که اینجا رعایت نمیشوند، زندان دارد، فحشا دارد. سوسیالیسمش زندان دارد، حقوق کودک را که نگاه میکنید میبینید به من ربطی ندارد. همین الان در دهاتی که ما سر کاریم اینطور نیست. چین رفته کمونیسم را راه انداخته و بعدش اینطوری شده. تفاوت بین آن کمونیسم واقعا موجود، نه فقط کمونیسم اردوگاهی واقعا موجود، کمونیسمی که هر روز میبینی، با فدائی که داری بحث میکنی، در مورد معیارهای طرف از سوسیالیسم، که من بعدا به تک تک آنها میرسم، به جایگاه شرق زدگی چپی که به اسم سوسیالیسم در آن کشور منشا چپ ایران بود. ولی تفاوتها را بعینه داری میبینی. می‌گویی ایده‌آل‌های من با ایشان یکی نیست. هر دو نمیتوانیم کمونیست باشیم، یکی مان دارد اشتباهی اینجا کار میکند. کمونیسم ما چطور است؟ آرمانهای قلابی. برای مثال شما به خودت گفתי کمونیست و او می‌آید می‌گوید که باید کاری کنیم که بورژوازی ملی دست بالا پیدا کند چون جزو خلق محسوب میشود و تو می‌گویی یک سطر راجع به اینها در مارکس نیست، نه فقط در مارکس نیست، یک ذره علاقه در وجود من راجع به اینها نیست. چرا باید سوسیالیسم ایران برای مثال راجع به بورژوازی ملی باشد؟ یا چرا اینقدر راجع به استقلال اقتصادی خودکفائی حرف میزنیم؟ بعنوان یک دانشجوی اقتصاد من میدانم خودکفائی به درد نمی‌خورد، چرا اصرار داری که اقتصاد اینها خودکفائی باشد؟ راجع به چی داریم حرف میزنیم؟ در آن مقطع این چپ یک مملکتی بوده است.

چرا از امپریالیسم بدش می‌آید؟ میدانی چرا از امپریالیسم بدش می‌آید؟ میبینی که برای اینکه از غربی بدش می‌آید، برای اینکه از موسیقیش بدش می‌آید، برای اینکه از سبک زندگی طرف بدش می‌آید. مبارزه ضد امپریالیستی میکند، ولی آن امپریالیسم به جای آمریکا اگر ژاپن باشد، ممکن است آنقدر ناراحت نشود. چون آمریکاست و با قر و فر و موسیقی و کالا و مکدونالد روبروست، آن بد است ولی اگر از یک کشور سنتی مثل خودش بیاد بالای سرش حکومت کند ممکن است بد نباشد. این فاصله ایده‌آل‌هاست با آن پدیده واقعی.

بعد میبینی آن کمونیسمی که تو خواندی علم رهائی و دکتربین ناظر بر شرایط رهائی طبقه کارگر است، ربطی به طبقه کارگر ندارد، نیروی محرکه‌اش هم توی این جوامع اینها نیستند و توی چپ هم آنها نیستند. یک سؤال اساسی که باز در نوشته قبلی هست و من الان ارجاع میدهم به متن آن، بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران است که در سه شماره کمونیست هست. آنجا من مفصل توضیح داده‌ام که چطور است که در یک حزب کمونیستی کارگر کیمیاست، رابطه‌اش با کارگر آخرین اولویتش است، وجود این کارگر و زندگی که باید برود کار کند و زندگی خانواده‌اش را بچرخاند، تناقض دارد با عضویت در چنین سازمانی، حتی حرفی که میزنی کارگر باید بگوید دوباره بفرمائید! چی فرمودید؟ نمیفهمد چه دارید میگوئید، نه به خاطر اینکه او کم میفهمد، نه! نمیفهمد چی داری میگوئید. رابطه این کمونیسم با طبقه خیلی سست است، چون تصویری که از کمونیسم دارید، اگر فقط کتابها را خوانده باشید، نه بخاطر اینکه ضد شاه باشید بیاندازند زندان آنجا با چریکها آشنا بشوی بیائی بیرون و غیره. اگر تو فقط کتابها را خوانده باشی، یعنی مارکس را گذاشته باشی و خوانده باشی، تصویری که از کمونیسم میگیری بشدت کارگری است. در محیط کارگری است، بحث کارگرهای صنعتی است، محافل آنهاست که اینها را بحث میکند و غیره. صحبتی نه از دهقان است نه از بچه‌های بازار است، نه از دانشجویان دانشکده فنی است، نه از دانشجویان دانشکده صنعتی است، هیچکدام. صحبت کارگر است، این محافل کمونیستی و کارگری و اعتصاب و رهبر عملی و رهبران کارخانه‌ها و کارگران فعال و کارگران کتابخوان است. اینها همه کانسپت هائی است که در آثار مارکسیستی شما با آنها روبرو میشوید. بعد نگاه میکنی میبینی این که جنبش جدیدا مارکسیست، بچه‌های انجمن ضدبهدائی سابق است؟! هنوز هم راستش ته دلش وقتی به آن فکر میکند، ضد بهائی است. من با "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" که سازمانی بود که ما خودمان را هوادارش اعلام کردیم، بعد از اینکه اعلام موجودیت کردیم، سال ۵۷ قرار اجرا کردم، گفت بین عزیزم ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم کاپیتال را گذاشتیم جایش. این یک رکن پیدایش سوسیالیسم رادیکال نوین ایران بود دیگر. قرآن را برداشته و آن را بجایش گذاشته است. یا بحثهای حزب توده و جبهه ملی را برداشته و کاپیتال را گذاشته جایش. نرفته برود بخواند، گذاشته به جایش! فقط گذاشته به جایش، یک اسمی به عنوان لوگوی جنبشش و آرم جنبشش استفاده میکند. رابطه آن کمونیسمی که میبینی با کارگر سست تر از این است که احساس خویشاوندی با آن بکنی. برای کسی که از سر مارکس آمده باشد.

یک رگه دیگر به نظر من که یک ورژن دیگر را از نظر من ایجاب میکرد، و هر کسی میتواند به آن فکر کند، این است: کمونیسم که راجع به انسانیت است، تبدیل شده بود به مبحثی راجع به تاریخ! تو در یک سال معینی به دنیا می‌آئی، در سال معینی میشوی ۱۶ سال و در سال معینی میشوی ۱۸ سال، بعد میخواهی در آن زندگی که داری، در آن سی سالی که جلو رویت باز است برای اینکه دست و پایت را تکان بدهی، تغییری را باعث بشوی، تغییری در زندگی خودت و دیگران انجام دهی. بعد میروی در جنبشی که میبینی مثل "هاری کریشنا" و مثل این میلینیالیستها و مثل این جنبشهای هزاره ای، که معتقدند مسیح بزودی می‌آید، برای یک آینده تاریخی دارد فعالیت میکند، نه برای امر زنده و روز آن آدمها. هرچه دقیق میشوی میبینی در این جنبش کمونیستی قرار است ما خشتهائی باشیم برای عمارتی که بعدا قرار است ساخته بشود، باید فداکاری بکنیم در پروسه ای که بعدا در نسلهای دیگر به نتیجه برسد. ما انگار داریم موظفیم که تاریخ را بسازیم نه جامعه را! به جای اینکه از بشریت شروع کند و بشریتی که میشود در زندگی دست برد، مانع اجحافش شد یا برای آزدایش تلاش کرد، از تاریخ حرکت میکند. در مرحله و امتداد یک سوسیالیسمی که آمده و قرار است به جایی برود. و بعد پیروزی سوسیالیسم هم مطابق آن دیدگاه اجتناب ناپذیر است. اجتناب ناپذیر است. دیگر

تقریباً نقشی برای تو باقی نمیماند. انتظار زیادی هم از تو نمیروند، فقط باید آن حضورت را داشته باشی و سلام علیکت را با آن جنبش. چون آن که تا آنجا آمده است، تو هم باید زمان حیاتت کاری بکنی و اجتناب ناپذیر هم هست. یک رگه اولوسوینیستی که به نظر من ربطی به بلشویسم لنین ندارد. وقتی شما لنین را دنبال میکنید میبینید این مرد تمام زندگیش این است که منشا یک تغییر توی سیاست و اقتصاد و جنبش طبقاتی و غیره دوره و زمان خودش باشد، همان آن روز همان ثانیه‌ای که دارد حرفش را میزند. یک رگه هزاره‌ای که ما داریم کار میکنیم تا یک روزی مهدی موعود می‌آید و همه ما را نجات میدهد در مارکس نیست، در کمونیسم لنین نیست، ولی فت و فراوان در کمونیسم‌های دیگر دوره ما هست. چه از آنی که برقراری جامعه کمونیستی را احاله کرده است به یک موقعی. قطب شوروی این را به تو میگوید دیگر، میگوید این جامعه دارد می‌رود آنجا. چین هم همین را به تو میگوید، چه آن کسی که کارگر را به عنوان ناجی جهان نگاه میکند، همه یک تصویر مهدی موعودی، نجات روز آخر، روز محشری دارد که به نظرم ریشه‌اش مذهبی است. ریشه‌هایش توی پراتیک گرائی کمونیسم نیست. تمام بحث مارکس که باز میرسم به آن، نقد فلسفی مارکس بر فلسفه زمان خودش بر سر پراتیک است، بر سر عنصر فعاله تاریخ است. بر سر جایگاه فعالیت در واقعیت است. جایگاه فعالیت در حقیقت است. میگوید حقایق محصول فعالیت‌اند و فعالیت اثبات حقیقت را با خودش می‌آورد. و درست گیر چنین جنبشی افتاده ایم که فعلاً نذر کرده است خدمت کند تا یک روزی یک تاریخی به نتیجه اجتناب ناپذیرش برسد، من و شما وظیفه نداریم سوسیالیستی‌اش کنیم، من و شما وظیفه نداریم انقلابش را در زندگی خودمان بخواهیم، من و شما وظیفه نداریم ماکزیمیم را بخواهیم. جنبشی به شدت مرحله بندی شده که آخر مرحله‌اش ممکن است به سن وسال ما قد ندهد. این هم باز یک شکاف است.

بالاخره اعتبار تاریخی سوسیالیسم شما را آورده یا تاثیر راستین و واقعیش در زندگی واقعی مردم؟ کدامیک شما را میرساند به این جنبش؟ اگر از سر این آمده باشی که به عنوان یک معترض اجتماعی می‌خواهی جامعه را عوض کنی، در آن اردوگاه‌های سنتی که بعداً من اسم می‌برم، فوری حس میکنی که این کمونیسمشان با مال تو فرق دارد. بیشتر ادامه نوعی مذهب است. رگه‌های عمیق مذهبی در آن هست. و بعد یک چیز دیگر که آدم در آن تردید میکند، آن جهانشمولی و همه چیزخواهی و ماکسیمالیسم کمونیسم در این کمونیسم‌های موجود به شدت به امور کوچک و روزمره‌ای تبدیل میشد و محدود میشد. برای مثال چطور میتوانی یک سازمان کمونیست داشته باشی که فوکوس و محور فعالیتش خودمختاری یک منطقه است؟ فکر میکردی عضو یک سازمان کمونیستی میشوی برای اینکه انقلاب کمونیستی را سازمان بدهی. چه طوری یک سازمان کمونیستی، فلسفه وجودی‌اش، و مبنای وجودیش خودمختاری در جایی باشد؟ یا استقلال اصلاً؟ یا خودکفائی اقتصادی یا رهائی از دولت سگ زنجیری امپریالیسم؟ چطور کمونیسم میتواند این اندازه اهداف قسمتی پیدا کرده باشد؟ در صورتی که در پیدایش اولیه خودش این قدر اهداف وسیع و جهانی و زیر و رو کننده‌ای را از خودش میدهد؟ وقتی شما مارکس را می‌خوانید می‌گوید با پیدایش پرولتاریا تنها طبقه‌ای که در طول تاریخ که مجبور است جهان را بازسازی کند بوجود آمده است. طبقه‌ای که جهان را میخواهد بازسازی کند شده است مارکسیست. اگر مارکس ایدئولوگ خودمختاری طلبی بود، یا اگر ایدئولوگ استقلال اقتصادی بود، یا اگر ایدئولوگ آنتی امپریالیسم بود، اینقدر عظمت پیدا نمیکرد. الان از کسی به اسم بزرگترین مرد هزاره نام می‌برند بخاطر اینکه می‌خواست است دنیا را روی پاهای خود بگذارد. بعد شما کمونیست و میبینی خوب اگر من تمام عمرم را در این سازمان صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در اقلیت صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در راه کارگر صرف کنم، اگر تمام زندگیم را توی حزب توده صرف کنم، یا توی کومه له آن موقع صرف کنم، و این موفق بشود، بعد من چه تحولی را ایجاد کرده‌ام؟ آن سازمان مشغول نوید دادن کمونیسم به کسی نیست، آن سازمان یک امر معین و محدودی را در مرحله سیاسی خاصی میخواهد و آن را هم تبدیل کرده است تمام فلسفه سیاسی زندگی‌اش.

یک تناقض دیگری که باز ایجاب میکند شما بگوئید روایت من، قرائت من از کمونیسم این پدیده‌ای نیست که میبینیم، تناقض بین محدود بودن و قسمتی بودن سوسیالیسم‌های واقعا موجود با آن جهانشمول بودن و ماکسیمالیست بودن کمونیسمی که آدم از کتابش میگیرد، میشود رفت این را از توی کتابش پیدا کرد. من در بحث با "راه آزادی" هم به آن اشاره کردم، آدمها از کتاب آرمانها و انقلابیگری‌شان را در نمی‌آورند، ولی با کتاب

آرمانهایشان را دقیق میکنند. شما اگر آزادیخواه باشید، کتاب آزادیخواهت نمیکنند، ولی میروی کتاب مارکس را میخوانی و میگوئی مارکس حرف دل من را زده است و مارکسیست میشوی. حرف دلت را از روی آن کتاب نمیتوانی در بیاوری. شما آمدید به ظلم اعتراض داشتید، به استثمار و فقر در جامعه اعتراض داشته اید، اگر شش سال بگذرد و فکر کنی که در جنبشی نیستی که به نفع از بین رفتن فقر کار میکند، به پوچی میرسی و میگذاری میروی دیگر. و کسی که به صف کمونیسم میآید اگر واقعا به خاطر همان خودکفائی و اینها آمده باشد خوب میماند و سالهای سال هم ادامه میدهد در سازمانش. ولی اگر آن گرایش در کمونیسم که از سر امر طبقاتی و از سر امر انقلاب زیر و رو کننده اجتماعی آمده است، با این کمونیسمهای موجود به تناقض میرسد. این نقطه عزیمت کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری، مشاهده اولی که باعث میشود خودش را طرح بکند، این است که کمونیسمی را که واقعا هست در این خطوطی که گفتم با ایده‌آلهایش، با اولویتهایش، و با آن چیزی که بخاطرش به میدان آمده است متناقض مبیند.

بگذارید بروم سراغ پروسه تاریخی ای که این بحث برای من مطرح شد، برای حزب، برای جنبش ما و برای خط مشی ما مطرح شد، مراحلش را بشمارم، و بعد برمیگردم به کل جنبه‌های تئوریک تر بحث. من مجبورم یک مقداری تاریخچه فعالیت خودم را هم همراه این بحث توضیح بدهم که یک شخص ثالث این اجبار را حس نمیکرد. اتحاد مبارزان کمونیست که من عضو آن بودم و از مؤسسی‌اش بودم، بحث طبقه خیلی در وجودش قوی تر بود تا الان در تبلیغات ما. تبلیغات اتحاد مبارزان، کارگری تر بود. اگر کسی برود ادبیات آن دوره را بخواند، در هر بحثش "استقلال طبقه کارگر در انقلاب ایران"، خم شدن روی امر کارگری، و نماینده طبقه کارگر شدن در آن انقلابی که جریان داشت، مطرح بود. و یکی از اهداف اصلیش این بود که میگفت این کار احتیاج به حزب کمونیست ایران دارد، باید حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. بعد از ۳۰ خرداد، و حدود یک سال تا یک سال و نیم بعد آن توانستیم همچنان فعالیت مان را در آن سطحی که قبلا بود، که نشریه درآوردن در تهران و شهرستانها بود، ادامه بدهیم. جزئیات اتحاد مبارزان را نمیخواهم بگویم، میخواهم بگویم در کنگره اول اتحاد مبارزان که بعد از ۳۰ خرداد، در سال ۶۱ در کردستان تشکیل شد، ما بر سر اینکه مشکل چیست حرف زدیم. همه فرار کرده بودند، عقب نشینی را میشد دید، بحث حزب کمونیست را داشتیم، درست در شرایطی که دیدگاههای آن جریان داشت توده گیر میشد و داشت لاقطل چپ را با خودش میبرد، یکی سفره را از جلو چپ در جامعه جمع کرد و گفت چپ فرار کند. اگر ۳۰ خرداد ۶۰ سه سال بعدش شده بود، ما با یک واقعیت متفاوت سازمانی حزبی در ایران روبرو میشدیم که به نظر من زمین تا آسمان با الان فرق میکرد. چپ ایران داشت میرفت که حزب بسازد. از درون یک شرایط عمیقا فعال سیاسی اقتصادی، در شرایط انقلابی، شرایط بحرانی در جامعه ایران. ولی آن ۳۰ خرداد پیش آمد و ما در حالی که موفقیت تئوریکی و سیاسی و تاکتیکی خودمان را داشتیم میدیدیم، موفقیت سازمانی خودمان را داشتیم میدیدیم، عقب نشینی را دیدیم که بشدت عظیم بود و نشستیم راجع به آن در آن کنگره صحبت کردیم. من یکی از تزهائی را که محور آن کنگره شد را برایتان میخوانم: کنگره به این نتیجه رسیده است که مشکل چیست؟ چرا؟، مشکل چیست ایراد کار کجاست؟ و حلقه بعدی حرکت چیست؟ بحثی که آنجا تصویب شد این بود که صحبت روشهای عملی کمونیستی بود. گفتیم ما تا حالا به عنوان مدافع نظریات کمونیستی بودیم، جنبشی که باید ساخت باید جنبشی باشد برای عمل کمونیستی. ولی عمل کمونیستی یعنی چه؟ عمل کمونیستی چیزی متفاوت است با نمایندگی کردن کمونیسم از نظر سیاسی در صحنه یک انقلاب، برخورد به جناحهای حکومت و رژیم و غیره. عمل کمونیستی چیست؟ میبایستی بگوئی عمل کمونیستی یعنی رفتن و آگاه کردن طبقه کارگر، متحد کردنش و آوردنش به صحنه مبارزه اجتماعی. کار با طبقه کارگر شروع عمل کمونیستی است. و هیچکدام از سازمانهای چپی که آن موقع به دلیل انقلاب در متن انقلاب فعال بودند، کار با طبقه کارگر، رابطه با طبقه کارگر و به میدان کشیدن طبقه کارگر موضوع اصلی کارشان نبود. یک درجه به دلیل فضای سیاسی، فضای سیاسی متحول، و یک درجه به خاطر اوضاع خود آن سازمانها. تزهائی ما که من میخواهم رد پای بحث کمونیسم کارگری را به شما نشان بدهم، در مورد سبک کار کمونیستی اینجا گفته شده است. این قطعنامه‌های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است. دارد راجع به تئوری تشکیلات کمونیستی حرف میزند. میگوید که:

”بینش پوپولیستی در امر تشکیلات، بینش تشکیلاتی متناسب با انقلابیگری کوتاه نظرانه خرده بورژوازی است و تشکیلات و روشهای پوپولیستی در بهترین حالت خود، تشکیلات و روشهای متناسب با اهداف و سیاستهای خرده بورژائی در متن یک جنبش دمکراتیک همگانی است. در مقابل، تئوری کمونیستی تشکیلات، (به جای تشکیلات بگذارید عمل متشکل)، و تئوری تشکیلاتی منتج از اهداف و سیاستهای انقلابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه معین است و تشکیلات و روشهای عملی کمونیستی، تشکیلات و روشهای ضروری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برعلیه سرمایه داری، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم است.“

یعنی کار یک حزب کمونیستی، یک سازمان کمونیستی این است. انقلاب تمام شده است و شما در یک انقلاب شکست خورده اید، و برگشته اید. کسانی که در یک انقلاب شکست میخورند میگذارند میروند، ولی تو تازه متوجه شدی که علت ناتوانی ات هم در امر انقلاب این است که سازمان سیاسی متشکل کننده طبقه خاصی برای انقلاب ویژه خودش نبود. و از آنجا به نظر من بحث خم شدن روی اینکه ما حزب کمونیست را بر مبنای چه ایمیجی (image) میخواهیم بسازیم، روی چه خطوطی قرار شده ما حزب تشکیل بدهیم، در آن مقطعی است که معلوم شده است میخواهیم برویم حزب تشکیل بدهیم، مقطعی بود که کومه له اعلام کرده بود که اتحاد مبارزان خوب حرف میزند و دیدار و ملاقات شده بود و برنامه مشترک نوشته شده بود و قرار بود که حزب تشکیل بدهیم. این سؤال برایم پیش آمده بود که حزب تشکیل بدهیم که چکار کند؟ که دوباره اتحاد مبارزان برود به دوتا جناح فحش بدهد و کومه له برود مبارزه نظامیش را توی کوه و تپه‌ها علیه سربازهای حکومت بکند؟ بعد این میشود حزب کمونیست ایران؟ جوابی که ما آن موقع به آن دادیم این بود که نه! این نمیشود حزب کمونیست ایران. به نظر من در پیدا کردن اینکه حزب را چطور میشود ساخت، این ور و آن ور زیاد زده شد. کسانی که اصرار داشتند حزب کمونیست ایران ساخته بشود به دلیل اینکه اگر ساخته بشود، روحیه بالائی را بویژه در صفوف خودمان بوجود میآورد و اینها جلو اختناق میایستند و جلو موج توأبیتی که داشت زیر فشار شکنجه‌ها و اعدامها همه جا را فرا میگرفت، میگرفت. یک عده دوست داشتند حزب زودتر ساخته بشود. بحثی که ما داشتیم این بود که حزب ساخته بشود که چه؟ اول این را روشن کنیم. یک مقدار بحث رفت سر اینکه حزب باید حزب بخش موثری از کارگرها باشد. این بحث خود من بود. مجبور شدیم برویم عقب تر، حزب را زودتر از این میخواستیم تشکیل بدهیم تا حزب بخشی از کارگرها باشد. چیزی که بالاخره مثل یک قولنامه توی قبالة تشکیل حزب گذاشتیم این بود که قول بدهیم حزبی باشیم که از یک عده آدم تشکیل میشود، که میدانند چه جوری و چرا باید رفت در طبقه کارگر کار کرد و انقلاب اجتماعی را سازمان داد. بحث ”حزب کمونیست ایران در گرو چیست“ و بحث کادرها، اگر یادتان باشد، این بود که ما میخواهیم یک عده کادر داشته باشیم که کمونیست باشند. جنبش که کمونیستی نیست، اولویتها هم که کمونیستی نیست، مشغله‌ها هم که کمونیستی نیست، اقلابیائیم حزب کمونیست ایران را روی دوش یک عده کادرهای کمونیست بسازیم که این مبنای زندگی شان است. که میروند کارگر را برای انقلاب اجتماعی متشکل میکنند.

کاری ندارم که ما توانستیم این کار را بکنیم یا نه، میخواهم بگویم از نظر تاریخی شروع بحث کمونیسم کارگری برمیگردد به پایان دوره انقلاب در ایران و وقتی که عملاً بحث سازمان دادن یک انقلاب دیگر، ولی چه انقلابی، مطرح میشود و آن بحث انقلاب طبقه کارگر و سازماندهی خود طبقه کارگر است. اتحاد مبارزان یک سازمان عمیقاً معتقد بود به استقلال طبقه کارگر و به سیاست کارگری و به کار در میان طبقه کارگر، حتی قبل از اینها هم.

منتهی چیزی که بحث کمونیسم کارگری را از آن بحث متمایز میکند، نقطه شروع عوض میشود در بحث کمونیسم کارگری. در صورتی که اتحاد مبارزان کمونیست از سر صحت مارکسیسم وارد جدل شد، و سعی کرده که یک جنبش مارکسیستی اصیل در ایران بوجود بیاورد، بحث کمونیسم کارگری رفت یک قدم عقب تر و گفت بگذاریم بپرسیم چرا اصولاً مارکسیسم اصیل برقرار نیست؟ بگذاریم بپرسیم چرا اصولاً این جنبشهای تائکونوی مارکسیست نیستند. آیا به خاطر مشکلات معرفتی است؟ بحث اینکه اینها جنبشهای طبقات دیگر هستند در درون اتحاد مبارزان همیشه

بوده و موج میزد. ما پوپولیسیم را جنبش خرده بورژوازی میدانستیم، ولی فکر میکردیم پوپولیسیم خرده بورژوازی اندیشه‌ای است مسلط بر جنبش کمونیستی ایران. آن چیزی که بحث کمونیسم کارگری می‌آورد، این است که اینطور نیست. این خود جنبش خرده بورژوازه است و اگر تو آنجا بایستی تو هم جنبش خرده بورژوازی هستی. این بحث حرف و عمل دقیقا همین را به همه میگوید. که اگر ما داریم این کارها را میکنیم خود خرده بورژوازه هستیم، اینطور نیست که ما کمونیستهای فعلا موقتا مشغول یک کار دیگر هستیم! این جنبش خرده بورژوازی است اگر موضوع کارش طبقه کارگر نیست، موضوع کارش انقلاب پرولتری و سوسیالیسم نیست، و تبلیغ و ترویج دائمی به میدان آوردن آن طبقه نیست.

به هر حال شروع بحث از آنجاست، توجه به انقلاب کارگری. حزب شروع میشود، حزب کمونیست ایران تشکیل شد. و اتفاق جالبی هم افتاد، حزب کمونیست ایران تشکیل شد و تقریبا سه چهار روز بعد از تشکیلش رژیم تمام کردستان را تصرف کرد در نتیجه ما از خاک کردستان اخراج شدیم و رفتیم به خاک عراق. و این خیلی گویا بود برای اینکه به فاصله چند روز بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران یک تند پیچ اساسی جلو بزرگترین سازمان چپ آن موقع و جلو یکی از ستونهای اصلی تشکیل حزب، جلو پدیده‌ای که تشکیل حزب را ممکن کرده بود، یعنی کومه له، قرار گرفت. کومه له با این واقعیت روبرو شد که برای اولین بار نه فقط جنبش مقاومتی در کار نیست، بلکه دشمن آمده لب مرز و کومه له دارد به یک سازمان تبعیدی تبدیل میشود. دیگر منطقه آزاد ندارد. و شما بعینه میتوانستید ببینید که چگونه این سازمان، این رهبری و آن حزبی که آنجا تشکیل شده است، خیلی ساده، خیلی معلوم شد یک ابزار جانبی است برای یک واقعیت سیاسی در آن مساله اصلی اش. خیلی ساده حزب کمونیست ایران آنجا میتوانست منحل بشود، به نظر من. آدمهای معدودی باعث شدند آن حزب آنجا ادامه پیدا کند. رهبری کومه له داشت تصمیم می‌گرفت برود کوه و هر چه کردها را با خودش ببرد، هر کی که کرد است را با خودش ببرد. قرار بود فارس هاش برود در خارج کشور حزبشان را ادامه بدهند. دعوا شد، جر و بحث شد، و جلو این گرفته شد، ولی این دیگر در خاک عراق. بعد اولین جائی که بحث کمونیسم کارگری شسته و رفته درآمد و عرضه شد، بحثهای کنگره ۲ حزب کمونیست ایران است که هم‌اش در نشریه کمونیست هست. آنجا بحثی را که مطرح میکنم در همه ابعادش طرح میشود که شاخص موفقیت حزب کمونیست ایران چه شاخصهای اَبَکتیو اجتماعی است؟ ما اینکه خودمان هستیم و سازمان داریم و از بقیه بزرگتریم، کافی نیست، حزب را جامعه قضاوت میکند. آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب کارگری؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب دخیل؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب قدرتمند؟ اگر نمیگوید، مهم نیست ما راجع به خودمان چه جوری فکر میکنیم، این حزب قدرتمند و دخیل و کارگری نیست. در نتیجه فلسفه وجودی حزب کمونیست ایران این است که برود و شروع کند بشود آن حزبی که میگفت باید بشود. و از آنجاست که شما در نشریات حزب کمونیست ایران شاهد یک نوع ادبیات متفاوتی هستید که خم میشود روی طبقه کارگر. بحثهای شبیه اَبَکتاتور کمونیست، رهبران عملی، در نشریه کمونیست اینها هست و شما میتوانید حتما نگاه کنید. که چگونه دارد سعی میکند طبقه کارگر را به حزب معرفی بکند. میگوید ببینید طبقه کارگر یک اتم نیست، یک عده آدم نیستند، یک عده محروم نیستند که شما باید فرد آنها را بیاورید. یک پدیده واقعا عینی اجتماعی است. و خودش در درون خودش یک متابولیسمی دارد، دارد جلو سرمایه مقاومت میکند. آنجاست که برای اولین بار به موازات حزب کمونیست ایران، ایده جنبش کارگران رادیکال سوسیالیست مطرح میشود. در خود بحثهای کنگره دوم، اگر آن گفتگوی راجع به آن را بخوانید، میگوید دو تا تاریخ هست، تاریخ سوسیالیسم آنطوری که احزابش و گروههای سیاسییش نمایندگیش میکنند، و تاریخ کارگران آن طوری که در اعتصاب معدنچیان و حرکات کارگری دوران انقلاب ۵۷ بیان شده است. این دو تا تاریخ از هم دور افتاده اند. ما یک گسست نداریم، کمونیستها از تئوری مارکس. دو تا گسست داریم: جدائی از مارکس و جدائی از کارگر و این دو تا به هم ربط دارند. و اگر آن دو تا جمله‌ای که اول بحث گفتیم یادتان بیاید، علم رهائی طبقه کارگر است، و علم رهائی همه است، کارگری که علم رهائی همه را نداشته باشد مارکسیست نیست. مارکسیسم آن عنصری در جنبش طبقه است که می‌آید اعلام میکند و اثبات میکند که کارگر اگر رها بشود همه را آزاد میکند. و جدا شدن جنبشهای چپ از

مارکسیسم، نماینده از چرخ گذشتن آن تز دوم است به نظر من و جدانشدندان از طبقه شاخص از کف رفتن آن تز اول است. که سوسیالیسم هر چه دیگر تو بگوئی نیست، جنبش یک طبقه خاص میتواند سوسیالیسم باشد. و اگر سوسیالیست باشد تو پیروز میشوی.

به هر حال شروع بحثهای کمونیسم کارگر با بحثهای کنگره ۲ یک جور بحث اعلام ناراضیتی از جانب بخشی از آدمهای آن حزب از جمله خودم، بیشتر از همه خودم، اینکه کجا داریم میرویم، و اینکه حزب ساختن کافی نیست، ما حزب ساختیم که با آن یک کاری بکنیم، این حزب را نساختیم که حالا حزب ساخته باشیم یک سرمان انگلستان باشد و یک سرمان بوکان باشد و اینجا اداره اش بکنیم هر روز با همان فعالیتهایی که داشتیم میکردیم. قرار بود منشا تحولات متفاوتی باشیم و کمونیسم متفاوتی بسازیم. و از آنجا شروع میشود، و آنجا این دو تا جدائی دو تا جنبش و جدائی از تئوری را با هم و در کنار هم مطرح میکند. توصیه ام این است حتما نگاهش بکنید. آنوقت دست به کار نحوه کار کردن در میان طبقه میشویم. پنج شش مقاله اصلی هست در نشریه کمونیست. در آن موقع خیلی با استقبال کارگران پیشرو و فعال و رهبران عملی جنبش کارگری مواجه شد. بحث آژیوتاتور کمونیست، بحث سیاست سازماندهی ما در بین کارگران که دو تا مطلب متفاوت است یکی اش بعد از چند سال جمع بندی شد. بحث عضویت کارگری، بحث سازماندهی محفلی و محافل کارگری. اینها آن جوانبی بودند که مطرح شدن بحث کمونیسم کارگری به یک کمونیسمی که طبقه را نمیشناسد، داشت سعی میکرد بشناساند. بگوید عزیز من! تبیین ات از این طبقه غلط است. تصور کلیشه ای که از آن داری، تصویری است که فدائی از طبقه دارد، تصویری است که بچه شهری نماز خوان از طبقه داشته است، تصویر از طبقه کارگر این است که پشتت میآید و موقعی که ترمز میکنی پشت چراغ قرمز شیشه ماشینت را پاک میکند. اینطور نیست! این طبقه کارگر سنت اعتراض دارد، اعتصاب میکند، بین خودشان محفل اند، با هم قرار میگذارند، بحث میکنند.

و یک چیز مهم باز اینجا انگلس در یکی از این نکاتش میگوید، هر جا اینها جمع میشوند، مانیفست آنجا فروش میرود. انگلس میگوید خوشحالم بگویم یک ربط مستقیمی را کشف کرده ایم بین تقاضا برای مانیفست کمونیست و رشد طبقه کارگر صنعتی. میفهمم که تقاضا برای یخچال و تلویزیون بالا برود وقتی کارگران صنعتی زیاد میشوند، مزد میگیرند در شهر زندگی میکنند. ولی تقاضا برای مانیفست کمونیست! دارد میگوید چرا به زبانهای مختلف ترجمه میشود، میگوید هر جا یک کارخانه درست میشود، کارگر صنعتی آن شهر و آن کشور رشد میکند، ما شاهد فروش بالای مانیفست و پخش شدن بالای مانیفست کمونیست هستیم. هنوز هیچ کمونیستی از دوستان انگلس آنجا نرفته است، مانیفست کمونیست رفته است. برای چه؟ برای اینکه کمونیسمی که در درون طبقه هست یک واقعیتی است که مستقل از گروههای سیاسی وجود دارد همانطوری که یک رفیقمان اشاره کرد. ما سعی کردیم در آن سلسله مباحثات کمونیسم کارگری این طبقه و این کمونیسم و مکانیسمهای درونیش را به آن حزب بشناسانیم و خواهیم از کسی که میخواهد این مطالب را دنبال کند این است که برود آن سری مطالب را بخواند. برای نمونه بحث میکنیم که چه جوری شخصیت تیپیک و نمونه وار یک سازمان سیاسی یک بچه محصل شهری است که نه شغل دارد، نه کسی تحت تکفلش هست، نه لازم است صبح برود سر کار و عصر برگردد. تمام روزش را دارد، اگر هم بمیرد قرار نیست کسی برایش گریه کند بجز مادر و پدر خودش. میتواند جاننش را الکی فدا کند، میتواند وقتش را فدا کند، میتواند کار نکند، میتواند کارهای محیرالعقول بکند. این تصویر کسی است که میتواند برود عضو فدائی بشود. کارگر صنعتی که صبح باید برود سر کار و بعد هم کار علنی بکند و برود جلو جمعیت و سخنرانی بکند و یک جوری حرف بزند که نگیرنش، بعد حقوقش را هم بتواند بگیرد، محفلش را هم اداره کند، این با پیشمرگایه تی جور در نمیآید. نمیتواند بزند به کوه و آن کار را هم بکند، تو بالاخره اتم کارگر را میخواهی یا طبقه کارگر را میخواهی؟ اگر اتمش را میخواهی، اتم کارگر با اتم بورژوا فرق نمیکند، یک فرقی که دارد این است که کارگر حوصله این کارهایی را که تو میکنی، ندارد، اتم خوبی نیست. کارگر اتمیزه در سازمان چپ حوصله اش سر میرود و میگذارد میروند بیرون. ولی شما بچه محصل را بیاور تا ابد ابد در هر جلسه ای نظم را رعایت میکند، فحش نمیدهد و بددهنی هم نمیکند، مودب میرود و میآید. تیپ نمونه واری که آن موقعها میآمد به سازمان چپ یک دانشجوی، دانش آموزی بود که میتوانست خودش را در راه این طبقه و این نقش پیامبرگونه سوسیالیسم که قرار بود پانصد

سال بعد متحقق بشود، فدا کند، میکرد! خوب سر آن جانشان را میدادند. آدمهای شریفی بودند. ولی در ضمن وقتش را هم داشتند. مسئولیت هم نداشتند، مشکلات اجتماعی ویژه‌ای هم نداشتند آن روز، میتوانست شب نرود خانه‌اش و بقیه جلسه را ادامه بدهد. میتوانست بزند به کوه مبارزه مسلحانه بکند و برگردد به شهر، اگر میتوانست برگردد به شهر. و آن سازمانها به درد کارگر نمیخورد به این معنی. میخواهم بگویم آن سلسله مقالاتی که سعی میکرد کارگر و متابولیسیم داخل طبقه کارگر را به یک حزب سیاسی بشناساند، پر از چنین نکاتی است. آن دوره‌ای بود که ما خوشبین بودیم به اینکه میشود آن حزب را تغییر داد، استفاده کرد از نیروهایش و تبدیلش کرد به یک حزب کمونیست کارگری. بحث ما آن موقع این بود، کل آن پدیده حرفهای ما را قبول دارد، تمام امکانات این پدید در اختیار این خط است، بیائیم از آن استفاده کنیم، ما چکار کنیم که یک عده زیادی این بحثها به خرجشان نمرود، بالاخره کار خودشان را میکنند. تا وقتی که اجازه میدهند زیر چتر حزب کمونیست ایران این بحث را بشود برد و سازمان شهر را درست کرد و غیره، بیائیم این کار را بکنیم.

واقعیت نشان داد که نمیشود، برای اینکه این بحث معرفتی نبود، وجود گرایشات مختلفی بود که در یک حزب سیاسی با هم پیوند خورده بودند و آن حزب را ساخته بودند. و وقتی اولین بحران مهمی که در سطح جهانی این خطوط را از هم جدا میکرد، پیش آمد، آن خطوط در سطح حزب کمونیست ایران هم شکستند از همدیگر. من به این میرسم الان. به هر حال بحث داخل حزب کمونیست ایران، در یک دوره زیادی، آن دوره‌ای که مقالات کارگری نوشته میشوند، دوره خوشبینی ما به عنوان یک خط در آن حزب است. دوره‌ای که فکر میکنیم اگر ما حقایق را بگوئیم، و اگر تبلیغ کنیم، اگر توضیح بدهیم، به اندازه کافی نیرو دورش جمع میشود. ولی عملاً چیزی که بوجود آمد این بود که این نیروی یک گرایش معین بود، یک عده‌ای بودند که این مساله شان بود. یک عده‌ای بودند که این مساله شان نبود و موقعیت پیشرفت و پسرفت را با این چیزها قضاوت نمیکردند.

پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی (حزب کمونیست ایران) از یک نظرهایی مهم است برای اینکه اولین شروع دعوا بود. آن موقع مسئولیت اداره تشکیلات حزب با من بود، رفتم تحویل دادم گفتم اینطوری نمیشود. خطوط مختلفی هست یک دوره هائی تحت عنوان گرایشات بازدارنده، که چگونه باید با آنها مقابله کنیم حرف داریم که به ناسیونالیسم کرد، به محفل بازی و به همه اینها اشاره میکردیم. ولی آنجا دیگر معلوم شد که تو با یک قطبسی طرف هستی، بخصوص در کردستان، که بعد وصل میشد به بقایای چپی که از غیر کردستان آمده بود، که این بحث جدید امر اجتماعی آن نیست و او مقاومت میکند، یا سنگ اندازی میکند یا با آن مبارزه منفی میکند. این دو تا خط چه بودند؟ یکی به نظر من ناسیونالیسم کرد بود، کسانی که از کومه له یک سازمان میخواستند که برود نسخه رادیکال و انقلابی تر اتحادیه میهنی یا حزب دمکرات باشد. کسانی که میخواستند کومه له سازمان کمونیستهای کردستان باشد، با همان روایت کمونیستی که کمونیسم بود، سازمان دمکراتهای انقلابی کردستان باشد که قرار بود یک عده در جهان به آن بگویند کمونیست. یک عده این را واقعا میخواستند و الان هم میخواهند. وقتی ما آن سازمان را ترک کردیم، بخشا آن شد. هنوز در درون آن مقاومت وجود دارد ولی بخشا آن شد. یک عده به نظر من همان چپی بودند که حزب را ساخته بودند و آن چپ را میخواستند، یک سازمان معتبر و بزرگ. حزب کمونیست ایران سازمان خیلی بزرگی بود، خیلی معتبر بود. یک عده، ۲۳ کمیته مرکزی، این همه مسئولیت، این همه کار، این همه پول، باید پس و پیش میکردی و یک عده که این دیگر داستان زندگی سیاسی شان شده بود. میشد بیست سال دیگر هم ظاهراً این کار را کرد. که به نظرم نمیشد کرد. و تجربه خیلی سریع نشان داد. وقتی در پلنوم سیزدهم حزب پرچم سفید بالا کردیم و گفتم از بالای حزب دیگر متاسفانه نمیشود، من دیگر نمیتوانم کار کنم، من میروم که خطم را در حزب باز کنم، بحث علنی بشود بگذارید بحث رو بشود، بحث سیاسی بشود. بجای این که دست به گردن همگی باهم حرف بزنیم، بگذارید معلوم بشود که هر کسی چه خطی دارد. کنگره ۳ (حزب کمونیست ایران) بعد از پلنوم سیزدهم که بحثهایش در بسوی سوسیالیسم ۳ هست، و اگر نگاه کنید سرنخ این بحثها را آنجا میبینید. بحث تشکیلات داری و بحث کمونیسم کارگری و این درست مصادف است دیگر با ماجرای شوروی و آمدن گورباچف و اگر شما بخصوص صحبت من را در توضیح آن تزه‌های اولی که کتبیش را دادیم در کنگره بخوانید، دارد میگوید این سازمان دستتان باقی نمیماند، برای اینکه دنیا دارد عوض میشود، آن کمونیسم دارد فرو میریزد، یا روی این خط

مشی جدید طبقاتی یک حزب سیاسی میسازید، یا آن چیزی که دارید فرو میریزد. و بقیه بحثهای کمونیسم کارگری و سمینارهایش و تبیینش به عنوان یک گرایش متفاوت در حزب از آنجا شروع شد. در کنگره ۳ واقعا پیروزی یک رگه طعنه به مارکس، و طعنه به مارکسیسم و یک جور پیروزی ناسیونالیستی کرد را میتوانستی ببینی. واقعا در روحیه کنگره، در انتخاباتش، در فضای حاکم به کنگره ۳ به نظر من شکست کسانی که با مارکسیسم به انقلاب ۵۷ آمده بودند را میتوانستی ببینی. تحت عنوان شکست قلم زنان! شکست آدمهای وراج، پیروزی آدمهای اهل عمل! عمل خرده بورژوازی، آدمهای اهل عمل باید خرده بورژوا باشند به نظر من، برای اینکه واقعا اینطوری بود واقعا. پیروزی داخل بر خارج. اینها چیزهایی بود که در کنگره ۳ جشن گرفته شد و به نظر من از کنگره ۳ عملا نبرد داخلی آن حزب علنی شد، بلافاصله سمینارها و کنفرانسهای کمونیسم کارگری درست شد، چیزی به اسم فراکسیون، به اسم کانون کمونیسم کارگری درست شد، بعد از آن ماجرا در آن دوره. و بحثهایی که عرضه شد و تشکیلات را کشید به یک جاهای دیگر، که خلیپهایتان میدانید. بحث قطبی شد. قبل از اینکه ما فراخوان بدهیم که کسی از حزب برود، عملا تهییج علیه ماها شروع شد، در کردستان بخصوص که اینها دیگر وا دادند که میخواهند بروند، بعد جدا شد. آن دوره باختند، در پلنوم شانزدهم بحثها بالا گرفت، یک زد و خوردی آنجا شد ولی بعدا بحث ادامه پیدا کرد، علنی تر و حادث تر شد تا اینکه وقتی که دیگر شوروی فرو ریخته بود و به نظرم مارکسیسم در چشم خلیپها دیگر دو زار نمی آرزید، و درست موقعی که عراق کوبیده شد و معلوم شد که شاید در کردستان بشود دولت کردی داشت، به نظر من، ممکن است هر کسی این تبیین را رد کند و بگوید تو داری اینها را در آن میخوانی، ولی به نظر من این طوری بود. درست موقعی که دیگر تو نمیتوانستی از ناسیونالیسم کرد داخل تشکیلات انتظار توافقی و همزیستی و همسوئی و باصطلاح راه دادن به این بحث را داشته باشید، بحث قطبی شد و به جدائی انجامید. بخش زیادی به نظر من از خطی که میتوانست با این جریان باشد این ماجرا را نفهمید. به نظر من یک سانتر عظیمی توی آن حزب وجود داشت که میگفت این بحثها چیست، نمی فهمید که آن دوره گذشت، دوره ای که در دوره جنبش ضدپوپولیستی میتوانستی در درون حزب داشته باشی گذشت، الان احزاب کمونیستی دائر در دنیا دارند منحل میشوند و تو اگر بخواهی بروی به استقبال این دوره، فقط با حزبی میتوانی به استقبال این دوره بروی که فقط برای کمونیسم سازمان پیدا کرده است. و تفسیرش از کمونیسم یک کمونیسم کارگری است، نه یک کمونیسم جنبشی که آنطور که تاریخا بوجود آمده است.

این بوجود آمد. به نظر من خوشبختانه به موقع این جدائی بوجود آمد، برای اینکه اگر چه نیروهای زیادی هدر رفت، اگر چه امکانات زیادی هدر رفت، و اگر چه دستت از خیلی از سری کارها کوتاه شد، از جمله دست از اسلحه و دست از رادیو کوتاه شد، برای دوره ای، دو فاکتور مهم در هر مبارزه سیاسی. رادیویی که میتوانست تبلیغ کند و اسلحه ای که میتوانست شلیک کند، ولی اجازه داده شد به ما که دوره ای که برایتان گفتم هجومش را آوردند، این حزب شاداب در صحنه ماند، بدون کمترین نشانی از این شکاف، بدون کمترین ابهامی در آن. یک حزب کمونیست کارگری ماند که در دوره پایان کمونیسم مقاومت کرد و الان رسیدیم به این مرحله و میشود به طور ابژکتیو قضاوت کرد. به نظرم پایان شوروی و وجود این حزب در ایران شانس بود که ما در آن دوره آوردیم و این حزب را داشتیم برای اینکه بتوانیم جنبش مان را در آن سطوح ادامه بدهیم.

این را از نظر تاریخی گفتم برای اینکه بگویم محصول این پروسه بود. علت اینکه این کمونیسم کارگری آنطور که رفیقی پرسید چرا در ایران میتواند شکل بگیرد و غیره به نظر من اگر برگردیم عقب تر انقلاب ایران اولین تحول سیاسی اساسی است در ایران که در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد. انقلابهای قبلی در جامعه اساسا در یک جامعه فئودال و روستائی رخ داده اند، که واضح است یک بخش شهری دارد، نهضت ملی شدن صنعت نفت یک گوشه اش مال شهر است و کارگر یک پدیده نوظهوری است در صحنه سیاسی. انقلاب مشروطیت به همین طریق. واضح است احزاب چپ و کمونیست هم هستند ولی کارگر به مثابه یک طبقه نیروی خیلی مهمی توی صحنه آن اعتراض نیست. روشنفکران شهری اند، تحصیلکرده اند. انقلاب ۵۷ اولین باری است که کارگر نیروی خیلی عظیمی را از نظر نیروی انسانی در آن جامعه تشکیل میدهد، و در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد که در آن مهم نیست، نه ده در آن مهم است و نه تولید پیشا سرمایه داری و پسا سرمایه داری. کاپیتالیسم مهم است. آن

جامعه یک جامعه کاپیتالیستی است، بحرانش از جنس یک بحران کاپیتالیستی است و کارگر می‌آید در صحنه شوراها را برقرار میکند، اعتراض مستقلش را دارد. کارگران انقلاب ۵۷ به صورت یک پرچم مستقل کمونیستی نیامدند به صحنه، ولی وجودشان به نظر من، و وجود یک جنبش کارگری غریزتا کمونیست، و بعدا حتی صراحتا کمونیست، در ایران اجازه داد که کمونیستها در آن دوره دست بالا داشته باشند. اگر دوره برو برو تحصیلکردگان ناسیونالیست بود، آن وقت خط ما می‌باخت. چه بسا آدمهای با خط ما در آن جامعه در دوره‌های قبلی که حتی نتوانستند ۵ نفر را دور خودشان جمع کنند. چه بسا بودند در کشورهایی که نتوانستند. ولی در آن دوره اگر ثابت میشد حرفت مارکسیستی تر است و طبقاتی تر است، رشد میکردی. چرا؟ اگر ثابت میشد در سال ۵۷ که شما یک چیزی میگوئی که تبیین ات از بغل دستی طبقاتی تر است، به استقلال طبقه بیشتر خدمت میکند و مارکسیستی تر است و با حرفهای مارکسیستی بیشتر جور در می‌آیند، رشد میکردی، چرا؟ برای اینکه هر جا کارگر صنعتی رشد میکند مانیفست در آنجا به فروش میرود. و ما هم نماینده‌های مانیفست بودیم در آن دوره و در آن مملکت که میشد حرف کمونیستی زد در دل یک انقلاب و رشد کردیم. به نظر من به این معنی امکان اینکه کمونیسم کارگری حتی اگر ما به عنوان یک حزب که مدعی هستیم و این بحث گل کرد و سر گرفت، محصول عروج طبقه کارگر ایران است بعد از اصلاحات ارضی و پیدایش طبقه کارگر عظیم صنعتی و شهری عظیم که در انقلاب ۵۷ اجازه نداد همانهایی که جنبش صنعت نفت را تعیین تکلیف میکنند یا همانهایی که انقلاب مشروطیت را تعیین تکلیف میکنند، این یکی را هم از نظر عقیدتی تعیین تکلیف کنند. از نظر عقیدتی کارگر پیشرو ایرانی عمیقا مارکسیست بود. اگر میدید که شما در خیابان دارید از مارکس حرف میزنید، دعوت میکرد که بروی در کارخانه اش آن حرفها را بزنید، میگفت بیا اینها را در کارخانه ما بگو. کاری نداشت با چه خطی هستی. کارگر کمونیسم را دعوت کرد به صحنه و آن جریاناتی که کمونیسم شان کارگری تر بود، به استقلال طبقاتی نزدیک تر بود، شعارهایشان پرولتری تر بود، روش شان از بورژوازی مستقل تر بود، علیه کل حاکمیت ایستاده بودند، علیه کل جناحهای حکومت ایستاده بودند، شانس بیشتری داشتند که بحث شان دست بالا پیدا کند و از جمله بحثهایی که بعدا به بحث کمونیسم کارگری منجر شد.

به هر حال این سابقه فنی بحث را میخواستیم بگویم، خیلی میشود راجع به آن صحبت کرد، اگر بعدا بخواهیم در بحثی که در این مورد داشته باشیم بیشتر میتوانیم در این مورد حرف بزنیم.

جایگاه پراتیک و جنبش طبقه در کمونیسم کارگری و "رویزیونیسم"

از نظر فکری یکی از رگه‌های اصلی بحث کمونیسم کارگری، یکی از مسائلی که در چیه‌ای بود به بحث کمونیسم کارگری، بحث ارزیابی ما از رویزیونیسم بود. اگر یادتان باشد در حوالی کنگره ۲ (حزب کمونیست ایران) بحث اینکه باید برنامه حزب را بازسازی کرد، آنهاستی که در حزب کمونیست ایران بودند میدانند، و تجدید نظر در برنامه حزب و برنامه دیگری باید بنویسیم و آن یکی دیگر بدرد نمیخورد، در توجه به برنامه حزب، یک بند مهم آن، بند رویزیونیسم، خیلی حساس بود. رویزیونیسم چیست؟ آن چیزی که در بحث ما بخصوص برجسته شد، این بود که جنبش چپ رویزیونیسم را تا به حال به عنوان ارتداد از نظریات، ارتداد از مکتب به آن نگریسته است. رویزیونیست، یعنی اینکه در یک چیزی ریوایز (revise) کرد، رویزیونیسم کسی است که در یک حرفهایی، در یک احکامی که گویا حقیقت دارند، و حقانیت دارد و به یک معنی مقدس است، تجدید نظر میکند. ما به این میگوئیم رویزیونیست، رویزیونیستها را مجبور بودیم بشماریم، روسی، چینی، خروشچفی، و رویزیونیسم پوپولیستی. به هر کسی که قرار بود یک چیز بدی بگوئی یک رویزیونیست به او بگوئی. و این رویزیونیسم را محکوم کنی! به عنوان ارتداد از عقیده! و خود کلمه مرتد به مقدار زیادی در جنبش کمونیستی به کار رفته است اگر دقت کنید. فلانی مرتد است! مرتد یعنی چی؟ مگر این دین است؟ ارتداد از عقیده را میگفتند رویزیونیسم. اولین جایی که متوجه شدیم این کمونیسم ما با این بحث فرق دارد، در تبیین ما از رویزیونیسم بود. اگر این ارتداد از عقیده است، سوآلی که هست این است چرا ارتداد پیدا میکنند از آن عقیده؟ چه منفعتی، چه منفعت واقعی پشت آن ارتداد از عقیده هست؟ فرقی که ما در تبیین مان داشتیم این بود که ما از مقوله رویزیونیسم گذشتیم و رسیدیم به مقوله کمونیسم بورژوائی. گفتیم علت اینکه در تئوری تجدید نظر

میشود، برای این است که یک منفعت اجتماعی آن را ایجاد میکند. اگر شما به فرض قرار است تز دیکتاتوری پرولتاریا را بگذارید کنار، برای این است که آن تئوری بدردت نمیخورد و وجودش دست و بال را میبندد. یک جنبشی، یک پدیده‌ای در جامعه باید باشد که به آن تز و حکم احتیاج ندارد یا احتیاج دارد که تغییرش بدهد، وگرنه چه لزومی دارد یک نفر روز روشن پاشود برود در فلان تز مارکسیسم تجدید نظر کند؟ متوجه شدن به اینکه کمونیستها به آن احکام مارکسیستی تجدید نظر میکنند این است که به آن تجدید نظر احتیاج دارد. و در نتیجه به خاطر اینکه منفعت اجتماعی ای را دنبال میکند که آن حکم مزاحمت برایش ایجاد میکند، با آن حکم سازگار نیست، این به نظر من برای ما گام بلندی بود. برای اینکه ما را تازه برد به یک سطحی از مانیفست را که میخوانید، میبینید مارکس و انگلس آخرش میرسند به سوسیالیسم های غیرکارگری. سوسیالیستها و کمونیستها، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، سوسیالیسم فئودالی را بحث میکنند. به آنها نمیگویند در چیزی تجدید نظر کرده اند، میگوید سوسیالیسم برایش پوششی است برای منفعتهای فئودالی. چرا؟ برای اینکه میخواهد با آن بورژوازی را بزند و میخواهد کارگرها را جذب کند، در نتیجه به نفع زحمتکشها حرف میزند، ولی بخاطر اینکه اریستوکراسی را ابقا کند. دارد میگوید قدیم بهتر بود، قدیم بهتر بود. یادت هست مجبور نبودی مزد بگیری؟ سر زمین ات نشسته بودی؟ ارباب میآمد، بالاخره معلوم بود چی میخوری و کجا میخوابی؟ الان در خیابان ولو شدی؟ سرپناه نداری، فقرت را ببین، امنیت اقتصادی ات در دوره رعیتی ات را در آن موقع یادت هست؟ این را دارد میگوید، دارد بورژوازی و جامعه سرمایه داری را میکوبد، دارد حرف از سوسیالیسم و طبقات فرودست میزند و از آزاد شدن اینها برای اینکه آن قشر جدید را هم دارد میبیند. مارکس از فئودالیسم دارد حرف میزند از خصلت طبقاتی یک جور سوسیالیسم حرف میزند نه تجدید نظر و دروغ گفتنشان راجع به سوسیالیسم. میگوید اینها فئودالها هستند، یک قدم بعد میگوید اینها خرده بورژوا هستند، سوسیالیسم خرده بورژوائی. سوسیالیسم کسانی که در حاشیه این تولید جدیدند یا دارند مضمحل میشوند، یا دارند آدمهای جدید خرده بورژوا بوجود میآیند و آن طرفشان سقوطشان به پرولتاریاست یا اینکه دارند پرتشان میکنند به صفوف پرولتاریا. وقتی میخوانی میبینی عین شرق زدگی و شرق زده‌های خودمان، یعنی شبیه چپ آن موقع خودمان است. ترس از کاپیتالیسم، ترس از نتایج مخرب کاپیتالیسم در زندگی بخشهای اقشار حاشیه ای. کمونیسم آلمانی را که توصیف میکند، سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم حقیقی، میگوید اینها انتلکوتل هستند، به جای اینکه خود فرانسه بیاید اینجا و انقلاب صنعتی اش، آلمان عقب مانده است، عقایدش آمده است اینها این عقاید را گرفته‌اند و تبدیلیش کرده‌اند به افکار توضیح حکومت مطلقه. تزه‌های سوسیالیسم را گرفته‌اند و تبدیلیش کرده‌اند به حکومتهای خردمندانه ای که خودشان در یک حکومت مستبد بورژوا یا خرده بورژوا میخواهند پیاده کنند. بعد میروند پای طبقه. بعد میگوید سوسیالیسم کنسرواتو یا سوسیالیسم بورژوا، که میگوید اینها یک عده بورژوا هستند که فهمیده‌اند که نظامشان فقط با زور گفتن نمیتواند ادامه پیدا کند، باید اصلاحات در آن انجام دهند، باید به فقرا برسند، باید یک درجه‌ای رفاه اجتماعی باشد، که الان وقتی نگاه میکنید میبینید همین دنباله لیبر پارتنی و اینها، سوسیالیسم کنسرواتو یا بورژوائی دقیقا همان رگه‌ای است که همراه با بورژوازی به دنیا میآید. اینها جدیدند ولی مارکس مساله‌اش طبقاتی بودن اینهاست. بعد ما نگاه کردیم به کیس خودمان و گفتیم که شوروی باشد مرتد، ولی این کمونیسم کی است این؟ یک کمونیسمی است که ما میگوئیم که نظراتش با نظرات مارکس یک جورهایی فرق میکند، ولی بالاخره کمونیسم کی است؟ نگاه میکنی میبینی کمونیسم یک قطب اقتصادی معینی است که میخواهد در یک کشور معینی اقتصاد دولتی معینی را بچرخاند، انباشت کند و میخواهد بر مبنای کمونیسمش حمایت اقشار فرودست خودش و اقشار فرودست بین المللی در مقابل اردوگاه مقابلش که از نظر تکنیکی بر آن برتر است و از نظر نظامی بر آن برتر است، را داشته باشد و میخواهد بر این مبنا در کشورهای منطقه نفوذ طرف مقابل چوب لای چرخش بگذارد. مارکس را برای این میخواهم که من در موزامبیک مزاحم امور پرتقالیها و آمریکاییها بشوم. اگر آنها موزامبیک را بدهند، مارکس را احتیاج ندارند، مارکس را برای این میخواهد که کارگر روسی فکر کند که دستاورد خوبی داشته است، که بماند سر تولیدش. با اینکه معاشش پائین است، با اینکه وضعیت کاریش عقب افتاده است. مارکس را برای اداره آن نوع جامعه و برای برقراری آن قطبش میخواهند. کمونیسم چینی، تز سه جهان، ارتداد است؟ ارتداد نیست! دارد میگوید ما یک قطب جدید هستیم، لطفا کشورهای متفرقه بیابند دور ما جمع بشوند، از شما در مقابل آن دو تای دیگر حمایت میشود! دارد این را میگوید، تز سه جهان

ارتدادی از مارکسیسم نیست. تز سه جهان تز خود طرف است راجع به اینکه یک قطب جدید مدعی چپ و کمونیسم شروع شده است، لطفاً از کشورهای نفت خیز جهان تقاضا میکنیم با بچه فلان مراجعه کنید، با ما ائتلاف کنید. یکی از دیگری بدتر و هر دو از دیگری بدتر. اینها فرمولهایشان بود دیگر! ابر قدرت، ابر قدرت خودش است که تازه با قبلی هم دعواش شده است، تازه روسها کارشناسهایشان را بیرون برده اند، و سر مرز اینها را عقب میزنند و مزاحم کسب و کارشان شده اند، تازه میانه مائو با مولوتوف و اینها به هم خورده است، کمونیسم چینی به عنوان یک دیدگاه مستقل علم میشود. تجدید نظری در چیزی نیست! برای من و شما تجدید نظر است چون قبلاً فکر میکردیم، اینها در این مکتب با ما شریک اند ولی دارند یک چیزهای دیگری میگویند، از نظر کسی که از کره مریخ نگاه میکند میگوید اینها به همدیگر میگویند کمونیسم ولی آن یکی این کار را میخواهد بکند و این یکی آن کار. بنابراین اولین وجه تمایز ما که از ابتدای بحث رویزیونیسم وارد آن شدیم این بود که کمونیسم بورژوائی کمونیسم بورژوائی است و برای توضیح کمونیسم کارگری اول باید محتوای طبقاتی متفاوت خودت را و آرمانها و ایده‌آلهایت را برای جامعه‌ای که میخواهی بسازی با قطب مقابل باید روشن کرده باشی. تفاوت کمونیسم کارگری با کمونیسمهای مکتبهای دیگر مکتبی نیست در درجه اول، اجتماعی است.

جایگاه صفت کارگر در کمونیسم کارگری

اگر یادتان باشد آنموقع بحث جنبش اجتماعی خیلی مطرح شد. ما هم آمدیم به یک عبارت دیگر، کمونیسم کارگری را در برابر کمونیسمهای غیرکارگری معاصر خودمان گذاشتیم، عین کاری که مارکس کرد. نقل قولی که دوستان خواندند من علامت گذاشته ام که اینجا برایتان میخوانم: "از آنجا که میپرسند چرا اسم کمونیسم را برای جنبش تان انتخاب کرده اید، ما نمیتوانستیم اسمش را بگذاریم مانیفست سوسیالیست. در سال ۱۸۴۷ دو نوع آدم به خودشان میگفتند سوسیالیست. کسانی بودند که طرفداران سیستمهای مختلف اتوپیک بودند بخصوص "اوتن"ها در انگلستان و "فورپرست"ها در فرانسه، همه شان به سکتهای کوچکی تبدیل شدند که به تدریج داشتند از بین میرفتند. از طرف دیگر انواع و اقسام حکیم باشیهای اجتماعی که نسخه هائی برای شفای جامعه را این طرف و آن طرف پرت میکردند داشتیم، که اینها همه بیرون جنبش کارگری بودند، همه اینها بیرون لیبر موومننت (labour movement) بودند، اینها همه شان بخشهایی از طبقات تحصیلکرده بودند. اما یک بخشی از طبقه کارگر که بازسازی رادیکال و ریشه‌ای جامعه را طلب میکرد، و معتقد بود که فقط انقلاب سیاسی برای این کافی نیست، اسم خودشان را کمونیست گذاشته بودند. این جریان خیلی زمخت بود، غریزی بود، و خیلی خام بود ولی به اندازه کافی قوی بود برای اینکه دو جور مکتب کمونیسم اتوپیک را فی الحال در فرانسه شکل بدهد به اسم طرفدارهای کابه و در آلمان وایتلینگ. سوسیالیسم در ۱۸۴۷ جنبش بورژوازی را نشان میداد، کمونیسم جنبش طبقه کارگر را نشان میداد. و ما اسم مانیفست را کمونیست گذاشتیم." یعنی میگویند ما اسم آن سوسیالیسم کارگری زمان خودم را گذاشتیم روی کتابمان. این بیانیه سوسیالیسم کارگری است. میگویند سوسیالیسمهای دیگر هم هست، اما کارگری نیست! من متعلق به سوسیالیسم کارگری، متعلق به آن طبقه رو به عروجی هستم که بازسازی رادیکال و از ریشه‌ای جامعه را میخواهد و میداند و میگوید انقلاب سیاسی برای این کار کافی نیست، باید انقلاب اجتماعی بکنم، اسم آن جنبشی که بود و همانهایی که میدیدیم هستند، یک بخشهایی از طبقه کارگرند، اسم خودشان را گذاشته‌اند کمونیست و مارکس میگوید بدون هیچ مکتبی اسم خودشان را از آنجائی که معتقد بودیم آزادی طبقه کارگر دست خودش را میبوسد، گذاشتیم روی مانیفست کمونیست. در بحث کمونیسم کارگری هم برای ما دقیقاً همین است. اگر مارکس زنده بود، اگر الان میآمد و میدید که کمونیسمی که آنها یک موقع بعنوان تفکیک کننده کارگر از بورژوا اسمش را گذاشتند روی مانیفست، الان خودش دیگر این تفکیک را صورت نمیدهد، که تا ۱۱ سال پیش صورت نمیداد، کمونیسم چینی هست، روسی هست، اورو کمونیسم هست، کمونیسم آلبانیائی هست و غیره، آنوقت مارکس و انگلس هم میگفتند خوب حالا ببینیم کارگرها به کمونیسم خودشان چی میگویند؟ متأسفانه الان اگر میآمدند، کارگرها هیچ چیزی به آن کمونیسم خودشان نمی گویند، جذب آن اردوگاهها هستند یا زیر دست سوسیال دمکراسی و این اتحادیه ها

هستند. الان کمونیسم خام و غریزی کارگران هیچ اسمی روی خودش نگذاشته است. ما آمدیم و این کار را کردیم. ما گفتیم این اسمش کمونیسم کارگری است. به این کمونیسمی که الان بین خودش از نظر اجتماعی و جنبشی و کمونیسمهای دیگری که هست فرق میگذارد، میگوئیم کمونیسم کارگری. اجتماعی جنبشی به چه معنا؟ به این معنی که اهداف اجتماعی متفاوتی را دنبال میکند، و بخش اجتماعی متفاوتی را سازمان میدهد. به همین دلیل ساده! اگر شما یک جنبشی دارید که روی دوش بخش اجتماعی متفاوتی قرار است ساخته بشود، و قرار است اهداف اجتماعی متفاوتی را متحقق بکند، شما جنبش متفاوتی دارید. همین را هم باید به آن بگوئی. کمونیسم کارگری یک جنبش متفاوت از کمونیسم واقعا موجود است.

من اینجا میرسم به مهمترین نکته بحثمان، به صفت کارگر در بحث ما. این کلمه کارگر را چرا ما استفاده میکنیم؟ من اگر بتوانم این بحث را به آخر برسانم، یک مقداریش را میگذارم برای ماه بعد. چرا ما از این کارگر استفاده میکنیم؟ چرا کلمه کارگر را در این تئوری به کار میبریم؟ آیا مارکسیسم از سر مستضعف پناهی یک ایدئولوژی کارگری است؟ آیا بخاطر اینکه کارگرها بیشترین آدمهای تحت استثمار جامعه هستند؟ آیا به خاطر این است که کارگرها بیشتر از همه استثمار میشوند حتی؟ به خاطر هیچکدام از اینها نیست که کارگر مرکز توجه مارکسیسم در تئوریش است. به خاطر تبیینش از کاپیتالیسم است که کارگر مرکز توجه است. اگر شما طرفدار مستضعفها باشید، مستضعف زیاد است. مطمئن باشید زن پابرنه‌ای که در اکوادور دارد موز میچیند، وضعش از کارگر کارخانه فورد "دگنام" بدتر است، به بیماریهای بیشتری دچار میشود، گرسنگی بیشتری میکشد، و زودتر میمیرد و کمتر تلویزیون نگاه میکند و کمتر در خیابان قدم میزند. اگر به خاطر دفاع از محرومین، و شما بعنوان آن حکیم باشیها باشید که با یک سلسله نوشدارو برای نجات افشار ستمدیده به میدان آمده اید، خوب آدم بدبخت‌تر از کارگر زیاد است. مارکس به خاطر نگاه به مشقات کارگر نیست که تز انقلاب کارگری را می‌آورد یا کارگر را در مارکسیسم مطرح میکند. به خاطر تبیینش از جهان معاصر و جامعه کاپیتالیستی و جایگاه کارگر در جامعه معاصر است. واضح است اگر کارگر این جایگاه را داشته باشد ولی آرمانهای انسانی و شخصی مارکس را ارضا نکند، خوب این جایگاه اساسی را به آن نمیدهد و تحلیلش میکند و می‌رود. ولی وقتی مارکس متوجه میشود این پدیده دیگر آخیش است، این آخرین مرحله‌ای است که میشود آدمها را استثمار کرد، بنابراین آخرین استثمار شونده میتواند تسمه نقاله آزادی کل بشر باشد از کل این تاریخ طبقاتی، اینجاست که ما میبینیم این پدیده باشکوه را داریم که اسمش در مارکسیسم می‌آید. اگر جز این بود هر کدام از این معادلات، نه آن باشکوهی میشد و نه ایشان معروف میشد و نه من و شما میرفتیم بخوانیم. مارکس به خاطر جایگاه کارگر در جامعه کاپیتالیستی، جایگاه عینی کارگر در واقعیت جهان معاصر است که تئوریش را روی کارگر بنا میکند. نه به خاطر اینکه کارگر با معرفت‌تر است، یا فی الواقع انقلابی‌تر است یا بیشتر میفهمد یا بیشتر از همه زجر میکشد، یا انسان‌تر است و یا هر چیز دیگری که شما فکر کنید. نه به خاطر اینکه انسانهای بهتر، برگزیدگان، را پیدا کرده است. اینطور نیست مثل کسی که فکر میکند سرخپوستها میروند بهشت و سفید پوستها میروند جهنم، گویا مارکس کارگر را بعنوان یک ملت کشف کرده است. کارگر برای مارکس یک ملت، یک نژاد نیست. که این نژاد کارگراهاست که برتر جهان است، قوم یهود به خودش میگوید نژاد برتر، قوم برگزیده، آلمانی به خودش میگوید نژاد برتر. گویا ما یک مارکسی را داریم که به جای اینکه ملی یا نژادی تقسیم کند، شغلی تقسیم کرده است و گفته است کارگرها هستند بخش برتر جامعه. مارکس اینطور نمیگوید. مارکس اصلا این را نمیگوید. جالب است در یکی از نامه‌های انگلس به مارکس از آلمان، که برای من هم یک خورده تکانه‌دهنده بود، با آن هم موافق نیستم، ولی میخواهم بگویم که چه جوری طرف به کارگر نگاه میکند، انگلس میگوید که در شهر اینجا قتل و جنایت و دزدی زیاد شده است نشان دهنده رشد پرولتاریا در این کشور است. الان خودش را به صورت قتل و جنایت نشان میدهد ولی بزودی به صورت مبارزه کمونیستی نشان میدهد. این نامه انگلس به مارکس است. او دارد ابژکتیو به این پدیده نگاه میکند، میگوید کارگرها بوجود آمدند توی خیابانها ولو شدند، ناراحت اند، ظلم را میبینند، زورشان به کی میرسد؟ میروند خانه یارو را خالی میکنند. این قشر، این لایه، این قشری که در شهر بوجود آمده، باعث شده است که شهر شلوغ بشود. قبلا در دوره فئودالی اینجا پشه پر نمیزده، الان توی خیابان آدمها را میزنند، جیب یکی را خالی میکنند. میگوید این علائم پیدایش صنعت و پیدایش کارگر است، ولی بعدا این اعتراض خودش را به شکل دیگری نشان میدهد.

همانطور که در جنبش ماشین شکنی اعتراض خود را به آن شکل نشان داد. کارگر برای مارکس و انگلس یک پدیده دیگری است. و آن کارگر گرائی را که بعدا ناجی جامعه بشری است را من اینجا بعدا تعریف میکنم که از چه زاویه‌ای به آن نگاه میکنند. من بعدا برمیگردم به آن دیدگاهی که کارگر را به صورت دیدگاه شمال شهری به کارگر و محبت شمال شهری به کارگر، محبت بورژوائی به کارگر چه جوری در یک حرکت‌های خط پنجمی و کارگر کارگری خودش را نشان میدهد. به این بعدا میرسم. منتهی الان میخواهم راجع به این میخواهم صحبت کنم که کارگر برای خود مارکس اثباتا در فلسفه و در تئوری او چه جایگاهی دارد؟ این هم در این جلد شش خواهد آمد، چون عینا بحثی است که ۱۱ سال پیش در سمینار سوئد کردم.

سوسیالیسم مستضعف پناه، کمونیسم کارگر مدرن جامعه کاپیتالیستی

از فلسفه مارکس حرف بزیم. میگوئیم مارکس ماتریالیست است. ماتریالیست به کسی میگویند که میگوید جهان مادی مقدم بر جهان ذهنی است و فکر تابعی است از عینیت، عینیت را منعکس میکند. جهان مادی واقعی است. ماده واقعیت دارد. هر کس این را بگوید ماتریالیست است. منتهی ماتریالیسم مارکس اینطوری نیست. اتفاقا مارکس ایراد میگیرد به ماتریالیسم قبل از خودش و بخصوص در تزهایش راجع به فوئرباخ، که ماتریالیسم او ویژگی‌هایی دارد، جهان عینی لایتغیر هست، جهان ذهنی هم هست و آن را منعکس میکند. مارکس میگوید دنیا اینطوری نیست. میگوید دنیا حاصل پراتیک است، عنصری که دارد جهان عینی را منعکس میکند همان عنصری است که دارد تغییرش میدهد. این کاخهائی که میبینی قبلا باغات انگور بوده است یک عده آمده اند اینها را ساخته و رفته اند، میگوید جهان دارد تغییر میکند. پراتیک برای مارکس اساس واقعیت عینی است. برای مارکس تغییر پراتیک جزء خود عینیت است. در نتیجه مارکس قبول نمیکند که ذهن فقط عینیت را منعکس میکند، میگوید تغییرش هم میدهد و عنصر پراتیک را وارد مساله میکند. منتهی برای مارکس پراتیک، پراتیک اشیاء نیست، پراتیک انسانهاست. جامعه از همان اول و فعالیت بشری از همان اول بر جهان عینی مهر خودش را زده است. شما نمیتوانید چیزی را منعکس کنید که مهر بشر را بر خودش نبیند. جهان عینی در فضا و کائنات هست، ولی مارکس میگوید وقتی شما از عینیت و حقیقت عینی حرف میزنید، باید در نظر بگیرید بخشی از این پدیده پراتیک انسانی و پراتیک اجتماعی است.

مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ مارکس اجتماع را از اقتصاد و پروسه تولیدی که بر آن بنا میشود، شروع میکند و بعد تقسیم کار را توضیح میدهد و از تقسیم کار به مناسبات ملکی و طبقات میرسد. برای مارکس جامعه همیشه طبقاتی بوده است و جامعه همواره بر مبنای متابولیسم اقتصادی و متابولیسم طبقاتی تعریف میشده است. طبقه بخشی از نگرش مارکس به جامعه‌ای است که برای مارکس جهان عینی است و طبقه بخشی از عنصر فعاله برای تغییر است از نظر مارکس. مارکس وقتی کاپیتالیسم را تعریف میکند اول از اینجا شروع میکند که مکانیسم این جامعه کاپیتالیستی طوری است که این طبقات موجود را بوجود آورده است. وقتی کاپیتال را میخوانید بعد از حدود ۵۰ تا ۶۰ صفحه میرسید به کارگر، ایدئولوژی آلمانی را که میخوانید بعد از ۲۰ تا ۳۰ صفحه میرسید به کارگر، تزه‌های فوئرباخ را که میخوانید بعد از چند صفحه میرسید به عنصر فعاله و بعد میرسید به کارگر. به خاطر اینکه کارگر در جهان عینی معاصر مارکس، جهانی که مارکس قرار است آنرا تغییر بدهد، جزء لایتجزای آن عینیت و جزء لایتجزای تغییر آنست. کارگر برای مارکس یک سری آدم نیستند، برای او کارگر یک موقعیت ویژه است که انسان در آن گیر کرده است، کسی است که نه صاحب وسائل تولید خودش است که بتواند نانش را از زمین در بیاورد، به زمین وابسته نیست، آزاد است که برود ببیند کجا از او کار بکشند، دستمزد میگیرد و کار میکند. کسی است که آزاد است و مجبور است نیروی کارش را بفروشد. قبل از کارگر، اگر رعیت به شهر میرفت، ارباب دنبال او میفرستاد که او را برگردانند، اجازه نداشت از زمین کنده شود. در آن دوره روستائی اجازه نداشت برود یک جای دیگر زندگی کند. چرا که جزو ابوابجمعی آن خان فئودال و بخشی از قلمرو معینی بود. کندن آدمها از زمین و فاقد حق بر زمین، و مختار بودن آنها که بروند جای دیگر کار کنند اختراع سرمایه داری بوده است. و برای مارکس این نکته جالب است که میگوید یک نوع آدمهائی بوجود

آمده اند که دیگر نباید بگوید زمین می‌خواهم، چون رعیت در دوره فئودالی اگر می‌خواست آزاد بشود میگفت زمین باید مال خودم باشد. ولی این عنصر جدید در جامعه، این آدم جدید، وقتی می‌خواهد آزاد بشود باید بگوید نباید شرایطی وجود داشته باشد که یک عده‌ای انحصار مالکیت وسایل تولید را داشته باشند و تا بقیه مجبور شوند برای آنها کار کنند تا بتوانند معاش شان را تامین کنند، این وضعیت را باید تغییر داد. موقعیت عینی کارگر ایجاب میکند که برگردد به یک تغییر رادیکال و ریشه‌ای جامعه. کارگر اگر بخواهد رها بشود، و نه فقط اگر بخواهد وضعیتش بهتر شود، رهایی کارگر که امر خودش است ایجاب میکند که آن مناسبات معین از بین برود، یعنی مالکیت بورژوازی لغو بشود. جایگاه کارگر برای مارکس این است! کارگر برای او آن پدیده اجتماعی است که میتواند واقعیت عینی امروز دنیا را در جهتی که مارکس فکر میکند باید در راه رهایی بشر انجام شود، ببار بیاورد. مارکس رسالت کارگر را هم چنین تعریف کرده است. کارگر از این رسالت گریزی ندارد. در جامعه‌ای که مارکس پیش بینی میکند، کارگر در اول صحنه قرار دارد، نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان پدیده‌ای که جامعه به آن نیاز دارد. من در مورد جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی لغو شده است و وسائل تولید متعلق به همه است و در اختیار همه کسانی که در آن جامعه زندگی میکنند، حرف زدم، آیا کسبه چنین آرمانی را با خود حمل میکنند؟ آیا دهقانان چنین آرمانی را با خود حمل میکنند؟ آیا نجیب زاده‌ها و اشراف چنین رسالتی دارند؟ آیا زنان فی نفسه برای رهایی خود مجبورند مناسبات ملکی را تغییر بدهند؟ (تاکید میکنم فی نفسه، اگر نه ممکن است بطور عملی مجبور باشند این کار را بکنند). آیا زنان برای برابر شدنشان با مردان نیاز دارند که کار مزدی لغو شود؟ زنان چنین نیازی ندارند. ممکن است جامعه به آنها تحمیل کند که این راه حل یعنی لغو کار مزدی تنها کار عملی برای امر آنهاست. آیا برده فی نفسه برای آزادی خود نیاز دارد که کار مزدی لغو شود؟ نه! آزادی این قشر جدید، این پدیده‌ای که جامعه سرمایه داری به صورت میلیونی دارد آنرا تولید میکند، به آزادی جامعه گره می‌خورد. نه به خاطر اینکه خود کارگر این اندازه آزاد اندیش است که فکر کند که من آزاد نشوم ولی بقیه آزاد نشوند؟ پس بگذار بقیه را هم آزاد کنم! مارکسیسم این نیست، مارکسیسم میگوید کارگر چاره‌ای جز این راه حل ندارد. مارکسیسم میگوید کافی است که کارگر بزند زیر کار مزدی تا زیر هر نوع استثمار بزند. اخلاقی هم نیست، مسواک بزند یا نزند، بلد است چه جوری غذا بخورد یا نه، زبان‌های خارجی را بلد است یا نه، در نقش جایگاه کارگر از نظر مارکسیسم تاثیر ندارد، کارگر مجبور است برای اینکه واقعا آزاد بشود همه را با هم آزاد کند. در نتیجه خود بخود جنبش این طبقه در پیشاپیش جنبش جامعه قرار میگیرد و عملا هم میبینیم که اینطور شده است، عملا میبینیم که جنبش کارگری در هر کشور در طول کل قرن با بهبود اوضاع اقشار فرودست و کسانی که ستم و زوری بر آنها شده است، تداعی شده است. این وضعیت و این موقعیت عینی طبقه کارگر اینقدر جدی و عینی و گریزناپذیر است که اتحادیه کارگری هم نمیتواند دست راستی از آب در بیاید. راست ترین اتحادیه کارگری در جامعه بورژوازی در چپ مرکز قرار گرفته است. حتی اگر اتحادیه کارگری را مارگارت تاچر تشکیل بدهد بعد از سه روز که به سراغش میروم مجبور است به جنبش زنان پیام بدهد یا از فلان کشور محروم دفاع کند. به خاطر موقعیت عینی مجبور است کارگر چنین باشد چون اگر این رابطه استثمار کار مزدی باقی بماند بقیه هم همراه آن میمانند، نمیشود مزدبگیری موجود باشد اما کار خانگی را نداشته باشید، نمیشود سی سال هر روز کارت را برای امرار معاش بفروشی ولی سیستم تربیتی بر مبنای آزاد اندیشی سازمان یافته باشد، و دیسپلین و خفه کردن کودک جزئی از تعلیم و تربیت نباشد. چون جامعه را برای سرپا نگاهداشتن و حفظ کار مزدی سازمان داده اند. در چنین جامعه‌ای نمیشود کار مزدی داشت ولی ارتش و زندان و دادگاه نداشته باشد. راسیسم در جامعه بدون وجود کار مزدی ممکن نیست برای اینکه همه اینها اجزائی است که کار مزدی را برقرار نگاه میدارند. در نتیجه برای مارکس، کارگر، و مقدرات او در سطح فلسفی وارد بحثهای تئوریک میشود. اینطور نیست که گویا مارکس مثل یک حکیم باشی دنبال کسانی که جامعه میگردد که جامعه را با آنها شفا بدهد، مارکس اول آزادیخواه نبوده است که بعدا کارگر را پیدا کرده است. مارکس با این واقعیت مواجه شده است که عنصر آزادیخواهی در این جامعه میتواند کارگر باشد. مارکس کارگر را پیدا نکرده است، در تئوری او کارگر به عنوان تنها عامل آزادی ظاهر میشود. و این موضع با موضع کسانی که از موضع بااصلاح سوسیالیسم دلسوز به حال اهالی، سوسیالیسم مستضعف پناه، یا از موضع فرودست پناهی، سوسیالیسم را تبلیغ میکنند، متفاوت است. برای مارکسیسم مهم نیست که کارگر چهار تا یخچال و سه تا ماشین هم داشته باشد و "فاسد شده" باشد و غروبها هم روی

اسب شرط بندی کند، با همه اینها اگر بخواهد آزاد بشود با تمام اموالی هم که دارد باید کار مزدی را از بین ببرد. در صورتی که برعکس، سوسیالیسم مستضعف پناه به مستضعف احتیاج دارد، مارکسیسم به کارگر احتیاج ندارد که کارگر بماند. به آن صورتی که سوسیالیسمهای دیگر میگویند حتی وقتی حکومت را به بدست گرفته‌اند میگویند آزادی برای خلق و سرکوب برای ضدخلق، برای مارکس اصلا جایگاه کارگر در آزادی این نیست. برای آن نوع "انقلابیون" کارگر حتی در جامعه بعدی ایشان هم وجود دارد چون اگر نباشد ایشان انقلابی نیست! اگر در جامعه یک عده با دستهای پینه بسته که از دوره‌های قبل باقی مانده اند، موجود نباشند که این نوع انقلابیون لوگوی آنرا نگیرند، اینها نمیتوانند به شما نشان بدهند که سوسیالیست بوده اند. گویا کارگر از منظر اینها آدمهایی هستند که همه اموال جامعه و خوشبختی‌ها را باید به آنها داد و از بقیه انتقام گرفت، به نظر من اینها عقاید مذهبی‌اند که در رگ و ریشه تاریخ بشر هست و متاسفانه در سوسیالیسم هم خود را تحمیل کرده اند. کمونیسم برای مارکس هیچ رگه مذهبی ندارد. این جایگاه کارگر است برای ما.

اما بگذارید ببینیم جایگاه کارگر چه نیست؟ من این جنبه را در بحث قبلی نگفتم. کارگر در مارکسیسم تقدیس نمیشود. در بحثهایی که به خاطر جدائیهای یک سال یک سال و نیم پیش مطرح شدند، یکی از کسانی که از تمجید کنندگان قدیمی بحثهای کمونیسم کارگری بوده است و من نامه هایش را از تهران دارم، گفته بود که بحثهای کمونیسم کارگری برای ما کارگران، حالا خودش هم کارگر نیست! چیز تازه‌ای ندارند چون کارگران به اعتبار کارگر بودنشان همه چیز را میدانند، این برای "روشنفکر"ها خوب بود! از این منظر، کارگر کسی است که از پیش میداند مارکس چه گفته است، میدانند اشکال خروشچف چیست، میدانند تئوری سوسیالیسم علمی چیست، میدانند فوئر باخ چیست، چون کارگر است همه اینها را میدانند! یک نوع تقدس کارگری که چون تو کارگر هستی میدانی و احتیاج به هیچ چیز نداری. یا یک دوست قدیم ما رفته و این اواخر یک کتاب نوشته است و در آن گفته است که: "داستایوسکی میگوید هر کس خدا نداشته باشد، لنگر اخلاقی ندارد" این را البته لازم نیست فقط از داستایوسکی شنید همه مذهبی‌ها و اعضا انجمنهای مذهبی این را میگویند که اگر تو خدا نداری، اخلاق نداری. بعد این دوست قدیمی ادامه داده است: "ولی من میگویم اگر کسی کارگر نداشته باشد، اخلاق ندارد" من اگر کارگر کارخانه زمزم یا خودرو سازی یا هر جای دیگر باشم، و پولهای خرد من روی میز باشند، ببینم یکی آمده است توی کانتین و به من میگوید تو همه چیز را میدانی، احتیاجی به هیچ چیز نداری، و تو برای من جای خدا را گرفته‌ای، من کارگر اول دستم را میگیرم روی پولهایم که چنین آدمی چه جوری میخواهد جیب من را بزند! چون این شارلاتانیسم سیاسی است! چه ربطی به مارکسیسم دارد؟ کارگر به هیچ چیز احتیاج ندارد و کافی است که اسمش را ببری تا همه چیز ذوب شود! به همان کارگر در این جامعه حقوقش را نمیدهند ولی زورش به جایی نمیرسد، آن کارگری که چنین کسی در موردش میگوید، شش ماه است حقوقش را نگرفته است، اما در دنیای کوچک او به خدا تبدیل شد، به علم تبدیل شده است، به آخرین محک اخلاق تبدیل شده است. به جمله بعدی چنین آدمی که معمولا یک مائوئیست سابق است که دقت میکنید ببینید تصاویر انقلاب فرهنگی را دارند به شما نشان میدهند. در انقلاب فرهنگی میرفتند دهقان فقیر را میآوردند که به کار نقاشها انتقاد کنند. دهقانی که اصلا نقاشی بلد نبود. این نوع قضاوت در مورد کارگر هم از آن نوع مستضعف پناهی هاست، دروغ است و ریا. برای اینکه جنبش کارگری خودش چنین تصویری از خودش ندارد که گویا همه چیز را میدانند، دست مارکسیست را گرفته است و میگوید کاری ندارم از کجا آمده‌ای این حرفهایی را که در خیابان میزنی بیا برای کارگران کارخانه ما هم بزن. کارگر نه فقط مدعی نیست که همه چیز را میدانند، بلکه دنبال جواب محدودیتهای سیاسی میگردد، دنبال این هست که نمیتواند اتحادیه سازمان بدهد، جواب بچه آخوند را چه بدهد، و در این میان مکتبی هست که کارگر گرائی را تبدیل کرده است به تملق گوئی به طبقه کارگر و تبدیل کردن کارگر به صنف. کارگر صنف نیست! کارگر ملت نیست! کارگر نژاد نیست! که او را مقدس کرد و تملقش را گفت. کارگر یک قشری است دارای یک رسالت تاریخی بر مبنای موقعیت اقتصادی اش. به نظر من تلقی صنفی از کارگر، یعنی کسانی که بیانیه آزادی بشر را میدهد و میگوید فقط کارگرها آنرا امضا کنند، به نظر من نمیتواند بورژوا نباشد. برای کسی که ۲۵ سال پیش خودش در ایران کارگر بوده است، و

حالا این واقعیت هم برایش اهمیت ندارد که همه اکنون به یک نحوی در جایی کار میکنند، میگویند نوشته‌ای را که یک "روشنفکر" نوشته است چه کسانی امضا میکنند؟ یا حتی چه کسانی حق دارند بروند در جلسه او؟ کارگر با دستهای پینه بسته! اینها اتهاماتی است که به کمونیسم بسته شده‌اند و دقیقا همینها هستند که در خوش بینانه‌ترین حالت مبنای آن جمله دوم را که برایتان گفتم یعنی کارگر نمیتواند آزاد بشود مگر اینکه همه را آزاد کند، فراموش کرده‌اند. مبنای انقلاب کارگری بشریت است، مبنای آزادی کارگر بشریت است، و مبنای مارکسیسم آزادی بشریت است. وقتی کارگر انقلاب میکند دقیقا دارد همین پدیده را که در آن یک عده کارگرد و یک عده کارگر نیستند، یک عده مجبوراند کار کنند و یک عده دیگر مجبور نیستند، تغییر میدهد. و تازه پس از گذشت ۵ سال از انقلاب این نوع مدافعین تلقی مورد نقد من از کارگر میاید و میگویند شما دستهای پینه بسته نیست، اجازه شرکت در انتخابات را نداری! این دیدگاه البته از قدیم مورد نقد دیدگاه ما بوده است. اینجا میخواهم بگویم این نمایندگی عقب ماندگی کارگری به نظر من پیشرفت بورژوازی را نشان میدهد. اینطوری نیست که ما فقط یک دیدگاه عقب مانده پرولتری را شاهدیم، هر دیدگاه عقب مانده پرولتری نماینده پیشروی یک دیدگاه بورژوائی است. کسی که از کارگر صنف میسازد، کسی است که نمیخواهد کارگر طبقه باشد. اگر قرار است که کارگر صنف باشد، بورژوازی تا ابد به کار خود ادامه میدهد چون کارگر فوقش برای خود یک سندیکا تشکیل میدهد. و اگر کسی بیاید در جامعه ای که برای آزادی خود به دنبال نیروئی است که این رسالت را واقعا میتواند به سرانجام برساند، آن نیرو را به مسائل صنفی خود محدود کند و بین طبقه کارگر و جامعه شکاف ایجاد کند، و در بین مبارزه طبقه کارگر دیوار چین بنا کند، به نظر من بدترین نوع بورژواست. مارکس در رابطه با حاملین این دیدگاههای عقب مانده از کارگر، خیلی بی ملاحظه‌تر است که حتی من جرات نمیکنم استعارات او را بکار ببرم. به هر حال به نظر من دیدگاه صنفی از کارگر و تبدیل کردن کارگر به یک ملت، به کسانی که گروه خون معینی دارند، خوانائی با مارکسیسم ندارد. مارکسیسم میگوید پرولتر صنعتی، مارکسیسم این نیست که اگر به جای متشکل شوید بگوئید: "دمت گرم!" یک قدم به پرولتاریا نزدیک شده‌ای! پیشروترین و آوانگاردیهای کارگران در دوره مارکس پیشروترین مجلات را میخواندند، مانیفست را میخواندند، اگر در آن دوره میخواستی یک نشریه مدرن و فوق العاده پیشرو فکری را منتشر کنی میبایست اول آنها را به محافل کارگری میدادی و مبنای موفقیتش را مقبول بودن آن در محافل کارگری در نظر میگرفتی. تصویر مارکس از کارگر این است. اما این نظرات عقب مانده و تقدس کارگر گرچه بسیار ضعیف و حاشیه‌ای است، من میگویم کمونیسم کارگری باید هوشیار باشد چرا که همه این بحثها در انقلاب، استراتژی، وظایف انقلاب کارگری، سازماندهی مبارزه طبقاتی، و در بحث وظایف انقلاب سوسیالیستی دوباره وارد میدان میشوند. و هر کدام از همین بحثهای عقب مانده برای شکست اجتماعی کارگر کافی است. کارگری که حاضر نیست پرچم رهائی زن را بدست بگیرد، کارگری که حاضر نیست پرچم دفاع از حقوق کودک را بلند کند و شعار لغو مجازات اعدام را بردارد، چون به اندازه کافی برایش کارگری نیست، از این نوع است. بخشهای آخر مانیفست را نگاه کنید ببینید چه مطالباتی را طرح کرده است، یا وقتی لنین و رفقاییش سر کار آمدند واقعا چه کار کردند؟ وقتی لنین به قدرت رسید تمام ادعاهای ارضی روسیه تزاری بر کشورهای مجاور را لغو اعلام کردند.

بحثم را بطور خیلی فشرده و خلاصه میگویم:

جنبشی برای رهائی بشر

کمونیسم کارگری یک تفاوت اجتماعی با کمونیسم غیرکارگری دارد و آن این است که این جنبش اجتماعی طبقه است و یک تفاوت نظری با کمونیسمهای دیگر دارد و آن این است که کمونیسمش برای رهائی بشر است و این کارگرایش میکند. تنها دیدگاهی که با انقلاب کارگری خوانائی دارد، مارکسیسمی است که خواهان آزادی کل بشریت و از بین رفتن همه نوع استثمار است. در نتیجه دو سه نوع کمونیسم را در حول و حوش خود میبینیم. کسانی که آرمانهای مرحله‌ای و دست دوم و بینابینی برای انقلاب کارگری قائل میشوند، کسانی که جنبش کارگری مرکز ثقل اعتراض اجتماعی شان نیست، برای مثال کسانی که مبنای سوسیالیسم شان جنبشهای رنگین کمانی است، کسانی که دهقان یا روشنفکر شهری مبنای کمونیسمشان است. اینها کسانی هستند که کمونیسم کارگری ما از آنها فاصله دارد. اما این تفاوتها ما یک تفاوتی مکتبی دینی نیستند، بلکه

این است که این روایت ما از کمونیسم فرق خودش را به این شکل با روایت دیگران از کمونیسم بیان و فرموله میکند، نه اینکه دین خودش را دارد این گونه تعریف میکند. این کمونیسم ما اگر چپ نو اروپا را نمی پسندد بخاطر این است که علاوه بر جنبه‌های عقیدتی و نظری، پایه اش جنبش معترض دانشجویی روشنفکری است، که بعضا میخواهد از بلوک شرق فاصله بگیرد تا بتواند در روبنای دمکراتیک پارلمانی غرب جایی برای چپ پیدا کند. جنبش کمونیستی در چین برای تبدیل کردن چین به یک کشور مستقل و بیرون آمدن از زیر سلطه استعمار است، زنده باد! خواست خیلی خوبی است برای بهبود وضع میلیونها مردم است ولی برای رهائی بشر از هر نوع شکل استثمار نیست، خیلی هم عقب مانده تر از اینها است. واضح است که در مقابل امپریالیسم از آن دفاع میکنم ولی جنبش اجتماعی ما نیست. چپ ایران که ما از آن در آمده‌ایم، جا دارد که مشخصاتش را بخوانیم و ببینیم که دقیقا این کمونیسم دنبال چه خواستهایی بود در ایران، جنبش کدام طبقات بود، میخواهد در ایران چه کار بکند و الان تتمه اش میخواهد چکار کند. این بحث مهمی است چون استراتژی ما در برخورد به بقیه سازمانهای چپ واقعا موجود فعلی که دور و بر ما هستند را تعیین میکند و اینکه ما چه کار میخواهیم بکنیم. بحث من این است که این چپ ایران بخشی از جنبش رفرمیستی بورژوائی ایران است که میخواهد یک جامعه بهتر را بیاورد، همان سوسیالیسم کنسرواتو بورژوائی ایران است. برای اینکه میخواهد به کمک سوسیالیسم یک جامعه بورژوائی درخور زندگی، شبیه فرانسه اگر بتواند و اگر نه شبیه ترکیه، را درست کند. به کمک سوسیالیسم صنعت را در جایی رشد بدهد و به کمک سوسیالیسم پزشکی را بهبود بدهد که همه اینها کارهای خوبی است، ولی با خواست زیر و رو کردن جامعه، آن خواستی که کارگران زمخت و خام کارگران آلمانی میخواستند، یعنی بازسازی رادیکال جامعه، خیلی فاصله دارد. من بحثم را تمام میکنم امیدوارم وقت باشد بقیه مباحث را ادامه بدهیم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار سخنرانی پیاده شده است.

منتشر شده در "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱"، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ژوئیه ۲۰۰۶ - صفحات ۴۰۰ تا ۴۴۸
توضیح ناشر: این متن از روی نوار سخنرانی منصور حکمت در انجمن مارکس لندن توسط ایرج فرزاد، پیاده، و مقابله و ادیت شده است. فاتح شیخ یک بار دیگر این متن را ادیت کرده است.

مبانی کمونیسم کارگری - سمینار دوم

منصور حکمت - ژانویه ۲۰۰۱

مقدمه

صحبتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه اساساً این بود که نگرش ما به کمونیسم و مارکسیسم و نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای این فعالیتها است را یک مقدار باز کنیم. یک لیست بلندی از تیتراهایی داشتیم و باید آنها را میپوشانیدیم که به همه آنها نرسیدیم. در کل اگر بشود خلاصه کرد در جلسه قبل میخواستیم راجع به جنبه‌های اجتماعی بحث یا پایه‌های کمونیسم کارگری بمثابه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم و این دفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم و به روایتی که ما از مارکسیسم داریم پردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من با اجازه شما خیلی سریع مروری میکنم به بحثی که تا الآن کرده‌ایم و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه قبل را در نیمساعت مرور کرده باشیم. بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی‌ای که من در این سمینار داشتم این بود که در سمینار اول راجع به این که کمونیسم کارگری، بمثابه یک پدیده عینی-اجتماعی، چیست صحبت بکنم و امروز راجع به اینکه خط مشی کمونیسم کارگری به چه چیزی فکر میکند، راجع به مسائل دنیا چه فکر میکند، چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به یک معنی مسائل محتوایی تر راجع به مارکسیسم چیست، مارکسیسم واقعی بنظر ما چیست، در این جلسه بحث میشود.

خلاصه‌ای از بحث سمینار اول

صحبتی که در سمینار قبل کردیم اول از همه این بود که "کمونیسم کارگری" عبارتی است که ما بجای کمونیسم بکار میبریم. یعنی دقیقاً در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته است - چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط معتقدین مارکسیسم - ما هم کمونیسم کارگری را در همان ظرفیت بکار میبریم. منظورم این است همان طور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، "کمونیسم کارگری" هم از نظر ما، تحت این عنوان، یک جنبش اجتماعی است. همان طوری که کمونیسم یک جهان‌نگری بود، وقتی کسی میگوید کمونیسم، منظورش علاوه بر یک جنبش اجتماعی، یک جهان‌نگری و یک سلسله دیدگاهها و تحلیلها از جهان و از دنیای عینی و از نظام اقتصادی-اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم همینطور مجموعه‌ای از یک دیدگاهها و یک جهان‌نگری هم هست.

و بالأخره کمونیسم یک جنبش حزبی-سیاسی است. وقتی میگفتیم کمونیستها در این کشور، کمونیستها در آن کشور، یک جنبش حزبی-سیاسی معین را به ذهن می‌آورد که حزب کمونیست و گروههای کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی و کارگری و غیره را در بر میگرفت. کمونیسم کارگری هم در بحث ما دقیقاً این جنبه را هم دارد. در نتیجه سه وجه یک جنبش اجتماعی-طبقاتی، یک جنبش حزبی-سیاسی و یک سلسله دیدگاهها و نگرش به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن می‌آید در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر است. چرا کلمه کمونیسم کارگری را بجای کمونیسم پیشنهاد و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش مقداری به این پرداخت و سعی کردیم این را بیشتر باز کنیم.

نقطه شروع بحث "کمونیسم کارگری" برای ما چه بود؟ جلسه پیش گفتیم که این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه‌ای شروع میشود، چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی. وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و یک مشاهدات اولیه‌ای شروع شود. و اینها را برایتان شمردم. اول اینکه کمونیستها یا کمونیسم زمان ما یک جریان بی قدرت و بی نفوذی است و این برای هر کسی که کمونیسم اندیشه اوست و فکر میکند دارد بعنوان کمونیست فعالیت میکند، اولین سؤال را به ذهن می‌آورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه‌ای است؟ منظورم از بی نفوذ بودن این نیست که هیچ جایی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم کمونیستهای نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و روسیه سر کار بودند. آن کمونیسمی که بخش بسیار عظیمی از مارکسیستهای جهان به آن معتقد بودند کمونیسم اردوگاه شوروی یا چین نبود، در نتیجه سؤال واقعی که جلوی خیلی از مارکسیستها بود این بود که ما چکاره‌ایم و کجای دنیا دست ما است و چه تأثیری داریم در زندگی و حیات مردم زمان خودمان میگذاریم؟ و وقتی نگاه میکردی جنبشهای کمونیستی معمولاً جنبشهای خیلی حاشیه‌ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای سیاسی این کشورها کم تأثیر بودند. نفوذی روی جنبشهای اعتراضی نداشتند به آن صورت و در مجموع دستشان بجایی بند نبود. این اولین مشاهده است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان و قرار دادن آن از قاعده‌اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آن است در هیچ کشوری کاره‌ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است مشاهده‌ای است بین تناقض و تفاوت و شکاف بین ایده‌آلهای کمونیسم با آن واقعیاتی که کمونیسم واقعاً موجود زمان شما نمایندگی میکند. دفعه پیش آنها را شمردیم. یک جنبش آزادیخواهانه است. در صورتی که کشورهایی که به خودشان میگفتند "کشورهای سوسیالیستی" و احزاب کمونیستی در آن سر کار بودند کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهایی اخلاقی و فرهنگی است، در صورتی که جنبشهای کمونیستی یکی از مقیدترین، اخلاقی ترین و به یک معنی محدودنگرترین جنبشهای اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیستها آن جناح باصطلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند، بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه‌های نو نیست. حتی یک جاهایی میبینیم بشدت از سنت دفاع میکند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکند. حتی در مقابل نو گرایی خیلی جاها مقاومت میکند.

به هر حال شکاف بین ایده‌آلهای انسانی مارکسیسم! کمونیستها قاعدتاً مخالف مجازات اعدام هستند ولی خیلی از جوامع باصطلاح کمونیستی، قوانین جزایی آنها بسیار سختگیرانه تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطوری است؟ به هر حال اگر کسی که به این مسأله فکر میکند و کمونیسم را از مارکس، از مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی بگیرد و بحثهایی که اینها در مقابل دیدگاههای مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم بیست سال پیش، پانزده سال پیش روبرو میشد، میدید که این آن چیزی نیست که راجع به آن خوانده و این آن چیزی نیست که آنطور راجع به آن فکر میکرده. بنظر می‌آید که کمونیسم اساساً آن آرمانها و آن ایده‌آلها را دنبال نمیکند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتاً این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، وقتی که لاقل پایه‌های این بحث را در چهارچوب کمونیسم ایران میبینید، فکر میکنم مشاهده طبیعی کمونیسم در بیست سال پیش این است که طبقه کارگر تحت تأثیر این کمونیسم نیست و حتی رابطه دقیقاً نزدیکی با آن ندارد. درست است برای مثال حزب کمونیست فرانسه در یک اتحادیه‌هایی نفوذ دارد، یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه بعضی از اتحادیه‌ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچیها ممکن است دو تا کمونیست هم رفته باشند در رأس آن، که یک کمونیست بود، "اسکارگیل" لیبر پارتی است بطور مثال بود. یا جنبش کمونیستی ایتالیا که در کارگرا نفوذ دارد. ولی جنبش کارگری در همه این کشورها تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به

”لیبریسم“ و سوسیال دموکراسی این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا یا در آمریکا که کمونیسم آن بطور مشخص هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب.

کمونیسم اساساً جنبشی است بیرون طبقه. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین یا در خاورمیانه فعال است جنبش روشنفکرها است. جنبش روشنفکرها و تحصیلکرده‌های ناراضی است و رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراضات کارگری ندارد. اینهم یک مشاهده دیگر است، که آدمها را باید بفرستند دنبال اینکه چرا اینطور است. یک مسأله دیگر کارآتر عمومی و جنات کمونیسم زمان ما است، کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را بفکر میاندارد.

وقتی میگویم ”زمان ما“، بحث را برگردانیم به پانزده سال پیش. چون خیلی چیزها طی پانزده سال گذشته عوض شده. من دارم این بحثها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری، آنطوری که پیدا شد. بنظر من پانزده- شانزده سال، بیست سال پیش را باید جلوی چشم خودتان بگذارید. به وضع کمونیستهای الان میتوانیم برسیم، این وضع با آن هم - که آن موقع بود - خیلی فرق دارد. قویتر نشده ایم، ولی اوضاع بسیار متفاوت است. آن موقع جنبشهای کمونیستی زیادی بودند و احزاب و سازمانهای زیادی بودند، ولی اینهایی که میگویم مشخصات اغلب آنها بود.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها شبیه این ”مونیستها“ و ”ساینولژی“ و ”هاری کریشنا“ شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه عجیبی دعوت میکنند، ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه از حاشیه جامعه است. اینهایی که در فرودگاه رنگ میگیرند و از شما میخواهند که به آنها کمک مالی بکنید. در حالیکه احزاب سیاسی کشورهای مختلف دارند سر انتخابات و اعتصابات و غیره با هم پلمیک میکنند و بحث میکنند و در نهادهای توده‌ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه‌ای، به نظر شبیه فرقه‌های مذهبی حاشیه‌ای است، که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی، حتی به یک نوع زندگی جدیدی. ظاهراً کمونیست که شدید باید بروید در این فرقه. به خیلی از جوانهای دهه ۶۰-۷۰ که نگاه بکنید کمونیست شدن آنها بمعنی بیرون رفتن آنها از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و وارد شدن به یک فرقه‌های رفاقت متقابل و با یک اخلاقیات داخلی و با یک سلسله مراتبهای داخلی و با یک فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که مشاهده میکنید شبیه آن تیبینی که مارکس در مانیفست میدهد یا شبیه کمونیستهای زمان مارکس نیست، که یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره‌اند، بلکه شبیه یک فرقه‌های مهجور مذهبی در حاشیه جامعه هستند.

حتی جاهایی مثل ایران اگر کمونیستها را میخواهید مشاهده بکنید میروید در مشی چریکی و در سازمانهای چریکی زیر زمینی پیدا میکنید. که خصوصیات آنها هم بعنوان یک پدیده اجتماعی شدت مهجور و غیر عقلایی است. بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته‌اند و در خانه‌های تیمی زندگی میکنند. شما هیچ ربط مستقیمی بین این پدیده یا جنبشهای دهقانی فلان کشور آمریکای لاتین نمیبینید، که از کوه دارند می‌آیند به شهر که محاصره‌اش کنند. ربطی بین این پدیده‌ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمیبینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در مانیفست کمونیست هست، یا در نقد مارکس و انگلس به جهان معاصر هست، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحول اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه اقشار محروم، و غیره، این را نمیبینید.

میبینید یک عده گروههای کوچکی هستند که دارند به اشکال رادیکال و غیر قابل تقلیدی فعالیت میکنند، ۹۹٪ مردم نمیتوانند به رنگ آنها در بیایند و نمیتوانند آن کار را تکرار کنند. گفتم، چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبیه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه فرقه‌های مذهبی که نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند در این هزاره آخر، دنیا خواهد ترکید. بیشتر رنگ سکتهای مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته‌اند. نه حتی فرقه‌های مذهبی main stream و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحیت نیست. حتی

شبهه یک جریان اصلی جنبش اسلامی نیست که در بین مردم کار میکند. و برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه بکنید چکار میکند؛ مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم و جوانان کار میکند. جنبش کمونیستی اصلاً شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه‌های مهجور مذهبی است که معمولاً یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند، و یک هشدارهای عجیب و غریبی به جامعه میدهند و منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که میگویند قرار است از کُرَات دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند. تقریباً این کمونیسم رادیکال بیست سال پیش است. اگر شما نخواهید با طیف طرفدار روس (که جریان اجتماعی معینی است و دارد کارش را میکند) تداوی بشوید و بروید در سازمانهای رادیکال کمونیستی، آن کمونیست یک پدیده مهجور و فرقه‌ای و حاشیه‌ای است.

و بالأخره یک رگه‌ای همیشه در کمونیسم بود که آدم فکر میکرد این همه جهان را به یک چشم نگاه میکند، خواهان ترقی جهان است، و می‌خواهد همه انسانها را به یک سری ایده‌آلهای جهانشمول و یونیورسال برساند. کمونیسم جهانی است. و شما میدیدید که جنبشهای کمونیستی بشدت کشوری و ملی و حتی بار آمده در فرهنگ خودی هستند. هر کدام از شما با گروههای چپ قبل از سال ۱۳۵۷ سر و کار داشته باشید، میبینید اینها بشدت تحت تأثیر فرهنگ و سنن خلق یا ملت خودشان هستند. حتی اگر شما همینجا به کتابفروشی [SWP حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا] بروید و بگویند من یک کتاب راجع به جهان می‌خواهم، ندارد. ولی راجع به تک تک شخصیت‌های جنبش کارگری انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگویند من می‌خواهم راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین‌المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی SWP اینجا چیزی ندارد، یک جریان انگلستانی است. شما بروید در SWP یا صفحه اول "مورنینگ استار" نشریه حزب کمونیست بریتانیا را نگاه کنید، ببینید مردم دارند راجع به چه چیزی صحبت میکنند. برای خودشان و در کار خودشان هستند و آن هم در همان محدوده کوچکی که با اعضاء خودشان تشکیل داده‌اند.

به هر حال آن خصلتهای جهانی و جهانشمول کمونیسم به خصلتهایی کوچک و خُرد تبدیل شده. و کمونیستها خیلی جاها بیشتر طرفدار جلوتر نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگهای دیگر، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی یک دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند، تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهانی جهان باشند. یعنی شما میتوانید انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن به فرهنگ کهن ژاپن سمپاتی داشته باشد. همانطور که کمونیست ایرانی در ایران به فرهنگ کهنه ایرانی سمپاتی داشت. و شما اگر بیست سال پیش جلوی آن چپ دهان باز میکردید و میخواستید کلمه‌ای علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگویند، یک چک از مسلمانها میخوردید، یک چک هم از چپها.

به هر حال اولین چیزی که از کمونیسم این زمان، کمونیسم بیست سال پیش متوجه میشوید، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار میشود، نماینده تحول انقلابی جهان است، می‌خواهد تولید اجتماعی را دگرگون کند، طوری که قرار است بارآوری و کارآیی تولیدی بشر صدها برابر بشود و قرار است همه عقاید کهنه و همه آراء طبقات حاکم را از پنجره بیرون بیاندازد، ندارد. بیشتر شبیه جناحهای رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش مذهبی، بچه‌های خوب فلان دانشگاه و آدمهای اخموتر کوچه بود. این بیشتر کارآتر کمونیسم زمان شما است تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

پس جوابی که باید به این داد چیست؟ ناتوانی کمونیسم؟ عدم شباهت آن به عقاید انسانی و آزادیبخش مارکسیسم؟ عدم ارتباط آن با طبقه کارگر، بی تأثیری آن در صحنه سیاست و اجتماع و عقب ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره؟ از خودتان بپرسید چرا اینطور است؟ چرا اینطور است؟ و بعد دنبال راه حلش میگردید. تا آن روزی که این بحثها مطرح شد، اولین حرفی که کف دست ما میگذاشتند مقوله "رویزونیسم" بود. میگفتند مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است. اگر مارکسیسم آنطوری نیست که باید باشد، اگر در روسیه شکست خورد، اگر در چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کاره‌ای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که "رویزونیسم" و تجدید نظر طلبی بر کمونیسم غالب شده. در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نا

مطلوب به شما میدهند رویزیونیسم است. یعنی یک عقاید درستی هست، اما در این عقاید تجدید نظر شده. کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده، دیگر آن حرفها را نمیزند و آن احکام را دنبال نمیکند و غیره. این هم یک فرمولی است برای خودش. بیشتر ما در سنت ضد رویزیونیستی کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که چین و شوروی رویزیونیست هستند، یا تروتسکی رویزیونیست است. و همه ما وقتی که خواستیم کمونیسم خودمان را از گرایشات اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم، از رویزیونیسم یا تجدید نظر طلبی بعنوان قالبی که خودمان را جدا میکنیم، صحبت کردیم. در نتیجه رویزیونیسم یعنی این که ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمیکنیم، ما رویزیونیسم نیستیم، ما مارکسیسم را آنطوری که خودشان گفتند قبول داریم، این میشود مبناي کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکستها بر میگردد به اینکه این عقاید تجدید نظر شده، کار نکرده. بطور مثال "تجربه شوروی" بخاطر یک نوع رویزیونیسم شکست میخورد. یا در اروپای غربی بخاطر رویزیونیسم است که احزاب کمونیست طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکمه فرا میخوانند. و کارگرا مستقلاً در صحنه نیستند و غیره.

اولین تفاوت اجتماعی بحث کمونیسم کارگری

رویزیونیسم اولین نکته‌ای است که بیان میشود و اگر نگاه کنید "رویزیونیسم" یک مقوله مذهبی است. تجدید نظر در یک سلسله درسها و احکام صادر شده قبلی بعنوان گناه. گناه تجدید نظر کردن در یک سری احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب هم نیست که آدمها بطور کلی وقتی به آرمانهای بزرگی معتقد میشوند و کتابهایی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو شوند، کار کسانی را که غلط میدانند به عدول از آن اصول و از آن ایده‌آلها متهم بکنند. در نتیجه پیدا کردن مقوله رویزیونیسم بعنوان علت و علل این ناتوانیها و کمبودها در تاریخ بشر اصلاً کم سابقه نیست. همه مذاهب رویزیونیستهای خودشان را دارند. یکی به دیگری میگوید خوارچ، سنی شیعه را رویزیونیست میداند، کلیساهای مختلف مسیحیت هستند که همدیگر را رویزیونیست میدانند. جالب است که وقتی برای مثال حتی کسی مثل لنین دارد با کسی بحث میکند به او میگوید مرتد. کائوتسکی مرتد! مارکس نمیتوانست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و بقیه امت او محسوب میشوند آنوقت دیگر اشکال کار در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است.

به هر حال اولین تبیین چرایی شکست کمونیسم و ناتوانی کمونیسم یک تبیین ضد رویزیونیستی است که این سنبل و پرچم اصلی چپ رادیکال بود. چپ، ضد رویزیونیست بود و تا یکی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم رویزیونیست! و در برنامه‌مان میگفتیم رویزیونیسم روسی و چینی و غیره و از آن زاویه تبیین میکردیم.

یک تبیین دیگر، جستجو کردن توطئه و یک ذهن توطئه‌گرانه داشتن در تبیین این شکستها است. معمولاً کسانی در تاریخ به ما خیانت کرده‌اند که به این روز در آمده‌ایم. استالین یک جایی خیانت میکند، بعد خروشچف یک جایی خیانت میکند، بعد لیوشائوچی و لین پیاو یک جایی خیانت میکنند، بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنف و بوخارین یک جایی خیانت میکنند... این دقیقاً همان مکتب است، همان دیدگاه است. با این تفاوت که اگر تجدید نظر طلبی دارد از عدول کردن از ایده‌ها حرف میزند، این یکی شخص زنده را هم به میان می‌آورد؛ "اگر ما شکست خوردیم برای این است که یک نفر، یک جایی به این جنبش خیانت کرد!" و تبیین "توطئه‌آمیز دیدن کمونیسم" هم یک توضیح دیگری است که به ما دادند.

سخنرانی مخفی خروشچف در کنگره حزب کمونیست شوروی سال ۱۹۵۴ که فکر کنم CIA تکست آن را چاپ کرد که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده، این هم توضیحی دیگری است که به ما دادند. شروع خیانت خطی است که باصطلاح باعث میشود فدایی‌ها از حزب توده جدا شوند. اینکه فدایی با حزب توده نرفت بخاطر اینکه خروشچف از استالین جدا شد. برای فدایی استالین خیانت نکرده، خروشچف خیانت کرده. یک پله

آنطرف تر استالین خیانت کرده. یک کسان دیگری را داریم که از سر آن خیانت دیگر راه خودشان را سوا کردند. به هر حال تبیین شخصی دیدن پروسه‌های تاریخی، این که "یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد"، این هم یک تبیین دیگری است که داشته‌ایم.

یک نگاه دیگر به قضیه که بخصوص در روشنفکران لیبرال، آدمهای انتلکتوئل و کسانی که ظاهراً از تاریخ خیلی درس میگیرند باب است، این است که "زود بود!" انقلاب روسیه زود بود، دست بردن کمونیستها به قدرت زود بود و کلاً جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده بود! شاید الآن هم بحث کنید یک عده بگویند هنوز هم آمادگی پیدا نکرده است. همیشه یک کسانی را پیدا میکنید که بگویند کمونیست درست است، ایده‌آل‌هایش هم درست است، علت اینکه در شوروی، چین یا آمریکای لاتین و یا هر جایی شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی به اندازه کافی رشد نکرده است که این عقاید نوع صنعتی و مدرن و غیره در آنجا محلی از اعراب داشته باشد و معلوم است که عقاید پیشرو کمونیستی در شوروی عقب مانده شکست میخورد و به عکس خودش تبدیل میشود!

یک شاخه‌ای از توضیح، یکی از آن جوابهایی که به این سؤال‌های اولیه ما میدهند این است که کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود. شاید الآن هم بحث کنید یک عده میگویند الآن هم نرسیده است. ولی تبیین تاریخی از این که چرا در شوروی و چین و بخشی از اروپا شکست خورد و در اروپای غربی به جایی نمیرسد، این است که "زود است"، "شرایط آماده نیست"، "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده" و غیره.

اینها بنظر من جواب نشد. یعنی اینها به سؤال ما جواب نمیدهد. هیچکدام از این تبیین‌ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه اینکه توضیح نمیدهد بلکه خودش نشان‌دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه‌یابی مذهبی-اخلاقی در شکستهای خودش، نشان‌دهنده خود همان پدیده است، بخشی از همان عوارض تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم نیست، بازبایی-ریشه‌یابی بدبختی‌هایش هم همین از آب بیرون می‌آید که برود یک کسانی را، با یک ارتدادهایی، در تاریخ خودش پیدا کند. بنابراین جدال یک کمونیست مؤمن در زندگی این میشود که مدام دارد در نفس خودش جهاد اکبر میکند. با یک سلسله عقاید غلط، با یک سلسله پیامبرهای سقوط کرده و با یک سلسله امام‌های از تخت افتاده دارد مرزبندی میکند. تا دیروز میتوانست مرزبندی خود را تا کنگره ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید. و اگر بیشتر با او صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم با شما می‌آید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد رویزیونست هستند و میخواهند رادیکال بمانند و تعداد زیادی از احزاب سیاسی هستند که سر این عددها با هم اختلاف دارند. شما میگویید شروع شکست را چه سالی میبینید؟ میگوید ۱۹۲۶، طرف مقابل میگوید ما ۱۹۲۴ میبینیم، یکی میگوید من معتقدم اصلاً از ۱۹۱۷ نباید دست بقدرت میبردند.

میخواهم بگویم این دو راهی‌هایی که گویا به دلیل یک "غفلت ناگهانی ما"، یا "زیر سؤال بردن یک اندیشه معین" و یا جلوی صف آمدن "یک آدم ناباب" بود که زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت در آمده، این نقطه عطفها تعریف کننده هویت گروه‌های سیاسی مختلف شده است. یکی "بوردیگیست" است، یکی "کاستریست" است، یکی "گرامشیست" است، یکی "تیتویست" است. هر کدام دارند به نحوی روی یک نقطه انگشت میگذارند و میگویند تا آنجا ما با هم آمدیم، از اینجا راه من سوا میشود بخاطر اینکه شماها به ارتداد چرخیدید!

ما این را رد میکنیم. قبل از هر چیز بخاطر این که بنظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما میگوییم جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای رهایی. بعد سؤالی که پیش می‌آید این است که، باشد! چرا بعد از عدول بعضی از این عقیده، جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه‌ای باعث میشود جنبش کمونیستی آن چیزی نباشد که بود، یا میبایست باشد؟ این را میفهمیم که اشخاص عقیده خودشان را عوض میکنند یا احزاب خط مشی‌شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش

سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰-۷۰ سال و صد سال چه آمده است؟ هیچکس سراغ این نمی‌رود که ببیند آیا کمونیسمی که ما داریم از آن حرف می‌زنیم هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟

انتقال اجتماعی کمونیسم کارگری

اولین چیزی که فکر میکنم در این بحث بدست آوردیم و فکر میکنم اهمیت تئوریک زیادی دارد این است که ما بحث رویزیونیسم و ضد رویزیونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبشهایی که تحت نام کمونیسم فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند یا نخوردند اساساً جنبشهای اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمیگوییم که حالا بیاییم کلمه کارگر را ملاک هویت قرار دهیم و بگوییم کدام کارگری بود و کدام کارگری نبود! بگوییم چون کارگری نبودید شکست خوردید! بحث مشاهده عینی ما است.

برای مثال به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم و اهدافی که جلوی خودش قرار داد، تبیینی که از خودش بدست داد، دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت خود جمع کرد و تضادهایی که سعی کرد به آن پاسخ بدهد، خیلی روشن (فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست) این جنبش وجود داشت و آمد که چین را از یک موقعیت کولونیال استعماری بیرون بیاورد و به یک کشور متحد تبدیل کند، اقتصاد صنعتی مدرن امروزی را در آن پایه گذاری کند، بیسواد را ریشه کن کند، تریاک و حاکمیت مواد مخدر را در چین برطرف کند، به تکه‌های مختلفش وحدت ببخشد. چین یک جامعه کشاورزی است، دهقانهای فقیر نیروی اصلی این جنبش شدند، که اساساً در چین برای کشورسازی از بالا و متمرکز بود. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود، جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن چین به یک کشور معتبر، امروزی، با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی. اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متوسل شدند وظیفه ما است که بیاییم و بگوییم که چرا این کار را کردند. چرا جنبشهایی قبل از مارکس، یا حتی قبل از لنین، بدون اینکه هیچ نیازی به اسم مارکسیسم داشته باشند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم، برای دوره‌ای، این کار را بکنند.

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی چه لزوی دارد به خودش بگوید کمونیست؟ الان سران این جنبش در احزاب "گرین" و غیره پخش شده‌اند. بعضی از آنها در دولت آلمان هستند. سران جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ چه لزوی دارد زیر پرچم مارکس و انگلس فعالیت بکنند؟ وقتی که جنبش آنها اساساً یک جنبش آنتی بوروکراتیک و دمکراتیک است، که دارد به تقسیم ثروتهای حاصل از رونق بعد از جنگ دوم جهانی جواب میدهد، که اگر بروید و روی آن دقیق شوید، که اگر دقیق شویم اساساً جنبشی است برای بوجود آوردن دولت رفاه و پایه‌های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی و دولتی چپ‌گراتر. این جنبش چرا به خودش میگوید "کمونیست"، وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست، برنامه اش هم آن نیست؟ یک جنبش دمکراتیک است، چرا به خودش میگوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب میکند این است که درست است که خیلی جنبشها به خودشان گفتند کمونیست، از "پنجاه و سه نفر" تا "حزب توده"، تا جنبش کاسترو در کوبا، تاجنیشهای چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صرف این که اینها به خودشان گفتند کمونیست ما مجازیم اول اینها را درون کمونیسم مارکسی تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان صحبت کنیم؟ نمیتوانیم از اول بگوییم اینها جنبشهای طبقات اجتماعی هستند برای اهداف تعریف شده‌ای؟ قابل مطالعه است، میشود نگاه کرد، ایزکتیو و قوی هستند.

"حزب شیوعی" عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد همانطور که حزب توده ایران برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه کنگره اولشان، که اجتماع اولشان است را بخوانید اصلاً خودشان را کمونیست نمیدانند، خودش را حزب ترقیخواه تعریف میکند. روشنفکرهای یک کشور تازه وارد قرن بیست شده‌ای میخواهند شبیه اروپای غربی شوند، میخواهند اصلاحات اداری صورت بگیرد، میخواهند فعال مایشایی دولت لغو

شود، می‌خواهند فئودالیسم در روستاها ریشه کن شود، می‌خواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با قانون اساسی‌ای مثل بلژیک. چرا به خودشان می‌گویند کمونیست؟ و اگر به خودشان گفتند کمونیست آیا ما باید این را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت ارتداد و خیانت آنها را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول به خصوصیات اجتماعی این جنبش نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا و به چه دلایل تاریخی - اجتماعی به خودش گفته سوسیالیست یا کمونیست؟

اگر اینطور نگاه کنیم می‌بینیم مقوله رویونیسم دیگر بار مذهبی ندارد، کلمه‌اش اصلاً جالب نیست. جنبشهای رویونیستی جنبشهای طبقات دیگر هستند که بخاطر تناسب قوای فکری بخش اعظم قرن بیستم ناگزیر شده‌اند اسم سوسیالیسم روی خودشان بگذارند و پرچم مارکس و لنین را بلند کنند. ولی در واقع جنبشهای ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهایی بوده‌اند که نیروی خود را اساساً از همان بخشهایی گرفته‌اند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرویش را میگیرد. رفتند و در روشنفکرها و طبقات شهری غیر کارگری پا گرفتند، اقشار تحصیلکرده را جمع کردند، جنبشهایی راه انداختند. چرا اول باید بگوئیم کمونیست و بعد بعنوان رویونیست فحششان بدهیم؟ چرا نمیشود به حزب توده گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله این سالها خواهان یک اقتصاد دولتی تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه و مدرنیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته کمونیست.

کمونیستهای روسیه در کنگره ملل شرق، به هر جنبشی که میخواست در جهان فعالیت کند آوانسهای دادند و قبول کردند متحد جنبش کمونیستی جهانی باشند. بعد از بلشویسم هر کسی، در هر جایی خواسته آزادیخواهی بکند، آسانترین چیز را این دیده که اسم خودش را بگذارد کمونیست. در نتیجه خیلی از آنها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید زود است، احتیاجی به تجدید نظر ندارد. به شما میگوید مالکیت اشتراکی عملی نیست، بحث انقلاب کارگری مال یک موقع دیگر است. همان روز به شما میگویند. در همان زمان استالین این را به شما میگویند. در حکومت استالین به شما خواهند گفت و حتی توصیه آنها به خیلی از احزاب چپ در کشورهای دیگر این بود که شلوغش نکنید، شما فعلاً انقلاب دمکراتیک - ملی را دنبال بگیرید. فعلاً وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست، متحد ما باشید و بروید مردم را بسیج کنید.

در نتیجه خیلی از جنبشهایی که تحت نام کمونیست در قرن بیستم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند، ولی دیگر تحت نام کمونیست کار نمیکنند، جنبشهای دمکراتیک، اصلاح طلب، ناسیونالیستی و ضد استعماری - ضد امپریالیستی بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان، اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند. در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست، بحث جنبشهای مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیست. ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگوئیم کمونیستی و بگوئیم مارکسیسم اندیشه‌اش است. ولی اگر یک جنبش دیگری "تعدیل ثروت" و "مدرنیزاسیون" اداری را دنبال میکند و میخواهد از بازار استفاده بکند و به خودش میگوید کمونیسم، ما باید بدرست بگوئیم این - هر کمونیسمی هست - قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست.

در نتیجه کلمه کارگری در "کمونیسم کارگری" قرار بود برای ما تفاوت جنبشهای کمونیستی باشد که آن انتظار طبیعی مارکسیسم - که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر است و محصول انقلاب صنعتی است و غیره - را برآورده میکنند. کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت که گفتم؛ باید نشست و یک به یک نگاه کرد کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی در شوروی بطور مشخص کمونیسم پرچم کشورسازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی - سیاسی - نظامی در پهنه جهان است بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد (بعداً در بحث به این میرسیم). این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با این، هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگوئیم این

کمونیسم روسی و یک جنبش بورژوازی است، یک جنبش کشورسازانه است، جنبشی است در جهت قدرت خودش، فوق‌العاده هم قوی است، فوق‌العاده امکانات دارد، مدل اقتصادی و اندیشه‌های تئوریک آن با ما فرق میکند، نقدش به جهان سرمایه‌داری با ما فرق میکند، نیروی اجتماعی ای که بسیج میکند با ما فرق میکند، جامعه‌ای که سازمان میدهد با ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوازی است، ما کمونیسم کارگری هستیم.

در جلسه پیش گفتم مارکس دقیقاً در مانیفست همین کار را میکند. آن موقع کمونیست کلمه‌ای است که اینها میخواهند استفاده کنند. مارکس میگوید چرا؟ برای اینکه سوسیالیسم کارگری داریم، سوسیالیسم بورژوازی هم داریم، سوسیالیسم فئودالی هم داریم. و در نتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما دقیقاً همان تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید "یک عده هستند به دروغ میگویند سوسیالیسم"؛ "سوسیالیستهای دروغین"؛ مارکس آمد بگوید که اینها سوسیالیسم‌های متعلق به طبقات دیگری هستند، و سوسیالیسم آن طبقه این است.

کسی سوسیالیسم را قبلاً در هیچ اداره ثبت اسنادی به اسم خودش ثبت نکرده. در نتیجه "لیبر پارتی" به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم خودش را روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است؛ تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیت‌های اجتماعی، مالیات تصاعدی و مالکیت دولتی، یا ملی کردن صنایع کلیدی. سوسیالیسم است! میگویی چرا سوسیالیستی؟ میگوید این چیزها را دارم اجتماعی میکنم، طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست.

همان طور که سوسیالیسم کارگری و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الان صد و پنجاه سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله! کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن یکی نیست و کسی خائن به کمپ دیگری نیست. هر کسی در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است، آن هم کمونیسم بورژوازی است. حالا کمونیسم بورژوازی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف کمونیسم بورژوازی باید اندیشه‌ای را که بدردتش نمیخورد، به آن صورت حاضر و آماده ای که مارکس بیان کرده، تغییراتی بدهد تا به دردش بخورد. اگر یکی آمد و گفت مالکیت اشتراکی یک تئوری است و شما مجبورید به دلایلی (که حالا میگویم چرا) آن را بکار ببرید و شما نمیخواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، باید بیایید تبیین‌تان را از مالکیت اشتراکی بعنوان دولتی کردن بیان کنید، بگویید منظور مالکیت دولتی است.

اگر کسی منظورش از محو طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد ولی صنعت دولتی را جوابگو میداند، مجبور است بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جایی برای این خواست ندارد. بنابراین تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت، نامردی، اهل گرجستان بودن و غیره در مارکسیسم تجدید نظر نمیکند. بخاطر اینکه آن تئوری به آن صورت حاضر و آماده‌اش به دردش نمیخورد، باید تجدید نظر کند. در نتیجه "مائو تسه‌تونگ" می‌آید که کمونیسم گردی را که به دستش دادند مستطیل کند که به چین چفت شود، که بالأخره بشود تئوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید برای ساختن یک کشور صنعتی با کمک کنترل دولتی، انقلاب دهقانی میکنید، و سعی‌تان اینست که سیاست در مسند قدرت باشد نه اقتصاد (و هر چه که بالأخره مائوئیسم است)، خوب باید فکر دیگری بکنید، این در مارکس نیست.

و اگر شما به دلایلی - به خاطر احتیاج به کمینترن، به خاطر وجهه بین‌المللی کمونیسم در آن زمان، سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ - مجبورید به خودتان بگویید "حزب کمونیست چین"، آنوقت مجبورید که بگویید تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود درباره تضاد مائو. مائو قصد تجدید نظر ندارد. اندیشه مائو آن است. ولی تاریخ مجبورش کرده به اسم کمونیسم حرف بزند و به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد ملیونها نفر مثل من و شما هستند که آن کتاب سرخ را میگیرند، چون آنقدر زیر فشار هستیم که به ما میگویند کمونیستی است، بالأخره با نظر مناسب به آن نگاه میکنیم. بنظر من کمونیست‌هایی در این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها با ما فاصله دارند، ولی همین که به خودش گفت کمونیسم، ما میرویم کتابش را میخوانیم که ببینیم نظر ایشان در چه سنتی قرار میگیرد.

به هر حال اولین بحث کمونیسم کارگری این تفاوت اجتماعی است، که ما - نه راجع به اندیشه‌های مختلف - بلکه راجع به جنبش‌های اجتماعی مختلف داریم حرف می‌زنیم. وقتی می‌گوییم جنبش اجتماعی، اساساً کلمه اجتماعی را من الآن به معنی حجم و تعداد زیادی از آدم بکار نمی‌برم، بعنوان طبقات مختلف بکار می‌برم. یعنی جنبش‌هایی که ریشه در اجتماع و ریشه‌های اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبشی باشد که تضاد منافع کارگر را با بورژوا در جامعه سرمایه‌داری نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت احتیاج زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم هم ندارد. ممکن است لازم باشد یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اوایل قرن بیست و یک، خیلی چیزها را از خودش در بی‌آورد و بگوید. چون نمیشود انتظار داشت دو تا آدم قرن نوزدهم (مارکس و انگلس) تمام حرف‌های مورد نیاز ما را زده باشد، ولی اسمش تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاجی ندارد برود تز دولت مارکس را عوض کند، احتیاجی ندارد برود نقد مارکس را از اقتصاد سرمایه‌داری را عوض کند، احتیاجی ندارد بپایگاه اجتماعی کمونیسم را عوض کند، احتیاجی ندارد برود تئوری ارزش اضافه را عوض کند. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه‌داری چه است.

ولی اینها جنبش‌های دیگرند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی این گناه اصلیشان نیست. این خصلت وجودیشان در جامعه است که کمونیسم آنها برای اهداف دیگری باید قالب زده شود. و قالب زده شد و به همان اعتبار هم راه افتاده است. چرا این جنبش‌های اجتماعی که برای مثال می‌خواهد "غنا" از زیر استعمار بیرون بیاید، یا برای مثال می‌خواهد به فئودالیسم در یک کشوری خاتمه دهد، یا برای مثال در آمریکای لاتین می‌خواهد دست بورژوازی کمپرادور را کوتاه کند و یک نوع اقتصاد متکی به بورژوازی ملی را در این کشورها بنا کند، چرا به خودش گفت کمونیست؟ به همان دلیلی که در این چند سال شاهد بودیم که هر کسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات. کمونیست هم لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

...مثل پیغمبری که شنیده اند آمده فقرا را آزاد کند. آنوقت هر کسی با فقرا کار دارد و یا می‌خواهد حرفی از آزادی بزند به نفعش است و بطور طبیعی هم علاقمند میشود و خودش را به کمونیسم و لنینیسم نزدیک حس میکند. نه فقط نزدیک حس میکند بلکه نزدیک هم جلوه میکند. خیلی راحت میشود کمونیست شد وقتی کمونیسم مد است، وقتی کمونیسم باب است، وقتی کمونیسم مطرح است، وقتی کمونیسم به اعتبار انقلاب روسیه در جامعه نیرو است، طبیعی است که خلیها به خودش می‌گویند کمونیست.

نمیدانم شماها چقدر در دانشگاه‌های اروپای غربی سابقه و یا با آنها آشنایی دارید، در دهه هفتاد تقریباً هر سه تا استاد دانشگاه دو تای آنها به خودش میگفت مارکسیست. مارکسیست هم نبود ولی به خودش میگفت مارکسیست. میگفت مارکسیست هستم ولی ته دلش میدیدی "کینز" را قبول دارد، یا طرفدار عقاید "جون رابینسون" است. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودش می‌گفتند مارکسیست. کتابهای زیادی است در سال ۱۹۷۶، که مارکسیست‌های انگلستان دارند سعی میکنند بگویند مارکس سر تئوری ارزش اشتباه میکرد. ولی طرف هنوز به خودش می‌گوید مارکسیست. الآن دیگر همان آدم به خودش نمی‌گوید مارکسیست، چرا؟ برای اینکه مارکسیسم الآن دیگر آن وجهه اجتماعی و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را بجز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشت بعد از سقوط شوروی به خودش می‌گوید دمکرات! طرف دمکرات شد، یعنی دمکرات بودن باب است. به هر کسی بگوید نظرت چه است؟ می‌گوید من که خودم را یک دمکرات میدانم. یا من یک دگر اندیش هستم، یا من یک لیبرال هستم، یا الآن خودم را مدافع حقوق بشر میدانم.

ناگهان عده‌ای که تا دیروز بدون اجازه آنها در سازمانهای چپ نمیشد کاری کرد، الآن از دم خود را لیبرال و آزادیخواه و دمکرات میدانند و حاضر نیستند کلمه کمونیست را راجع به خودشان بکار ببرند. کمونیسم دیگر مد نیست!

الآن اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه ببرد هیچ احتیاجی ندارد به خودش بگوید اندیشه مارکس، لنین، انگلس، استالین، مائو و این رفیق من، که در فیلیپین کشاورزی میکند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلینتون، میتواند پُست-مدرنیست باشد و انقلاب کند، میتواند هر چه باشد. چون الآن دیگر آن هژمونی فرهنگی-سیاسی را هیچ مکتب آزادیخواهانه‌ای ندارد که الآن بگوییم "انقلاب در همه کشورها یا باز کردن یوغ بندگی با اسم کمونیسم همراه است". اینطور نیست و در نتیجه هر کسی هم امروز در جهان بخواهد خودش را خلاص کند به خودش نمیگوید مارکسیست.

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگرش است. یک موقعی بود که فمینیسم بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیستها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الآن اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست خیلی هنر کرده است. بسرعت فاصله گرفتند، که خیلی در دیدگاههایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی آن لقب را دیگر نمیخواهند.

در نتیجه لقب آن چیزی بود که جنبش کمونیستی کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه‌ای در سطح جهانی پیدا کرد، چنان قبله آمال و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای مختلف که میخواست کاری صورت بدهد، مجبور شد یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم بیندازد و بعداً حتی جناحهای رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست.

تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب آبراهامیان را که نگاه میکردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب". بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجویهای ناراضی دانشکده‌های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیت‌های کلیدی سازمان پیکار بود- بعد از انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام میگذارم ولی با آرمانهایی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم رهایی جهان است. ایشان دنبال یک رهایی بودند که قبلاً فکر میکرد قرآن علم آن رهایی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن رهایی است!

جنبش کارگری ایران چه میگوید یا جنبش کارگری جهان چه میگوید یا در همان لحظاتی که ایشان این تغییر ایدئولوژی را دادند چه مبارزت کارگری در آلمان و فرانسه در جریان است، اینها هیچ تأثیری روی نسل اول مارکسیستهای سازمان مجاهدین ندارد. بیشتر به این نتیجه رسیدند که با این حرفهای اسلامی نمیشود علیه شاه مبارزه کرد، به بابای خودش مینویسد این کارگر است که کلید پیروزی دستش است. این فصل کتاب آبراهامیان واقعاً آموزنده است برای آنکه بدانیم کمونیسم رادیکال دوره ما، لااقل در آن کشور، از کجا بیرون آمد.

کمونیسم کارگری دارد میگوید هر آزادیخواهی و هر تلاش طبقاتی برای هر نوع تغییر اجتماعی بجای خودش محفوظ. جنبش کمونیسم کارگری، ما به آن جنبشی میگوییم که تاریخاً با کارگر صنعتی پدیدار میشود، انتقاد سوسیالیستی این طبقه است و میخواهد موقعیت اجتماعی این طبقه در جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد را دگرگون کند، حالا صنعتی شدن و نشدن در کشورهای دیگر بجای خودش محفوظ، نقدش این است و آرمان نهایی آن انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر نوع طبقه است. مبنای این جامعه و قلبش در اعتراض کارگری و اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری است.

در نتیجه، این مقولات یک مقدار زیادی سر جای خودش قرار میگیرد؛ رویزیونیسم، خیانت استالین و غیره. اگر شما همیشه این مشکل را دارید که بروید از مردم روسیه بپرسید راجع به استالین چه فکر میکنند. یک عده میگویند پدر ما را در آورد ولی یک عده زیادی میگویند پدر این ملت است، ما را از آن دوران سیاه تزاریسیم بیرون کشید، آلمانها را در استالینگراد شکست داد، جلوی فاشیسم ایستاد. استالین برای خودشان "آتاترک" روسها است. هر کشوری را بالأخره یک رهبری به قرن بیست آورده. آن هم آتاترک را دارد، این یکی هم استالین را دارد، آن هم مائوتسه تنگ را دارد، آن هم قوام نکرومه را دارد. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد.

لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و مبارزه طبقاتی را سازمان میدهد. ولی وقتی میرسیم به اواسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را به قرن بیست بیاورد، به شیوه بورژوایی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم، یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره تبدیل کند، از بیست سال آخر دوره برژنف و دیگران میگذریم. این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد. انقلاب بورژوایی همزمان انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم سرش یک جایی این وسط زیر آب رفت. یعنی همزمانی این دو تا پدیده بود.

اگر نگاه کنید در کتاب بولتن شوروی که بحث تزه‌های شوروی را مطرح کردیم دقیقاً به این اشاره میکنیم که چطور دو تا خواست اجتماعی در روسیه همزمان جلو میرود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به یک جامعه آباد صنعتی، با خواست بلشویکها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری، اینها هر دو وارد انقلاب فوریه میشوند. هر دو مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند، که میشوند. از یک جایی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است، میشود پرچم کشور.

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و بشیوه اخلاقی به تاریخ و یا جنبشهای دیگر نگاه کنیم، بشیوه اجتماعی نگاه میکنیم و خیلی ساده مثل مارکس از همان روز اول میگوییم کمونیسم‌های مختلف هست؛ کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشورساز جهان سومی، کمونیسم دمکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست تحت سلطه امپریالیسم و کمونیسم کارگری قرن حاضر که ما داریم سعی میکنیم به آن شکل بدهیم، ولی قبول میکنیم یک جنبش اجتماعی متمایز است.

آن کمونیسم غیرکارگری بنظر من سه تا سرچشمه اساسی داشته؛ یکی ناسیونالیسم است، یکی دمکراسی است و یکی رفرمیسم، منظورم رفرم اقتصادی- اجتماعی است. اینها سر منشأ سه نوع آزادیخواهی بودند که به خودشان لقب کمونیسم دادند. ناسیونالیسم بخصوص از آنجایی که با امپریالیسم روبرو بوده، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم - جنبش‌هایی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه - به خودش رنگ کمونیستی میزند. ولی هدف اساسی و جوهر اساسی آن‌هایی از چنگال استعمار است. بنابراین آنتی امپریالیسم که در آمریکای لاتین اصلاً ضد یانکی بودن، ضد آمریکایی بودن، علامت اینکه شما آزادیخواه هستید یا نه... در نتیجه "جنبش ضد امپریالیستی" یکی از سرچشمه‌های کمونیسم غیر کارگری زمان ما است.

یکی دیگر جنبش دمکراسی طلبی است؛ در حکومت‌های استبدادی، جوامع مستبد، و بعداً جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به روی مردم که بیابند در سیاست دخالت کنند، دیگر در چهارچوب جمهوریخواهی علیه سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومت‌های مستبد نظامی- پلیسی است که اصلاً دم آنها در سرمایه‌داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش آزادیخواهی و دمکراسی طلبی چهره کمونیسم به خودش گرفته و اسم کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.

و بالأخره رفرم اقتصادی؛ برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن. اینها خواسته‌هایی است که سنتاً با کمونیستها تداعی شده و واضح است که بخشی از پلتفرم کمونیستها است. منتها نفس اصلاحات خواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که

در آنها شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیرید و به این بدهید، تجدید توزیع کنید، مبنایی بوده برای یک نوع کمونیسم در این کشورها که رگه‌های مختلف آن را در اروپا کمونیسم و چپ نو و غیره میبینیم. ناسیونالیسم اینجا هم باز قوی است. الآن در مقابل اروپا-محوری بورژوازی غرب، اگر توجه کنید میبینید که، چپها بشدت ضد اروپایی شده‌اند. یک رگه ناسیونالیستی که به نحوی چپ را سر پا نگه میدارد. حتی در کشورهای اروپای غربی اگر به سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری بروید، ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی میبینید. در انگلستان از رهبران اتحادیه‌ای بگیر تا احزاب چپ آن، میگویند که ما "انگلیسیم" و "اروپای واحد را قبول نداریم"، و کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن اینها است.

به هر حال اینها سه منشأ آن "رویزیونیسم" مربوطه است. همانطور که گفتم اسمش رویزیونیسم نیست، این جنبش خود طرف است ولی باید عینک را برداشت، درست جنبش طرف را دید و اسم واقعی را هم رویش گذاشت. آن پدیده‌ای که در ایتالیا به خودش میگفت حزب کمونیست ایتالیا الآن بعنوان "دمکرات چپ" دارد کار میکند نخست وزیر داد. "برلین گوئر" تمام عمرش فعالیت کرد به جایی نرسید، حزب دمکرات چپ ایتالیا نخست وزیر داد. خیلی نباید اهدافش از اروپا کمونیست‌های ایتالیا متفاوت باشد. میخوام بگویم اینها دیگر تحت اسم خودش کار میکنند. دیگر اصراری ندارد برود عکس لنین را بیاورد یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند و اگر دقت کنید دیگر از رویزیونیسم در جایی خبری نیست. کسی دیگر مشغول رویزیونیسم در مارکسیسم نیست.

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم برای اینکه مشخص کنیم داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر است با این جنبش و نه هر جنبش دیگری که کسان دیگری میخواهند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری. اگر شما بخواهید از آن تئوری انقلاب ملی بسازید باید عوض کنید، باید در آن تجدید نظر کنید.

ما کلمه کارگر را به این عنوان آوردیم که کمونیسم را در پایه جنبشی، از نظر طبقاتی و در پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را به عنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه‌ها کار میکنند نیاوردیم. چون این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعداً میگوید زنده باد طبقه کارگر و می‌رود در بین کارگرها کار کند. این کلمه برای ما، الآن در این بحث، بار تئوریک‌تر و علمی‌تری دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست، بلکه به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی طبقه اجتماعی دیگر است. در تمایز با کمونیسم‌های غیرکارگری که روی آنها اسم میگذاریم؛ کمونیسم بورژوازی روسیه، کمونیسم دهقانی چین، کمونیسم جهان سومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوازی خلقی که شاهدش بودیم و خیلیها با سازمانهای سر و کار داشتیم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم به عنوان طبقه کارگری. خود مارکس هم گفت پرولتر یعنی سوسیالیسم. کمونیسم پرولتاریایی را ما داریم مطرح میکنیم. عبارتی کار تازه‌ای نمیکنیم ولی کار کهنه‌ای که وقتش شده بود را داریم انجام میدهیم. باید خیلی وقت بود که کمونیسم می‌آمد و یکبار دیگر میگفت قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد، فقط قرار نبود که گویا همگی پیغمبری را دنبال میکنیم، مارکس-انگلس، و هر کسی تفسیر خودش را بگذارد قبول است! یک جنبش اجتماعی متمایز است. در نتیجه کمونیسم کارگری، که من پایین‌تر جنبه‌های دیگرش را باز میکنم و توضیح میدهم که فرقی با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و اینها چه است.

فرق سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری جنبش سوسیالیستی - کمونیستی طبقه کارگر است، در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکالی ندارد، آنها هم مال خودش را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گل خودش را داشته باشند، زنده باد کمونیسم هم میگویند و کشته میشوند، به اسم آن کمونیسم جنگ هم کرده‌اند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستاده‌اند. و بعضاً بخاطر این تشابه اسمی بخش زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودش برده‌اند و در این پروسه‌ها شرکت داده‌اند و بعضاً هم به ما امتیاز داده اند. بطور واقعی

کمونیسم روسی بالأخره امتیازاتی به کارگر روسیه داد که توانست سر پا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده بکند. از قبیل اشتغال کامل، ممنوعیت اخراج، مسکن بعنوان حق مسلم شما و پزشکی مجانی. اینها را بالأخره داده، چیزهایی که گرفتن هر کدامشان در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود.

میخواهم بگویم بالأخره اینها در سازشی با کمونیسم کارگری بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را جدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند. به چپ افراطی میگوید -CIA، تربچه‌های پوک! خوب میفهمی که حزب توده از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک نیست. طرف خاتمی را به عنوان آزادیخواه قبول میکند، حزب توده را نمیگویم، بخش زیادی از چپهای آن مملکت، به خاتمی میگوید آزادیخواه و به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعی را توضیح میدهد. مال همان طبقه‌ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیت‌هایش است. یعنی من و شما به آقای خانابا تهرانی بدهکاریم که چرا ما، دیکتاتورها، مستبدهای قیّم مردم، از آقای خاتمی که معلوم نیست چه طوری آمده رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده‌ایم!

میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید دید و کمونیسم کارگری این لغت است. و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگری که اخلاقی است هم خودش یک روایت بورژوایی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر گارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی‌ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی‌ای که کارگر را بجای همان پدیده‌های مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعی است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده‌اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته‌های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطانزاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه‌اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی می‌خواهید به این خفت تن بدهید؟"

طرف خودش را از آن طبقه جدا نمیکند. اگر کسی شروع کرد به نان قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکل ندارد، اساساً سازمان جدی ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر بعنوان یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که باید جرعه آزادیخواهی را در محضرش بنوشند، این آدم یک نوع کلاشی دیگر از جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را میخواهد نشان بدهد که میخواهد کارگر را بعنوان "جاوید شاه" وارد تظاهرات ملت سازی خودش بکند. "کارگران ما، کارگران میهن ما، اینطوری فکر نمیکنند" - همیشه هم این ما را می‌آورند - "کارگران ما، آنطور فکر میکنند!" او یک میهن دارد، خودش هم مرکزش است و کارگر هم برای او یکی از پرسوناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همان طوری که شاه ممکن بود از مردم صبور و رنجبر و عشایر غیور ایران تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند.

بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشاتی که در خود احزاب چپ رشد میکند این است که "حرف آخر با کارگر است" و "نو کی هستی"، و "مارکس کی بوده!" و حتی مارکس و لنینیسم میشود زیر مجموعه‌ای از پدیده کارگر! به این معنی که اگر کارگرها در یک کارخانه‌ای رأی بدهند که مارکس اشتباه کرده من و شما باید بیاییم از آنها قبول کنیم! آن اکونومیسم حتی کلمه ای است بالاتر از این، یک نوع کارگر گرایی بورژوایی و گفتم دقیقاً آن احساس گناه تاریخی طبقه بورژوای ایران را نشان میدهد که حتی نتوانسته یک طب ملی را در آن مملکت برقرار کند. و میخواهد این را با مجیز گفتن و چاپلوسی کردن، از دل طبقه کارگر در آورد. به هر حال اینها نکاتی بود در بخش قبلی صحبت‌های ما در رابطه با بحث کمونیسم کارگری.

اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث می‌کنم.

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. این را بعداً در بخش محتوایی بحثم توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث در ایران توانست ببرد و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرها به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.

در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگرد" معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰-۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیایی بزرگ از نظر سوق‌الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهایی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰-۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الان میخواهم پیاده کنم و ما رهبرهایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوازی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر میخواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدایی بماند که با تئوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقاتی سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکنند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون می‌آییم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیدهایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی مقولاتی کتابی نمادند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هستید. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و شما ریختند و کودتا کردند و صدهزار تا را گرفتند کشتند.

موج اعدامهای اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدامهای ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخواندیم "تلفیق مبارزه

مخفی و علنی“ روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صدها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هایی که قرار بود در کتابها شنیده شود و خوانده شود، این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تئوریهایی خیلی سریع به بوته آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی-سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقی با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهایی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومه‌له، بورژوازی گرد پرولتاریای گرد، با هر تبیینی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دویست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوایی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

شما اگر زن را پیشمرگه نمیگردید و از آزادی بیان دفاع نمیکردید و کمونیسم را تبلیغ نمیکردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعوایتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میشوراند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخواهم بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیرویی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تئوریکی و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی را میگذاشتید در ایران، گروههای بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را میگذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیون جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکیل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدائی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کجای وجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الآن سخت تر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهایی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدایی و راه کارگر و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانه‌ای که همیشه بوده الآن هم هست. ولی همه میفهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلمیک و رویزیونیسم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهایی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

* * *

در سمینار ایندفعه می‌خواهم راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنیم. اینکه راجع به جنبه‌های مختلف متد، اقتصاد، سیاست و غیره چه فکر میکنیم. یعنی با توجه به اینکه از خصلت اجتماعی جنبشمان بحث کردیم حالا می‌خواهیم راجع به مارکسیسم‌مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.

کمونیسم علم شرایط رهایی طبقه کارگر به بخش دوم سمینار که جزو دستور بحث است میرسیم ولی خیلی سریع به دو مبنای کمونیسم کارگری اشاره میکنم. در بحث قبلی گفتم و الان هم در بحث بعدی می‌گویم، معنی این دو تا مبنا چیست، که از یک طرف کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است، علم شرایط رهایی طبقه کارگر است. و دوم اینکه طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش سعی کردم این را مقداری توضیح بدهم. در تکه اول بحث امروز هم دقیقاً جمله اول را بحث کردیم و در تکه دوم بحث عملاً برمیگردیم به جمله دوم.

اینکه علم رهایی طبقه کارگر است یعنی اینکه کمونیسم کارگری (کمونیسم) اندیشه‌ای است، ایدئولوژی‌ای است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی‌ای است که ناشی از پیدایش یک طبقه معینی است به اسم طبقه کارگر مزدبگیر که همراه انقلاب صنعتی و بعد از انقلاب صنعتی، همراه خودش، با جدال برای رهایی، جنگش برای رهایی از شرایط استثمار آور خودش است که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند.

ناسیونالیسم ممکن است علم رهایی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی یا افکار و دیدگاه ناسیونالیستی هم کمک به رهایی کسی میکند. کمونیسم بحث مارکس این است که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر بر تلاش این طبقه است برای رهایی. که در جلسه قبل صحبت کردیم. همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهایی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

بحث مارکس این است که پرچم کمونیسم پرچم این نوع استثمار شونده جدید است. برده یا رعیت یا اقشار تحت ستم دیگر جامعه وقتی می‌خواهند برای رهایی خود بلند شوند لزوماً پرچم کمونیسم را بلند نمیکنند. طبقه کارگر است که بخاطر موقعیت عینی خودش در جامعه، باید پرچم مبارزه‌ای را بلند کند که به آن موقعیت عینی خاتمه میدهد و آن وضعیت مزد بگیری است. احتیاجی نیست که شما برای لغو برده‌داری اندیشه کمونیستی داشته باشید. لغو برده‌داری کاملاً با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما می‌گویید برده‌داری لغو شد و از امروز هیچکس حق ندارد کسی را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست، کسی برای کسی بردگی نمیکنند. تمام شد. بازار آزاد است برون کار و زندگیشان را بکنند. یا حتی در فنودالیسم و رابطه ارباب و رعیت که از یک طرف وابسته است به زمین و از یک طرف بخشی از ملک اربابی است. اینطوری نیست که رعیت میتواند سرش را بیندازد پایین و برود شهر، می‌آیند و می‌برند و می‌گویند شما از ابواب جمعی فلان خان هستید، باید آنجا سر زمین بمانید. همانطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را بدست میگیرد، پرچم کمونیسم را بدست نمیگیرد.

کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است. اگر کارگر مزد بگیر خواهد از این وضعیت، که در آن از طریق مکانیسم مزدبگیری استثمار میشود، رها شود پرچمش میشود کمونیسم. اگر خواهد مزدش را بالا ببرد پرچمش کمونیسم نیست ولی بالا رفتن مزد بتنهایی رهایی کارگر نیست. به این معنی آن جمله اول دقیقاً دارد همان چیزی را می‌گوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگوییم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست، تئوری یک کار معین است، تئوری از بین بردن نظام مزد بگیری در نظام جامعه سرمایه‌داری است.

آن جمله دوم، که طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد بکند، باز بر میگردد به موقعیت عینی کارگر و به خصوصیات عینی جامعه‌ای که که این طبقه می‌خواهد در آن جامعه این رهایی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر آزاد شود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند. وقتی از نظر تحلیلی نگاه میکنید میبینید ستمکشی‌ای که زنان، نژادهایی که در چهار چوب

تبعیض نژادی حقوق کمتری میگیرند یا شرایط نامطلوبی دارند، در جامعه موجود بجا بماند وقتی که شما بنیادش را که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده‌اید؟ کی دارد به چه دلیلی برای مثال زن را تحت ستم قرار میدهد یا به چه دلیلی نژادپرستی به بقای خودش ادامه میدهد؟

به این معنی انقلاب کارگری انقلابی است که خودبخود ریشه بقیه اشکال ستم را از بین میبرد. که من در این بحث به این میرسم اینکه چرا ما ریشه همه مشقات جامعه امروز را حتی با اینکه ظاهر کهنه‌ای دارد، مثل مردسالاری که اختراع سرمایه‌داری نیست. ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه‌داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد، در صورتی که سابقه مردسالاری خودش از سرمایه‌داری بیشتر است و ریشه‌اش قدیمی‌تر؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد را برابر میکند؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری انقلاب کارگری نژادپرستی را میتواند از بین ببرد؟ بحث جمله دوم "کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه همه را با خودش آزاد کند" آنقدر به یک سیاست ائتلافی و جلب اقشار مختلف برنمیگردد تا اینکه به آن موقعیت عینی که طبقه کارگر برای رهایی خودش به آن احتیاج دارد. اگر به جنبش فمینیستی نگاه کنید، که برای رهایی زن یا برای گرفتن حقوق زن مبارزه میکند برای مثال، این مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد، میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت زن و مرد باشد. بگوید لطفاً جامعه سرمایه‌داری به یک چشم به جنسیت‌های مختلف نگاه کند. حالا ممکن است از نظر عملی چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریک غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم یک جامعه سرمایه‌داری به جنسیت آدمها کاری ندارد. هر که کارگر است کارگر است، هر که هم کارفرما است کارفرما است. همانطور که میبینیم این مرزها بتدریج دارد سست میشود. زنان بیشتر میروند در بازار کار و در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند. در سیاست هم بیشتر نقش پیدا میکنند. از نظر تئوریک، در آن چهارچوبی که سرمایه‌داری برابری را قبول دارد، چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه‌داری زن و مرد برابر باشد. ولی عملی نیست که در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزد بگیر برابر باشد با کسی که وسایل تولید را در اختیار دارد. بخاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند جامعه‌ای را بوجود میآورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی "زیر استثمار و ستم در اشکال دیگر" را از بین میبرد و در نتیجه کارگر همراه خودش بقیه را آزاد میکند.

واضح است که خود همین به او اجازه میدهد که طبقات محروم را دعوت کند به جنبش خودش بپیوندند، شاید در صدر جنبشهای رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر اِبْژکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمیتواند آزاد شود مگر اینکه همه اشکال ستم را، همراه آن شکل از ستم، در جامعه از بین ببرد.

به تعریف "طبقه" و "کمونیستها بخشی از طبقه‌اند" هم میرسیم. من میخواهم، سر تیتیر خودش، چند تا چیز را اینجا تفکیک کنم. فرق بین مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. میخواهم این سه تا پدیده را یک درجه از هم تفکیک کنم. در این بخش از بحثم به آن میرسم و راجع به آن میتوانیم صحبت کنیم. همانطور سؤال سوم، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی.

گمان کنم در کنگره سوم آن حزب بود که من این بحث را مطرح کردم که "تنها سوسیالیسم کارگری بجا میماند"، بحثی بود در رابطه با پایان عصر رویزیونیسم. اگر دقت کنید پدیده کمونیسم غیر کارگری، با توجه به شکست شوروی و فروپاشی اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و از پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی‌ای نیست برای اینکه کسی تحت پرچم کمونیسم برای منافع غیر کارگری و غیر سوسیالیستی مبارزه کند. حتی به درجه‌ای خود کمونیستها مجبور شدند حرفهایشان را تحت پرچمهای غیر کمونیستی مطرح کنند که مورد توجه قرار بگیرد.

بحث آنجا این بود، قبل از سقوط شوروی، که کمونیسم ملی، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری دیگر محلی از اعراب ندارد و آن اردوگاه دارد پایین میآید و همراه با آن همه این انتقادات حاشیه‌ای به آن اردوگاه هم از بین میروند.

از این پس فقط کمونیسم در جهان ما یک مبنا میتواند داشته باشد، و آن این است که واقعاً روی جنبش طبقه کارگری بنا شود. بیرون جنبش طبقه کارگر برای هیچ قشر دیگری منفعتی نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی، که حالا مثلاً جنبش دهقانان فلان جا یا جنبش خرده بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه‌ای به مارکسیسم دارد و نه جنبشهای اصلاح طلب دیگر در غرب به خودشان میگویند کمونیست. آن پیش‌بینی این وضعیتی است که الان کمابیش در آن هستیم.

نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جُدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلاً میشد. الان شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند. در همسازی و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید بر انداخت، با جلب توافق غرب باید آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم نوین جهانی و خردگرایی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زنهایش بتوانند رانندگی کنند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیرسوسیالیستی هم بخواهد بماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش رؤسای جهان امروز میروند - هر که باشد - میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زنهای عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که همه‌اش تعارف است.

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم-شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی دردش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی میپرد و میروند یک چیز دیگری را پیاده میکند.

میخواهم بگویم الان خیلی روشن است که منفعت‌های غیرکارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحققشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که ذوب آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقایی را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الان آنکس که میخواهد رژیم را بیاندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الان جنبشهای انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست اقشار و طبقات دیگر باشد.

مقدمه بحث

یک تیتیر بحث امروز ما تئوری و حزب و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبشهای اجتماعی است که به آن میرسم.

بنظر من صحبت علی جالب است. بخاطر اینکه اجازه میدهد من نکته‌ای که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم. اگر ما فقط با آدمهایی سر و کار داریم که عضو حزبی میشوند و میروند فعالیت میکنند، درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد، احتیاج به یک خودآگاهی عمیق از تاریخ خودش دارد، احتیاج دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتیش را جلو ببرد. در نتیجه شما نمیتوانید فانکشنال و مینیمالیستی به تئوری نگاه کنید. باید بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقعیات قرن بیست

است. هیچکس نمیتواند هنوز هم بگوید من کمونیسم بدون اینکه، بجز طرفی که یک خرده هوشمندانه سراغش آمده، بگوید شوروی چه بود چینی چه بود و غیره. ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی است یا در حزب خودش دارد با اعضای که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند، کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی از بحثها عمیق شوند ولی برای کسی که میخواهد یک جنبش را رهبری بکند که هدف این سمینار فی الواقع آشنا کردن کادرهای یک جنبش یا کمونیستهای همدوره خودمان است که بنوعی دارد به این جنبش فکر میکند. میخواهیم همه مکانیسمها و همه پیچیدگیهای تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته‌ایم بحث کنیم، که بتوانیم ادامه‌اش بدهیم، بتوانیم برای هدایت این جنبش در بالاترین سطح نیرو داشته باشیم. آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم، از کجا آمده‌ایم و بحث چه هست. با آن حالتی که شما میگویید در اولین پیچ گیر میکنید. چون اولین پیچ تاریخ خودش را تحمیل میکند و دوباره بحثها مطرح میشود. و اگر درک عمیقی نداشته باشید از اینکه متد جنبش شما چیست، محتوای نظراتش راجع به خیلی چیزها چیست، و از کجا بیرون آمده، تاریخ پیدایش این افکار چیست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود.

به هر حال اتفاقاً این برایم جالب است که میخواستم تأکید کنم. هدف این سمینار اساساً این است که یک عده خیلی بیشتری لاقلاً بدانند که مغز ما، مغز این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری چطور میزند، کجا کار میکند و چطور این جنبش اولویت‌هایش را تشخیص میدهد؛ چرا ما این شکلی هستیم و سازمانهای دیگر یک شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شدند که ما برای خودمان یک سنتی هستیم و نوع دیگری تصمیم میگیریم و به مسائل سیاسی به نوع معینی عکس‌العمل نشان میدهیم. ولی اینها از کجا در می‌آید؟ از چه مکانیسمی این تصمیمات، این اولویتها، این انتخابهای سیاسی یکی پس از دیگری بیرون می‌آید؟

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهایی که بالأخره مقابل این جنبش است برای پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چه است. همانطور که ارو کمونیسم میدانند ریشه‌های جنبش او روی چه نقدی از جامعه و تاریخ و غیره قرار دارد، یا یک تروتسکیست میدانند که چرا تروتسکیست است، یک کمونیست کارگری هم باید بداند این جنبش اساسش چه است، ذهنیتش چه طور کار میکند، اولویت‌هایش را از کجا در می‌آورد یا پدیده را از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این مهم است.

به هر حال من با اجازه تان می‌خواهم سراغ همین بحث بروم. یعنی تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده، عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری صحبت کردیم. حالا می‌خواهم این مقدار وقتی که باقی مانده راجع به محتوی نظری ما، راجع به متد فکری ما و نظر مشخص ما را راجع به مسائل مختلف صحبت کنم. از نقدمان به اقتصاد سرمایه‌داری تا تئوری ما راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال یک چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه ما راجع به دولت و غیره صحبت کنم. می‌خواهم راجع به آن ارکان عقیدتی ما صحبت کنم. به این ترتیب به اینجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من به عنوان یک فعال یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری روی این مسأله این طوری فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگر متدولوژی برخورد من هم به این به مسأله اینطوری است و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم، سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم. و این فرق دارد با جنبش شما که اینطوری مسأله را نگاه میکنید. من می‌خواهم رئوس این مسأله را بشمارم، حتماً یک چیزهایی از قلم می‌افتد که بعداً باید روشن کرد. در این یک دو ساعتی که وقت مانده شاید بشود این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتم بالأخره کمونیسم کارگری وقتی به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم، یک قرائتی از مارکسیسم. مارکسیسم چه گفته؟ هر کس ممکن است یک چیز برای شما بگوید که مارکسیسم بر سر این مسائل است، این مبانی را دارد. کمونیسم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم، یک روایت و یک نوع قرائت از مارکسیسم. می‌گوییم ما مارکسیسم را اینطوری می‌فهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته، نه آن چیزی که شما می‌گویید، نه آنکه آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطوری می‌فهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما اینها است.

خصوصیت کمونیسم کارگر

بگذارید اینطوری بپرسم. چه کلمه‌ای کمونیسم کارگری را توصیف میکند؟ فرض کنیم شما بخواهید چپ نو را توصیف کنید، می‌گویید کلمه ای که چپ نو را توصیف میکند شاید “دمکراسی” باشد. چپ نو در تقابل با اردوگاه‌های کمونیسم مقوله اساسی در هویتش مقوله دمکراسی است. دمکراسی و حقوق مدنی برای مثال. یا ممکن است در مورد تروتسکیسم بپرسید چه چیزی تروتسکیسم را تعریف میکند؟ خود تروتسکیست به شما می‌گوید “انترناسیونالیسم”، یکی از کانسپت‌ها و مقوله‌های اساسی و هویتی ما انترناسیونالیسم است. اگر کسی کلمه انترناسیونالیسم را در حرف زدن کسی بشنود بتدریج ذهنش متوجه تروتسکیسم میشود.

کمونیسم کارگری را چه کلمه‌ای، چه کانسپتی، چه مقوله‌ای بیشتر از هر چیزی توصیف میکند و رنگ و روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد. یکی تبیین ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولت‌گرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم؟ و مارکسیسم ما را با چه کلمه‌ای بیشتر از هر چیز میشود توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که بنظر من بهترین شکلی ما را بیان میکند اینها است: “پراکتیکال”، یعنی کسانی که تبیین پراتیکی و عمل‌گرایانه از کمونیسم بدست میدهند، ماکزیمالیستی، اکتیویستی، انسان‌گرا، انقلابی و سازش ناپذیر. اینها کلماتی است که فکر میکنم اگر کسی بخواهد کمونیسم کارگری را توصیف کند می‌گویند اینها بشدت انسان‌گرا هستند، اینها ماکزیمالیستند بی تخفیف حرف می‌زنند. حتی آنقدر بی تخفیف حرف می‌زنند که انگار هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاه‌های بین راه ندارند مدام حرف آخرشان را می‌زنند. بخصوص پراکتیکال هستند، عملی فکر میکنند و دنبال قدرت هستند. اینها مدام حرف تغییر را می‌زنند. صحبت عمل کردن به کمونیسم در بحث کمونیسم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات دارد مشخصات ما را بیان میکند. در مورد بعضی کمونیسم‌ها اینها صدق نمی‌کند. خیلی از دیدگاه‌های کمونیستی اکتیویستی نیست، برعکس است. تأملی است. انتقادی است. شما فکر میکنید به اینکه مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی بنظر می‌آید برای کمونیسم کارگری مارکسیسم ابزاری برای دخالت در سیاست برای مثال. و همینطور جنبه انسان‌گرایانه آن که دفعه پیش گفتم.

اتکاء ما به انسان در مقابله با بیشتر کمونیسم تاکنونی که کمونیسم را بخشی در روند تاریخی می‌بینند و بعنوان مقوله‌ای “با نقشی در تاریخ” به آن نگاه میکنند. در صورتی که جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند و کمونیسم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند، نه در طول تاریخ و جایگاهش. این زیاد در ادبیات ما پر رنگ نیست، که ما می‌خواهیم به چه سمتی برویم. ادبیات این جنبش همه جا راجع به انسان و سهمش از زندگی صحبت میکند.

این کلماتی است که ما را توصیف میکند و من می‌خواهم جزئیات اینها را بشکافم و خودتان در بحث متوجه میشوید چرا این کلمات همه‌اش مربوط است، هر چند من نمی‌خواهم یک کلمه را در بیاورم. فکر میکنم مارکس دقیقاً همینطور کمونیسم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس یک جایی در ایدئولوژی آلمانی از کمونیسم بعنوان ماتریالیسم پراتیک یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که “فلاسفه جهان را تفسیر کردند، حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم”، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را وسط می‌گذارد و می‌گوید این اندیشه‌ای است برای دست بردن به یک کار معین در جامعه. نه فهمیدن معینی از جامعه، نه داشتن بینش معینی، نه داشتن جهان‌نگری معینی بخودی خود. بلکه نقدی است برای دست بردن به جامعه. و خودش می‌گوید ما بر خلاف ماتریالیستهای پیشین، که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. ما ماتریالیستهای پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح جدی اندیشه مارکس در خط مشی ما بروشنی نمایندگی میشود و اینها را می‌خواهم یک مقدار باز کنم.

ما اولین چیزی که شاید بهتر است ما بشناسیم هویت عقیدتی ما چه است و کمونیسم کارگری خودش را کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، روی متد است. متد ما چیست؟ همانطور که گفتم کلمه پراتیک و ماتریالیسم پراتیک اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تئوری مارکسیسم دنبال رهنمودی برای عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میداند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش، و اراده آدمی را در تغییر اوضاع خودش مهم میداند. شاید این برای شما بدیهی بنظر برسد. ولی یادتان باشد که بخش زیادی از کمونیسم تاکنونی به دترمینیسم متهم شده. و کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده‌اند. و کسانی که کمونیسم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقتدرش تفسیر میکردند. به مارکسیسم دترمینیسم تکنولوژیک گفته‌اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه‌های تولیدی یکی پس از دیگری جای خود را به دیگری میدهد و بشریت به آن سمت خواهد رفت، انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است. اگر شما از کمونیستهای قرن بیست نمونه‌برداری بکنید، ۹۹٪ آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی و بعضاً حتی شاید آگاهانه رد میکنند، که اراده آدمی یک نقش مهم در روند تاریخی دارد و انتخاب و تصمیم آدمها در زندگیشان نقش دارد، در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی است.

دفعه پیش گفتم که چگونه مارکس در تزه‌های فویرباخ میگوید واقعیت عینی خودش محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آینه جهان واقعی را در کله ما منعکس میکنیم یا نه، یا ذهن انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث سر دیالکتیک بین اینها است و تأثیری که اینها بر هم دارند قید و شرطهایی که جهان عینی روی پراتیک آدمی میگذارد، طوری که آدم دو هزار سال پیش نمیتوانست سوسیالیسم را پیاده کند. و تغییری که آدم زنده در شرایط عینی میدهد، طوری که بشر امروز میتواند دست بکار تغییر دادش شود. و از نظر مارکسیسم اگر آن بشر آن کار را نکند، تغییری هم صورت نمیگیرد.

در نتیجه اگر بخواهیم برویم در مارکس، برویم در تزه‌های نقد مارکس به ماتریالیستهای پیش از خودش و بخصوص در تزه‌های مارکس در مورد فویرباخ، اولین کلمه‌ای که بیرون میآید پراتیک است و تغییر و جایگاه آدمی در آن. حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکنونی نماینده این اراده‌گرایی، به یک معنی اصالت اراده، اصالت انتخاب و اصالت تغییر آگاهانه در جامعه بوده؟ لنین. لنین معمولاً به ولونتاریسم و اراده‌گرایی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده، در صورتی که در مقابلش بین الملل دوم و منشویکها رشد تدریجی تاریخ و تئوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و اگر شما بروید روایت‌های غیر لنینی تاریخ کمونیسم را بخوانید همه جا میبینید که تاریخی است از شیوه‌های تولیدی برده داری، فئودالی، سرمایه داری، که جای خودش را میدهد به سوسیالیسم، نیروهای مولده رشد میکند، هیچ چیز سد راهش قرار نمیگیرد، طبقات مبارزه میکنند، مبارزه طبقه کارگر ظفرنمون است، کمونیسم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است اجتناب ناپذیر است!

لنین و گرایش لنینی و حزب بلشویک جریانی است که میآید عنصر اراده را در کمونیسم بیرون میکشد و میگوید بسته به اینکه احزاب سیاسی چکار کنند، بسته به اینکه طبقه کارگر در هر دوره‌ای چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ آنطوری تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید تاریخ یک طرف دیگر سر در میآورد. در نتیجه لنین کسی است که از امکانپذیری تغییر بحث میکند. و شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بکشید اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نیافتد چون تزه‌های آوریل نیست. در همان انقلاب روسیه خط مشی منشویکی حاکم است، حتی خود بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال تحمیل کمونیسم به جامعه عقب افتاده روسیه. آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی‌پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را نداشت!

خیلیها هستند که در کمونیسم این روند تدریجی گرایي و دترمینیستی را جزء مشخصه افکار مارکس میدانند. شما لغتنامه‌های سیاسی و تئوریک و فلسفی را باز کنید و بخش مارکسیسم را بخوانید به کلمات اجتناب ناپذیر، دترمینیسم، قانونمندی تاریخ خیلی برخورد میکنید در صورتی که مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته، قانونمندی برای مارکس عنصر زنده و سوژکتیو آن تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی‌ای است که به کمک دخالت آدم زنده دارد جلو میرود.

اگر سرمایه‌داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده شود، برای مارکس در کتاب کاپیتال این یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه‌دارها با هم یعنی عمل تصمیم آگاهانه یک عده سرمایه‌دار، که برای اینکه در بازار بمانند باید با هم رقابت کنند و در نتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند و جنس را ارزانتر تمام کنند، باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه‌داری که سرمایه مدام انباشته‌تر میشود تحقق پیدا بکند. رقابت را بگیرید، قانون انباشت سرمایه میخوابد.

در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین از اقتصاد و در تبیین او از تاریخ، به تغییر دست میبرد حیاتی است. اینجا یک چیز دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه می‌خواهیم" است. اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری، در بحثهایی که این خط از بیست سال پیش مطرح کرده اینکه ما خودمان چه می‌خواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاستش است. قبل از هر چیز ما چه می‌خواهیم؟ تاریخ چه چیزی ایجاد میکند، دوره چه دوره‌ای است، عصر عصر چه است، اصلاً راستش در ادبیات ما ظاهر نمیشود. بنظر می‌آید یک حزب سیاسی کافی است چیزی را بخواهد تا برود برایش تلاش بکند، آره این مشخصه جنبش ما است. داشتن یک دید پراتیکی، دخالتگرانه و حتی اراده‌گرایانه بنظر من مشخصه ما است.

میتوانیم بحث کنیم. ممکن است یک عده بیايند کمونیست کارگری را واقعاً به ولونتاریسم و به آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند، که اگر دقت کنیم اتهاماتی که همیشه به ما می‌خورد از این طرف است. که شما اراده‌گرا هستید، آرمانخواهی توخالی دارید، می‌خواهید زورکی تاریخ را جلو ببرید، نیرویش را ندارید، زمانش نرسیده، چرا به قدرت دست می‌برید؟! چرا می‌خواهید حزب بسازید؟! چرا تفاوتها را عمده میکنید؟! چرا اتحاد عمل نمیکند؟! چرا شکاف ایجاد میکنید؟! همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که می‌خواهید دنبال میکنید؟! نه آن چیزی که زمانه ایجاد میکند، تاریخ ایجاد میکند، شیوه تولید ایجاد میکند یا موقعیت جامعه ایران ایجاد میکند یا وضعیت سیاسی ایجاد میکند!

مشاهده جالبی پشت این است. آره درست است. عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی، در تفکر ما خیلی برجسته است. که فکر میکنم ریشه‌اش به لنین و خود مارکس در تزه‌های فویرباخ میرسد. اگر کسی فردا خواست این جنبش را بجایی برود بنظر من اولین چیزی که باید یادش باشد این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمیکند که چه بخواهد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمیکند که برای چه مبارزه بکند. بشر بالأخره باید تعیین کند.

و اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را می‌خواهید باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه‌داری را از حالت وابستگی در می‌آوریم و ملی میکنیم، مرحله بعدی جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم و مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم. خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید همه‌اش این است که از روز اول میگوید اگر جهان بجایی رسیده که تئوری‌ای به اسم مارکسیسم وجود داشته باشد و مانیفست کمونیست پر فروشترین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره باشد و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود داشته باشند و سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته باشد، بنابراین زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله‌ای نمی‌ماند. اراده ما و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

میخواهم بگویم این اراده‌گرایی نه فقط در مورد ما صحیح است، فکر میکنیم خصلت جدی تئوری مارکس است. فکر میکنیم ما به مارکس وفادار مانده‌ایم وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخابهای سیاسی احزاب را بعنوان شاخصهای تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی به حساب می‌آوریم، نه مثل اکثریت (فدایی) که تئوری دوران را مبنا بگذارد، یا عصرها را تفکیک کند و بگوید عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست، عصر رشد سرمایه‌داری هست یا نیست. ما مقوله "عصر" جایی برایمان ندارد. فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم، و اگر ما هستیم و سوسیالیسم میخواهیم، برایش مبارزه میکنیم.

بنظر من این یک پایه اساسی این نهضت کمونیست کارگری است که ما حزبش را تشکیل میدهیم. اراده‌گرایی بمعنی خوب کلمه، به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکلش جهان را میتواند دگرگون کند. و اگر عقیده‌ای اینقدر مادی شده که این همه آدم دورش جمع شوند اینقدر هم مادی شده که بشود پیاده‌اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه‌های دترمینیستی، اولوسیونیستی، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قبل از ما رواج داشت، آن نحوه‌ای که بورژوازی کمونیستها را ترسیم میکند، قبول نداریم. و دقیقاً اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده‌آلیسم که به ما میزنند، بنظر ما به یک واقعیتی در ما اشاره میکند که یک واقعیت جداً مارکسی حزب ما و جنبش ما است و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جهان. و این بنظر ما کلیدی‌ترین شاخص است.

وقتی ما از تصمیم صحبت میکنیم همانطور که گفتم از اراده آدمی، نقش قهر، نقش تصمیم و نقش تشکل، نقش آرمان در پیشرفت تاریخ بحث میکنیم طبعاً بحث اراده آزاد را در رابطه با فرد مطرح نمیکنیم، داریم راجع به اراده جمعی صحبت میکنیم. داریم راجع به یک پدیده طبقاتی اجتماعی حرف میزنیم. این بحث که هر فردی در زندگی خودش بطور کلی، سیاسی و غیر سیاسی، چقدر اراده‌اش در سرنوشت خودش تأثیر داشته و چقدر مقهور پدیده‌های بیرون از اراده خودش بوده، باز است. میتوانیم برویم بحث کنیم ببینیم علت پولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی ما چه است. تقصیر خودمان است یا جامعه این را به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است برویم بحث کنیم.

ولی ما داریم بحث طبقات را میکنیم، ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم، داریم از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبشها حرف میزنیم. تئوری مارکس راجع به پراتیک، بحث فرد نیست، که اگر شما یک نفر باشید اینطوری میتوانید سرنوشت خودتان را تحت تأثیر قرار بدهید. بحث مبارزه طبقاتی است و بحث جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اجتماعی. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم و از اصلتش و اهمیت پراتیک و اهمیت عنصر آگاه و اهمیت اراده جمعی. در این چهارچوب کلکتیو و جمعی و در این چهارچوب تاریخی است که داریم راجع به این موضوع حرف میزنیم. در نتیجه یک خصوصیت کمونیسم کارگری این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاستهایی که این طبقه کارگر اگر اتخاذ کند میتواند به پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او در یک مبارزه‌ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از روشهایی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ بکند و یکی از پرچمهایی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری اندیشه اتوماتیک کارگرها نیست، کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معینی را جلوی کارگرها قرار میدهد و میتواند این را بفهمد که راه حل‌های معین دیگری هم بقیه دارند جلوی کارگرها قرار میدهند، در نتیجه یک نبرد فکری-سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت رهبری این پرچم. و آنوقت اگر بیاید آن پیروزیها عملی میشود.

یک نکته دیگر در تئوری پراتیک مارکس یا در تئوری تغییر مارکس خاصیت دوره‌بندی‌های تاریخی است. معمولاً به تئوری مارکس می‌گویند تئوری شیوه تولید. گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده؛ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم. می‌گویند مارکس گفته که ظاهراً بشر از این شیوه‌های تولید عبور میکند. یادشان می‌رود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره‌های گذار، دوره‌های transition که فاصله بین این شیوه‌های تولیدی، آن هم نه بصورت قاب شده که برده‌داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود بلکه انتهای هر شیوه تولیدی، جامعه وارد دوره گذار و وارد دوره انقلابی تلاطم میشود. و جامعه بعدی که بوجود می‌آید حاصل تعیین تکلیف دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در context و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم، در آن شرایطی نگاه کنیم که جامعه تغییر در دستورش قرار گرفته است. آنوقت است که تعیین کننده است آدمها چکار میکنند و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید در هویت کمونیسم کارگری و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آنقدری که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکند، ما به همان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که بر مبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم. قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است انقلاب فوری کمونیستی مقدور نباشد ولی در انتهای قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ که سرمایه‌داری به حالت پخته‌ای رسیده، و طبقات اجتماعی مشخصاً بر سر آینده این سرمایه‌داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که برای ما و در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد.

اگر نگاه کنید در تئوری دولت همین کار را کردیم، در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه‌داری را در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیستها معمولاً به اقتصادبات نگاه کرده‌اند و جامعه را در حال متحجر و مرده‌ای تبیین کرده‌اند؛ طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید، شاخه‌های صنعتی، غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره‌های انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره تحول از سرمایه‌داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است و اینجا است که پراتیک، صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف جامعه‌ای که هنوز وارد دوره گذار نشده، تعیین کننده میشود.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است

....برداشت بورژوازی است، برود دنبال راه رشد بورژوازی یا برود دنبال یک راه رشد سوسیالیستی؟ برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک راه حل فاشیستی؟

دوره گذار و دوره تلاطم دوره‌ای است که رسمهای کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه شل شده و نمیتواند جامعه را نگهدارد. جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقع است که کمونیسم کارگری برای طبقه کارگر متناسبترین ایدئولوژی میشود. برای اینکه پراتیک، عمل و اصالت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید اگر خواهیم، اتفاقاً در این دوره نوبت ما است. یعنی تشخیص نوبت تاریخی جای اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتی که ممکن است در اوج یک انقلاب عظیمی مثل انقلاب ۵۷ گروه‌های سیاسی‌ای بودند که داشتند تئوری مراحل میدادند. تئوری مراحل تاریخی، حالا باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و غیره. درست موقع گذار و دوره تلاطم است که هدف نهایی برای کمونیسم کارگری بعنوان یک هدف مطرح مربوط میشود.

چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود؟

یک بحث دیگری که باید اینجا بکنم این است که چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود. در حزب ما و در اندیشه ما یک چیزی جا افتاده و آن اینکه تئوری ترشح طبقات نیست. سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که از طبقه بورژوا خودبخودی لیبرالیسم یا ناسیونالیسم بیرون

می‌آید و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون بیاید. بلکه طبقات اجتماعی با سیستمهای فکری و دیدگاههایی مواجه میشوند که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند، ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی با هم مقابل قرار میگیرند، تزه‌های مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به اینها دست میبرند. در نتیجه رابطه‌ای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما است این است که اگر ما یک تئوری داریم که این تئوری با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانایی دارد، این تئوری در مدت کوتاهی میتواند توده‌گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده‌گیر نمیشود. یکی از ارکان هویتی ما این است که تئوری از طریق سیاسی توده‌گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید، لحظه‌ای که طبقات احتیاج دارند به اینکه این انتخاب را صورت بدهند، شما را آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشوید به یک نیروی توده‌ای. آنوقت تئوری مادی میشود.

این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش به درون طبقه کارگر میرود، جزئی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش در طبقه کارگر نمیرود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر به درون طبقه کارگر میرود. مارکسیسم هم اگر یکی از آپشنها و یکی از انتخابهای اجتماعی باشد، آن موقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم، رفرمیسم و مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخابهای سیاسی داشته باشد، ناگهان آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند و نه مدرسه‌اش را داشتند که طبقه کارگر روسیه هفتاد میلیونی آن موقع را در مکتب بلشویسم آموزش بدهند و حتی در تمام روسیه امکان این که یک جلسه اینطوری بگیرند نبود.

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. در نتیجه رابطه‌ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم و رابطه‌ای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، رابطه‌ای باز آگاهانه و انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و مؤمن ایجاد کردن به مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم. ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه‌ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده‌گیر شدن تئوری و نظریه برای ما تعیین کننده است.

به هر حال تئوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یک سری "احکام علمی" که ارائه میکنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی میبرند و از آن بعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تئوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشایی بکند. بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش‌هایی که آن تئوری را مبنی قرار داده‌اند به جلوی جامعه میرود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تئوریه‌ها را انتخاب میکند.

اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دایری بود که این برنامه و پرچمش بود، هیچوقت جامعه ایران به آن سمت نمیچرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران میرفتند پشت این پرچم و در آن مملکت دعوا میشد. این جزو انتخاب‌های مردم نبود. با اینکه این تئوری بود، با اینکه این اندیشه بود، با اینکه این برنامه‌ها بود، این برنامه‌ها بعنوان آلترناتیو اجتماعی-سیاسی جلوی جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائلیم. مارکسیسم برای ما یک دین نیست که داریم ترویجش میکنیم تا مؤمنین به آن زیاد بشوند. یا به ضرب شمشیر اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تأثیر بپذیرد و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما،

طبقه‌ای که این تئوریش و این جنبشش است، آن را به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند. بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی می‌آید، ولی از مبارزه اجتماعی بیرون می‌رود...

مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگرها دستور نگرفته که اینطور فکر کند. به دنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز مارکسیسم وجود دارد. تحت تأثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمی‌دهد. بالأخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید.

ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود، نه بعنوان یک مذهب، نه بعنوان مجموعه‌ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آن را انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیایند به حقانیت این حرف ما برسند. هر چقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نمی‌آورد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی‌ای که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده‌ای میشود و از آن طریق در تاریخ و سرنوشت بشر تأثیر میگذارد.

این کاملاً ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد، به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، گرامشی، یا طیف اوروکمونیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست در یک کانتکتست سیاسی روشنگر است و نه در یک کانتکتست مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش است که مارکس اصلاً بحثش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست. میگوید مبارزه طبقاتی اساساً سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه‌ای است اساساً سیاسی. و فرق و مشخصه اصلی جنبش ما که از خصلت تبیین پراتیکی آن از مارکسیسم و از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هر چیز سیاسی نگاه میکند. خودش را بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و خودش را نه فقط بعنوان این، بلکه بعنوان انتخاب سیاسی که بشریت میتواند در این جدل بکند، در دوره گذار از سرمایه‌داری به هر چیزی که قرار است بعد از آن بیاید، خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتم همه اینها به نظر من سنت لنینی است، ما را قشنگ میگذارد در وسط سنت لنینی کمونیسم، نه سنت اروتسکیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. سنت دخالتگر و سیاسی که مدام دارد سعی میکند کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی جلوی جامعه بگذارد. و تلاشهایش برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین‌الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که بشود از آن دفاع کرد و یک قطبی باشد، از این دخالتگری سیاسی ناشی میشود. این یک رگه‌ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیسم بصورت ایده‌آلهایی "که باید از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلاً به ما میگویند "چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری کرده بودند!" خب فایده‌ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری از این ایده‌آلها برای یک سنت پراتیکی از مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان. تمام کسانی که تا سالهای ۱۹۴۵ سوسیالیست بودند مرده‌اند. فکر میکنم مارتف هم همین اواخر سالهای ۶۶-۱۹۶۵ مرد.

کمونیسم یک چیزی نیست که بعنوان عقیده برای بچه‌تان به ارث بگذارید. یا یک دینی باشد که خودش را بصورت نحوه‌ای که شما نمازتان را میخوانید و روزه‌تان را اجرا میکنید و یا یک فرهنگی برای خودتان دارید! که اگر اسم بچه‌تان را بگذارید "امید" یا "پویا" یا "مزدک" کمونیست

بوده اید! کمونیسم یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد، تا باشد. اگر نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی- پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملا از تبیین‌های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقا اینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهمتر است تا کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

تبیین ما از آگاهی و مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی‌ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند نوع تعبیر شده است. عمدتاً یک دُور بالا یا یون بالایی از آگاهی را واردش کرده‌اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم، و به آن مبارزه‌ای می‌گوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمیزند. مارکس می‌گوید یک کشمکش دائمی. حتی می‌گوید *struggle*، ما به جای این لغت گذاشته‌ایم ”مبارزه“. *struggle* یعنی کشمکش، جان‌کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است. کشمکشی در جامعه است بین طبقات مختلف. همیشه هم هست.

مارکس می‌گوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر کارخانه Rover در انگلیس برای اینکه شغلش را نجات دهد بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار الآن ابداً بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگیش تلاش میکند بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است، برای پرولتاریا. مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این می‌گوید مبارزه طبقاتی.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید که هر اتفاقی می‌افتد بخشی از مبارزه طبقات با همدیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. دعواست در جامعه. خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاب میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی می‌بینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که استخدام میکنند یک دعوای اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الآن میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این است. حتی تصمیمات داخلی طبقات حاکمه سر زندگی شخصی‌شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس می‌گوید این همیشه مبارزه‌ای است بر سر قدرت، مبارزه‌ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمیدانیم. گفتم؛ سوسیالیستی بودن برای برخی که می‌گویند ”مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی“، فرضشان این است که مبارزه‌ای است علیه سرمایه‌داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. لایه‌های بعدی‌ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری، که من به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی مبارزه و کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی، از زاویه تغییر دارد دنیا را می‌فهمد، چقدر این تز

برایش حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفتند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست!" "افت کرده است!" الان "مبارزه طبقاتی یا پرولتاریایی در کار نیست!" یا "پرولتاریا دیگر با بورژوازی سازش کرده!" همه اینها زیرآب بنیاد ما را میزند.

اگر مبارزه طبقاتی نیست، روی تمام بحث کمونیسم کارگری را میشود قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتی که دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیت تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواهد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیآورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. و فرض این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ است و سعی نمیکند آن را ایده‌آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزنند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش اینجا بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده، یک جنبش ارتجاعی، ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند یک لحظه تردید نداریم.

مبارزه طبقاتی و رابطه کمونیسم کارگری با جنبش‌ها

این موضع ما را، بعداً میگویم، در خیلی جاها متفاوت میکند نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه‌ها، نسبت به جنبشهای دیگری که اگر چه ایده‌آل‌هایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبشهای دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خلیفها میتوانند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها!" راحت میتواند این را بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالأخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است.

جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوایی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوایی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالأخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند. بعداً این را میگویم که این به رابطه ما با جنبشهای دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبشهای "برای بهبود اوضاع جهان" ربط دارد. ما اگر یک نفر بیاید در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلانفرم طبقاتی طبقه کارگر است برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عیناً به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتی که یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را، هر چقدر هم اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه‌های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید، هنوز آدم حسابتان نمیکرد مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتماً بگوید که "سه مطلق را باید شکست". یا حتماً باید بگویید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" و گرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید!

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را میبیند که دارد با همه ابزارهایی که دسترس او هست و شعوری که در دسترسش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و فرمولها پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الان پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند.

یکی گفته بود "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب آشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها آشکال بورژوایی است برای قالب زدن به جنبشهای اعتراض کارگری. خود کارگر از خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از خودش نخواستن آن وضعش را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاه‌ها و جنبشهای سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده‌اند و گذاشته‌اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها

مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرد جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقاً این نگرش است که ما را موظف میکند، بعداً در بحث حزب و جامعه میگویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی بگذاریم پهلوی بقیه جنبشها در جامعه. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلاً فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندند، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته‌اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی‌ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده‌اند و رفته‌اند جلوی صحنه و انتخاب داده‌اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمی‌رود پشت ناسیونالیسم گردد. می‌آید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجایی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلاً فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند می‌آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

به هر حال خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. اینکه چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش طبقه کارگر به خودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمیدهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبشهای سیاسی توانسته‌اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب سیاسی برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

متد ما لنینیسم

به هر حال تا اینجا داشتیم از متد بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر فعال سیاسی است و بنظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسم باشد. بخاطر اینکه لنین مستقل از تجربه شوروی و حالا مسأله شورش کرنشات و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم، لنینیسم نشان دهنده پراتیسیس بودن کمونیسم است. نشان دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی زمان خودش است. نشان دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود. قبلاً همه بین الملل دوم میگفت اجتناب ناپذیر است، مطلوب است، عالی است و فلان است. لنین آمد و بنظر لنینیسم شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد و رفت پای شدنی بودن آن. حتی سعی خودش را کرد که شدنی بودن آن را نشان بدهد. به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث آنها راجع به مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیستی را ندارم، میخواهم روی متد بگویم، متد ما اساساً لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند، نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است بخود مارکس. یعنی مارکس اگر بعداً میدید که پیروانش چطور حرفهایش را تفسیر کرده‌اند، بین کائوتسکی و برنشتین و لنین و لوکزامبورگ و غیره، میگفت این لنین است که حرفم را درست فهمیده و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمید. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم، نه در یک سنت دترمینیستی، نظاره‌گر و اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی-انقلابی از کمونیسم قرار داریم و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند. این متد ما بود، متد دخالتگر سیاسی، نقد ما چه است؟

نقد ما از جامعه سرمایه‌داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضیها فرق میکند، بعضیها ممکن است به این نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم، به کار مزدی و بنوعی که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آن طرف با محصول کارش در بازار مواجه شود و انباشت سرمایه در مقابلش.

این تنها نقد کمونیستها به کاپیتالیسم نبوده. الان شاید بنظر شما بدیهی بیاید، چون خیلی از ماها با سنت کمونیست کارگری از قدیم آشناییم و این شدیم. ولی "کمونیستهای" بودند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کردند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفتند. "کمونیستهای" بودند (از کمونیستهای در گیومه میگویم، جنبشهای "کمونیستی" طبقات دیگر) که سعی کردند راه رشد غیر سرمایه داری "نه سرمایه‌داری- نه سوسیالیسم" را در پیش بگیرند. سوسیالیستهایی بودند که سعی کردند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف بدهند. همه اینها بوده.

این جریانی است که میگوید آقا جان! اعتراض ما به کار مزدی است، نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، اعتراض به خود کاپیتالیسم. چون کمونیستهایی بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه‌داری در کشورشان اعتراض داشتند. این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه نقد دارد و نه به کاپیتالیسم فیلیپین یا فقط کاپیتالیسم مصر، فقط! و اگر تبدیل شود به فرانسه پیشرفته، ما به مشروطه خودمان رسیده‌ایم! ما به کاپیتالیسم به مدل سوئدی هم اعتراض داریم، چون به کاپیتالیسم اعتراض داریم. دقیقاً به این خاطر که یک عده‌ای آدم صبح از خواب بلند شوند و بروند سر کار، قوه جسمی و توان و خلاقیتشان را بصورت دست و پا بریده ای به یک جماعتی بفروشند که آن طرف حصار نشسته و او به شما ژتونی بدهد به اسم پول که بروی و محصول کار خودت را، که از در دیگر رفته بیرون، بخشی از آن را برای ادامه حیات خودت بخرید. ما این را قبول نداریم.

بنظر ما این اساس بدبختیهای بشریت امروز است. برای اینکه آنهايي که دارند این مزد را از این طرف میدهند از آن طرف هم ارتش درست میکنند، زندان درست میکنند، چون شما سرپیچی میکنید و بیشتر میخواهید. از آن طرف تبعیض نژادی به راه میاندازند، از آن طرف تقسیمت میکنند به جنسیت، از آن طرف تقسیمت میکنند به متروپل و مستعمره، از این طرف تقسیمت میکنند به صنعتی و کشاورزی و شهر و روستا. تمام واقعیت چندیش آور کاپیتالیسم امروز روی همین پدیده اولیه بنا شده که جامعه تقسیم شده به آدمهایی که یک عده‌ای از آنها باید بروند برای عده‌ای دیگر، به دلیلی که حالا میشود فهمید چطوری وسایل تولید را گرو گرفتند و نمیشود جمعی رفت و تصمیم گرفت و کار کرد، مال کارفرما است. بنا به تعریفی که او کرده محصول تولید شده مال آن کسی است که وسیله را آورده نه کار را. در نتیجه هر جنسی شب در صحن کارخانه است مال کارفرما است. شما میروید بیرون، پولتان را گرفته‌اید، فردا میروید و بخشی از محصول را از فروشنده که بخش دیگری از همان طبقه است میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

میدانید چرا بحث روی این مسأله مهم است؟ برای اینکه شما همان چیزی که به آن اعتراض دارید، وقتی سر کار بیایید، عوض میکنید. کسی که به این اعتراض ندارد، وقتی هم که سر کار بیاید این را عوض نمیکند. کسی که اعتراض دارد به ناموزونی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند موزونش کند. کسی که اعتراض دارد به آناارشی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند برنامه‌ریزی را بیاورد. کسی که اعتراض دارد به عقب ماندگی سرمایه‌داری، سعی میکند آن را رشد بدهد. ولی کسی که اعتراض دارد به نفس سرمایه‌داری، لابد سعی میکند نفس سرمایه‌داری را دگرگون کند. این انتقاد از این نظر مسابقه هوش نیست که ببینید کی بهتر از سرمایه‌داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی به جامعه موجود میگذارید، دارد به شما میگوید که اگر بیایید سر کار چه چیزی را عوض میکنید.

هر کسی بعنوان یک جنبش سیاسی نباید سر کار، همان چیزی را که نمیخواهد عوض میکند. در نتیجه کلیدی بودن این مفهوم برای ما بخاطر این است که این هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سر کار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست ببرد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین ببرد، موقعیتی که یک عده‌ای صاحب وسایل تولیدند، صاحب زمینند، صاحب کارخانجاتند، صاحب ترانسپورتند، صاحب فضا هستند، فضا هم مال آنها است. دقت کرده‌اید که جهان خیابان ندارد، همه‌اش خانه است، ساخته شده؟ اگر از خانه تان بیرون بروید میافتید در خانه بغل دستی. الان اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد میروید در خیابان، ولی در جهان امروز اگر خانه شما دستخوش جنگ و قحطی شود میروید در خانه بغلی. خیابانی ندارد، همه جا را به اسم خودشان کردند.

در نتیجه به شما میگویند پناهنده. نمیتوانید بگویید آقا نه! پناهنده نیستم، من از آنجا، یک قدم از آنجایی که آتشسوزی بود آدمم بیرون، آنجا دارند میکشند من آمده‌ام در خیابان. کما اینکه در خانه شما اگر آتش بگیرد میروید در خیابان. ولی شما متأسفانه خیابانی نگذاشتید که مال همه باشد، فضا را گرفته، فضا مال آنها است. حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جایی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرونت کنند میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد بازنشسته میشوید و بعد میمیرید.

برایت چیده‌اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده‌اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمیکند. شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا میماند و این مسیرهایی که شما میگویید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره‌هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکنید.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دمکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار بکنند، اگر هم نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمیرود بگوید، این است که اگر هم نخواستید کار نکنید میتوانید کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمینشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجکاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمایی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش و رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکنید طرف خودش میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه‌داری فکر میکند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از بیمه‌های اجتماعی تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش میروید خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود.

از نظر ما بازار بعلاوه دولت قبول نیست. کار مزدی بعلاوه برنامه قبول نیست. یعنی چه؟! کار مزدی ولی اقتصاد برنامه‌ریزی شده! هنوز جواب چیزی را نمیدهد. نشان میدهد که کاپیتالیستها دست به یکی کرده‌اند، فقط نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعهدہ گرفته، از نظر ما چیزی را، تفاوتی را در کار و زندگی آن کارگری که در روسیه کار میکند، نشان نمیدهد. که این دیگر کارگر مزدبگیر نیست، بلکه شهروند و صاحب حق و صاحب سهم جامعه است که نفس اینکه دنیا آمده میتواند برود و در فعالیتهایی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه زیربنا و روبنای سیاسی

بحث دیگری که باز ما را از نظر تئوریک متمایز میکند بحث رابطه زیربنای اقتصادی با روبناها و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهاماتی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهراً سیاست را تعیین میکند، آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسم در سطح عرضی هم اینجا هست، کمالینکه رفیق اعظم گفت "اگر طرف اقتصادش اینطوری است خرده بورژوا میشود، اگر خرده بورژوا باشد حزبش میشود این و نظر سیاسیش میشود آن و فرهنگش هم میشود آن!"

ما برای آدمیزاد نقش قائلیم. از این تعیین کنندگی اقتصاد یا روبنا، تبیین دیگری داریم. که در آن مبارزه نظری- مبارزه سیاسی، همه اینها جای خودش را دارد، یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد. مارکس در پیشگفتاری به نقد اقتصاد سیاسی، اگر بروید نگاه بکنید، رابطه زیربنا و روبنا را در آن پیشگفتار خیلی روشن توضیح میدهد. که چطور آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور برای مثال از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی، که یک نیاز جامعه سرمایه‌داری است، از طریق مبارزه فکری یک عده آدم که به مذهب اعتقاد ندارند، بامذهبیون صورت میگیرد. کسی تلفن نمیزند الو! اینجا اقتصاد میگوید مذهب باید از بین برود، پس مذهب باید از بین برود! کسی اقتصاد را نمایندگی نمیکند، کسی نماینده زیر بنا نیست. شما نماینده عقاید خودتان هستید ولی با جدالی که میکنید، قوانین بنیادی جامعه را به اجرا در می‌آورید. اگر جامعه به تولید کالایی تعمیر یافته رسیده، کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است که دیگر سازمان فنودالی دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود. در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدایی نباشد، شاید اینها همه دروغ میگویند. و دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث خودش را بکند. آن مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. حیاتی است بجای خودش. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزاء لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر. و در نتیجه ما خیلی جا قائلیم برای این جنبه از وجود بشریت. دترمینیسم ما هم اینجا پدیده‌ای است تضعیف شده.

منتها یک نکته‌ای که اینجا به ما نشان میدهد این است. که پشت تمام این مبارزات نظری، سیاسی، فرهنگی، بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف، همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما میبینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم دولت یا احزاب سیاسی، یا قانون، یا عدل، یا انصاف پدیده‌های ماوراء طبقاتی هستند. ما اینها را بصورت پدیده‌هایی میبینیم که متناسبند با واقعیات اقتصادی، سیاسی و طبقاتی که پشتش هست.

در نتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن اینکه قضاوت ما از این پدیده‌ها همیشه یک قضاوتی است معاصر، قضاوتی است بعنوان پدیده‌های امروزی. این را در برنامه حزب کمونیست کارگری اگر نگاه کنید میتواند مایه خیلی از سؤالها باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه‌داری است، وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمیترین شغل جهان است؟ به یک معنی قدیمی‌ترین شغل مزدبگیرانه جهان است. چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه‌داری و بانی مشقات سرمایه‌داری و بانی مشقات بشر سرمایه‌داری است، وقتی که نژادپرستی عقیده کهنه در ذات بشر است، با تاریخش آمده؟ چرا همینطور زن ستیزی، بیحقوقی کودک را پدیده‌های میدانیم که مسبب آنها سرمایه‌داری است، در حالی که خودشان به قدمت کل تاریخ بشرند. به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمیبینیم. این یک تابلویی نیست که یک جا آویزان شده باشد، زن

ستیزی، مذهب! پدیده‌هایی است که دارد بازتولید میشود. و اگر چیزی امروز دارد بازتولید میشود باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

ببینید! خیلی چیزها ورافتاده چون با سرمایه‌داری مغایرت داشته که قویتر از خیلی چیزهای دیگر بود. برای مثال در همین جامعه، بحث آزادی جنسی. معیارهای ویکتوریا شکست خورده، مردم از نظر جنسی آزادی‌هایی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را نمیکرد (لااقل زنها، چون مردها که همیشه لابد زیرجلکی کارهای خودشان را میکرده‌اند). بالأخره مسأله باز شده. چرا این صورت میگیرد؟ بخاطر اینکه دیگر آن انقیاد و آن قید و بندها به درد سرمایه‌داری نمیخورد. آدم آزاد شده، میرود در بازار کار میکند، خانه خودش را میگیرد، مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست، قرار نیست معیاری را هم از کسی گوش بکند. آن دختر و پسری که باید نانش را خانواده‌اش میداد یا زمین بابای خودش را به ارث میبرده، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف هم تمکین کند. هر چه سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و امتیزه‌ای در جامعه باشد، تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این ضعیف میشود.

ولی چرا اسلام ضعیف نمیشود؟ اسلام همان قدر مغایر است با سرمایه‌داری و کاپیتالیسم و رشد. چرا؟ برای اینکه در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست، کلیسای امروز هم کلیسای مسیح نیست، کلیسای باصطلاح دیسایپل‌های بعدیش نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی سیصد سال پیش نیست. اینها پدیده‌های امروزی هستند. مذهب پدیده امروزی است. امروز به درد یکی میخورند و امروز در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند بازتولید میشوند و جایگاه خود را پیدا میکنند. این یک جایگاه مهمی در بحث ما دارد برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه‌مان را با این پدیده‌ها، سیاسی تعریف کنیم. اینکه چطور میشود با اسلام مبارزه کرد؟ برای یک نفر ممکن است بگوید آقا! این عقاید را حالا شما باید بگویید و نشر بدهید و با عقاید مردم در بیافتید! خوب جامعه ایران سی سال پیش که آزاد اندیش‌تر بود (الآن را نمیگویم که backlash هست علیه مذهب) از ۱۰ سال پیش، از سال ۵۷، جامعه ایران سال ۱۹۵۰ خیلی جامعه پرو-غرب‌تر و ضد مذهبی‌تری از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از شریعتی و خانم کاتوزیان و امثالهم، بود.

بنابراین بحث روشنگری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده‌ها است. بحث کارآیی و چفت شدن آنها به مبارزه طبقات و خاصیت آنها برای جامعه امروز است. در نتیجه چیزهایی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیسم، راسیسم، شووینیسم و مردسالاری و غیره برای ما پدیده‌هایی نیستند که از ذات بشر آمده باشند یا محصول تاریخ بشر باشند. بله! محصول تاریخ بشرند، همه چیز حتی لباسی هم که میپوشیم، رنگ لباسی که در تاریخ پوشیدیم به خود دارد. ولی امروز کالایی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آن را میخریم که امروز دارند آن را تولید میکنند و میفروشند. این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشتش ببینیم. مذهب و اینها پدیده‌های امروزی هستند. این به ما اجازه میدهد طبقه حاکم را پشتش ببینیم، نه طبقات حاشیه‌ای، نه تاریخهای قلبی که برایمان بنویسند.

در نتیجه اگر شما بیاید ببینید که مبارزه شما علیه مذهب، مبارزه شما علیه شووینیسم، مبارزه شما علیه سکسیسم و راسیسم بخشی از مبارزه عمومیتان علیه کاپیتالیسم است، این یک استراتژیهای دیگری را به شما میدهد در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در ائتلافاتان و در تبلیغاتتان. و اگر این را بصورت پدیده‌های تاریخی و عتیق ببینید، استراتژی بدست نمیدهد. بحث تبلیغ-پروسه حمید تقوایی را نمیدانم یادتان هست یا نه؟ آن بحثی که ما از قدیم داشتیم، میگفتیم حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر، علیه مذهب تبلیغ کنید. میگفتند نه! باورهای مردم است و غیره!

در این بحث هیچ چیز باور مردم نیست. چطور مردم میتوانند خیلی چیزهای دیگر را که باورشان بوده بگذارند کنار ولی این یکی را نمیتوانند بگذارند کنار؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی موج کوتاه بنشیند ببیند BBC چه میگوید ولی حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟

چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده پایینتر است، در صورتی که طرف الآن دارد با ریموت کانالهای cable-tv خودش را عوض میکند و میبیند که در آمریکا مثلاً اوضاع فرق دارد؟ چرا دست از این عقیده برنمیدارد؟

این باورهای آنها نیست، باورهایی است که جنبشهای سیاسی در جامعه آورده‌اند، به درد یکی میخورد. این کاملاً فرق ما را نشان میدهد و اگر نگاه کنید، در عرصه تاکتیکی، تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که چرا اینها به مذهب بند میکنند؟ چرا اینها به کسی رحم نمیکنند؟ چرا اینها اینقدر خلاف جریاند؟ چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات و اینها بیرحم عمل میکنند؟ و چرا مدام جنگ آخشان را با اینها میکنند؟

بخاطر اینکه ما اینها را سلاحهای جامعه سرمایه‌داری میدانیم، نه باورهای توده‌ها یا خاطرات عتیقه بشر. کسی که در جامعه امروز مردسالار است بنظر من دارد به انقیاد طبقاتی کمک میکند. باید همین را هم به او گفت. سوای اینکه جایگاه این در زندگی شخصی طرف چه است یا زندگی آن کسی که در تبعیض است چه است، دشمنی ما با آن انعکاسی است از دشمنی ما با کل این جامعه موجود.

در نتیجه ما پدیده‌ای به اسم باصطلاح عقب ماندگی انقلابی نداریم. در ذهن ما عقب ماندگی پیشرو و عقب ماندگی انقلابی، عقب ماندگی خلقی، تعصبات پرولتری، ارتجاع پیشرو! اینها را نداریم. ارتجاع برای ما ارتجاع است و اگر چیزی ارتجاعی است مال طبقه ارتجاعی زمان ما است. او دارد بازتولیدش میکند وگرنه اگر از حمایت از مذهب دست بردارند، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار برود ریشه‌اش در کره ارض زده میشود. برای اینکه اینقدر نیرو علیه آن جمع شده و آنقدر نفرت از آن هست، ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه و زندان برخورد میکنید. طرف یک کلمه در بنگلادش حرف میزند، بعد خانم تسلیمه نسرين مجبور میشود زندگیش را بردارد و برود یک گوشه دیگر در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم‌الدینی در محل برخورد، میگوید به عقاید توده‌ها توهین شده! ولی اینطور نیست. به منافع آن یارو سر خیابان ضربه خورده، سهم امامش دارد زیر سؤال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سؤال میرود و حاکمیت آن نوع سرمایه‌داری رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سؤال میرود. سرمایه‌داری در حلقه ضعیفش کاملاً زیر سؤال میرود.

میخواهم بگویم یک عده نمیفهمند چرا ما اینقدر لج داریم و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر افراطی است علیه این عقب ماندگیها و تعصبها. بخاطر اینکه همانقدر که افراطی هستیم علیه کل طبقه بورژوازی و احزاب طبقات حاکم، علیه ابزارهای جانبی آنها هم به همین دلیل همانقدر افراطی هستیم.

آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما

راجع به متد و راجع به نقد ما به جامعه موجود، راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما کلاً در تبیین مارکسیسم و همینطور راجع به نقد ما به جامعه سرمایه‌داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح میکنیم که این مستقیماً ربط پیدا میکند به بحثی که راجع به نقد گفتم. در نتیجه زیاد روی آن مکث نمیکنم که بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

آلترناتیو اجتماعی-اقتصادی و سیاسی‌ای که مطرح میکنیم ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که می‌خواهیم عوض کنیم بر طبق آن نقدی که داریم عوض میکنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرایی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسمهای مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الآن میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. من حالا میرسم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، حتی سازش بعنوان یک دولت. چرا دولت کارگری ممکن است با یک چیزهایی سازش بکند ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الآن عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند، یا تعدیل میکنند یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند. {...}

بنابراین دو چیز اینجا در سیستم فکری ما جا ندارد یکی تئوری مراحل است. ما به سوسیالیسم تئوری مراحل نداریم برای رسیدن، مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده تحت یک چهار چوب غیر سوسیالیستی و غیره. یا مرحله ابتدایی سوسیالیسم، مرحله ثانوی سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار مارکس سازمان پیدا کند. و ثانیاً ما بحث تئوری دوران نداریم. به این معنی که بعضی چیزها مطرح میکنند که برای مثال عصر یک کاری هست یا عصر یک کاری نیست. آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟ آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟ و غیره.

این تئوری دوران از هر طرفی که مطرح شده معمولاً توجیهی است برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. میگویند الآن دوران ایجاب میکند که برای مثال نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند. عصر انقلاب پرولتری نیست عصر انقلاب بورژوا دمکراتیک است. چیزی که ما الآن معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است. (اینها را من دیگر باید بسرعت رد شوم. میتوانیم اگر لازم شد روی هر نکته‌ای که خواستیم بیشتر مکث کنیم اگر وقت داشته باشیم).

دولت و دیکتاتوری پرولتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرولتاریا، که یک موضوع تفکیک کننده گرایشات سوسیالیستی مختلف بوده. کسانی که در این مفهوم تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌های مختلفی از این میدهند. آیا ما به دیکتاتوری پرولتاریا قائلیم یا نه؟ کلاً چه به سر این فرمولبندی می‌آید؟ چون خیلی از چیزها کنار گذاشتند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرولتاریا مطرح میشود و موقعی که در ادبیات مارکسیستی می‌آید کلمه "دیکتاتوری" این معنی که امروز ما از آن داریم، یعنی حکومت نظامی را نداشت. دیکتاتوری حتی به معنی حکومت بکار میرود. به معنی اینکه حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. و بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرولتاریا این بود که جامعه به هر حال دیکتاتوری طبقاتی است. حتی در لیبرالی‌ترین حکومت‌های غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی طبقات معینی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رأی نمیگیرید. وقتی بین سوسیال دمکراسی و محافظه کارها انتخابات میشود شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معینی باصطلاح قوه مجریه و نهادهایش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است به بازار، متکی است به مالکیت خصوصی، متکی است به اصالت رقابت و اصالت فردگرایی، تغییری نمیدهید. هیچوقت در جامعه انگلستان یا آلمان یا کانادا یا آمریکا سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آن روز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت میگیرد.

در نتیجه اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی بر وسایل تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد. اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد و یا مثلاً این جایگاه را برای اتحادیه‌ها قائل است یا دستمزد را رسمیت میدهد و حتی جامعه بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معینی دارد اعمال میشود مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری بورژوازی است که دارد اعمال میشود منتها به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرولتاریا هم به همین معنی دیکتاتوری پرولتاریا است که برنامه اقتصادی یک طبقه دیگری مبنای جامعه است. دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بگذارند به عهده همه آحاد جامعه، دارند سعی میکنند مزد را ور بیندازند، دارند سعی میکنند مقوله پول را حذف کنند، دارند سعی میکنند به هر کس به اندازه نیازش بدهند، ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورایی انجام بشود و هر کسی هم در آن حق رأی دارد. هر کسی در شورای شهر و محل خودش عضو است و هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرولتاریا همه حق رأی دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده اند، چیزی از این کم نمیکند که این به هر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلترناتیو اجتماعی یک طبقه معینی است و آن دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجایی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی هم از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود نه از طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که شما میتوانید در انگلستان برای مثال لغو مالکیت خصوصی را تبدیل کنید به یک موضوعی که مردم در باره‌اش اظهار نظر کنند این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بر سر خشونت‌آمیز بودن و خشونت‌آمیز نبودن پروسه سیاسی نیست. بحث سر این است که آیا پارلمانی هست یا نه؟ هیچوقت در چهار چوب نظام پارلمانی شما با مسأله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمیشوید که بروید به آن رأی بدهید. ولی در جامعه انگلستان هم برای اینکه مردم بخواهند سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری بکنند خارج از ساختارهای سیاسی موجود.

در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نیاید آن را ور بیندازد آن دیکتاتوری پرولتاریا است، که البته به مقوله زوال دولت میپردازم، منتها دیکتاتوری پرولتاریا بمعنی "دیکتاتوری بمعنی روزمره کلمه" که در روزنامه‌ها از حکومت‌های پلیسی و نظامی و غیره حرف میزنند نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدمها لغو میشود یا محدود میشود! برعکس! دیکتاتوری پرولتاریا جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها بمراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند. شما خودتان جنبش شورایی را در نظر بگیرید و مقایسه کنید با سیستم پارلمانی. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنج سال یکبار حدود ۴۰ تا ۶۰ مردم میروند در یک انتخابات یکروزه رأی میدهند. در این کشور که هر کسی بطور نسبی بیشتر رأی بیاورد، نماینده را تعیین میکنند. یعنی یک نفر ۳۰، یکی ۲۰، یکی ۴۰ آراء را بیاورند، آن ۴۰ از ۴۰ تعیین میکنند که وکیل آن شهر کی هست. ۴۰ در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰ آنها به New Labour رأی میدهند، ایشان با ۲۴ آراء آن شهر تنها نماینده‌اش میتواند باشد.

این سیستمی است که الان هست. سیستم شورایی متکی به این است که شما هر روز در شورای منطقه و محلاتن عضو هستید، خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید، احتمالاً تعداد انتخاباتهایی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخاباتهایی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آن شرکت بکند. بعلاوه اینکه از همان اول خودش در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مقننه است و هم مجریه. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث حق رأی یا حقوق مدنی نیست، بحث اینکه افق و برنامه اجتماعی کدام طبقه مبنای است، و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد صورت میگیرد.

بنابراین ما پای این شعار هستیم. منتها دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از دیکتاتوری به نسبت صد و پنجاه سال پیش فرق کرده و وقتی بمردم میگویید دیکتاتوری، یاد پینوشه یا شاه یا مارکوس یا حکومت ایران میافتند، ما اینطوری در برنامه ما گفتیم که؛ "حکومت کارگری که در ادبیات کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده این است... و ما همچنان از آن دفاع میکنیم".

میخواهم بگویم تعصب روی فرمول نیست، تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. این که هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است، و نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است نه بمعنی دولت پارلمانی. بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری است. در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد بیداد میکند. اگر شما با رئیس یک حزبی مخالف باشید چه بسا نتوانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و اگر پول سپرده معینی را نداشته باشید نمیتوانید بروید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" اگر در وفاداری به ملکه قسم نخورد در پارلمان هم راهش نمیدهند، تازه در خود پارلمان چقدر تصمیم گرفته میشود بجای خودش محفوظ.

و همین دیروز در این کشور BMW بعد از یک سال مذاکره قاچاقی با یک شرکت دیگری که میخواهد شرکت Rover را بگیرد و ماشین آلات آن را اوراق کند و بفروشد، ناگهان به کارگرا و به خود دولت هم اعلام میکند که این کارخانه فردا بسته میشود. دیکتاتوری کی است؟ خود دولت منتخب ظاهراً مردم انگلستان کوچکترین خبری از مجلس آن که سهل است، دولتش که باید قاعداً خبر داشته باشد، خبر نداشت که BMW دارد Rover را میفروشد و ۵۰ هزار نفر قرار است بیکار شوند. این برای همه مردم در این کشور معنی عملی دارد. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه میخوابد. از طب آن تا تخفیف جرم و جنایت، تا بحث مسکن، تا همه چیز آنجا نابود میشود.

روی یک چنین تصمیمی راجع به سرنوشت یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته. چرا؟ چون بحث اقتصاد است، چهارچوب آن اقتصاد مالکیت است، مالکیت آن سرمایه مال BMW است، اگر بخواهد میفروشد و اگر نخواهد هم نمیفروشد. خوب این اگر دیکتاتوری نیست چیست؟ من و شما و ۵۰ هزار کارگر Rover کوچکترین نقشی در تصمیم راجع به این نیروهای مولده در منطقه نداریم. بسته میشود و میروند پی کارش. به هر حال جایگاه دیکتاتوری پرولتاریا برای ما این است.

آیا معنی دیکتاتوری پرولتاریا این است که فقط کارگرا حکومت میکنند؟ بنظرم ابداً اینطور نیست. همانطور که گفتم چرا پرولتاریا دیکتاتوری بخرج میدهد؟ برای اینکه طبقه‌ای که با این پدیده‌ها مخالف است کوبیده باشد. آن طبقه را با آن افق را کوبیده باشد. همان طوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی، به معنی محرومیت کارگرا از در رأی دادن نیست، در آن جامعه هم هر کسی میروند رأی خودش را میدهد و در شورا شرکت میکند. مسأله چیزی است که دیکتاتوری علیه آن صورت میگیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و نقش آن دولت این است که یک طبقه‌ای را در انقیاد نگهدارد، اگر با بورژوازی طرف است، بورژوازی هم پدیده‌ای است جهانی.

"شوراها" عمل مستقیم مردم اساس هویت کمونیسم کارگری

به هر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگرا نیست که دست پینه بسته نشان بدهید و رأی داشته باشید، نشان ندهید رأی نداشته باشید. بر عکس حکومت همه مردم است و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لاقلاً دیدگاه ما این است. حزب ما همینطور یک حزب متکی به جنبش شورایی و مدافع جنبش شورایی است که این را در ادبیات ما بروشنی گفته‌ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت کمونیسم کارگری بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این به معنی نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن در سیستم فکری ما جایی ندارد، هر کسی باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

مقولات دیگر در رابطه با دولت که در بحث دولت در دوره‌های انقلابی در نشریه بسوی سوسیالیسم (فکر کنم ۲ دوره جدید) هست، تبیینی دارد که آن هم در ذهن ما دخیل است. و در دیدگاه ما، بخصوص با توجه به اوضاع ایران، شاید مرورش جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیست‌ها گفته‌اند دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است و متناسب با یک اقتصادی است. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است.

چیزی که ما در دولت در دوره‌های انقلابی بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی است مثل بقیه ابزارها. بخصوص در دوره‌های انقلابی. دولت قبل از این که نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای تازه می‌خواهد حاکم بشود. در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن تازه قدرت را بدست می‌آورید و نه برعکس. چون قدرت را بدست می‌آورید می‌روید در دولت.

در نتیجه بحث تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت خودش یک moment لحظه‌ای است در مبارزه طبقاتی. لزوماً به این معنی نیست که شما پیروز شده‌اید. دولت بلشویکی از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۰ تقریباً معلوم نیست چی هست. دولت بلشویکی است؟ دیکتاتوری پرولتاریای روسی ممکن است نباشد، یا لاقبل به یک معنی ویژه کلمه، دیکتاتوری پرولتاریا است. برای اینکه به نیازهای آن دوره طبقه کارگر و مبارزه طبقاتیش جواب می‌دهد. ولی سازمان شورایی جامعه نیست. سازمان شورایی حاکمیت نیست، ابزاری است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان به در کند، مخالفهای انقلاب را از میدان به در کند.

به این معنی کسانی که ”بخصوص بعضیها بر سر بحث قدرت سیاسی (که من حالا به آن میرسم) از توجه ما به قدرت سیاسی خرده میگیرند و غیر مارکسیستی میدانند، این را در نظر نمیگیرند که مبارزه طبقاتی را بالأخره باید تا ته برد. وسطش به کسی نمره نمیدهند و بعد بگویند ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شدند. مبارزه طبقاتی بالأخره بقول مارکس و لنین باید به انتهای منطقی خودش برسد و آن مسأله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است.

کمونیسمی که سراغ دولت نمیرود و نمیخواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانایی ندارد. یک جایی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه شما است. اگر دولتی را بگیرید خواسته‌ای که دارید قانون است. و فرق یک مطالبه با قانون، یکی از همان مطالبه‌ای که بصورت قانون در آمده باشد، خیلی زیاد است از نظر رابطه‌اش با مردم.

در نتیجه جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو می‌روید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتد. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود. یک مثال بزمن؛ بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب (حالا کودکان به کنار) که رضا شاه مطرح کرده، که خیلیها علیه آن ابراز ناراضی می‌کنند که چرا بزور- بزور حجاب را از سر مردم برداشت؟

فرق کسی که میگوید آدمها نباید حجاب سرشان بکنند و کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نُرَم مملکت است. در نتیجه من که در خانه نشسته‌ام یا آن زنی که در خانه نشسته و جرأت ندارد از ترس خانواده و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا جان! دولت گفته اگر حجاب بگذارم سرم نمیتوانم بروم بیرون. این نُرَم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیرویی که آن تمایل را دارد ولی توانایی جنگیدن برای آن را ندارد، بشود نیروی آن قانون و آن مطالبه. و کسی که میخواهد عوض کند مجبور بشود یک موضع خیلی اکتیو بگیرد برای اینکه این را برعکسش کند. الآن اینطوری است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشونش دربیفتیم. در شرایط عکسش او باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتد. برای اینکه یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جایگاه اساسی در جنبش سیاسی دارد و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کسی، از ناسیونالیستها و لیبرالها و حقوق بشریها و سبزها (حزب محیط زیست) و اینها تعجب نمیکند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند، و بخواهند بروند در کابینه‌ای یا در دولتی قانون را عوض کنند، قبل از اینکه از کسی راجع به آن رأی گرفته باشند. بروم بگویم قانون این است، حالا شما از جلوی من کنار بروید، قانون مال من است. حالا شما بروید اعتراض کنید.

این پروسه هم برای ما تعیین کننده است. و ما دولت را نه بعنوان لزوماً سازمان شورایی جامعه و سازمان شورایی تصمیمگیری، یک جاهایی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا به آن نگاه میکنیم. بخصوص در دوره‌های انقلاب که قدرت سیاسی تعیین تکلیف نشده، قدرت در خیابانها ول است. و هر کسی به دولت چنگ بیندازد، هر کسی بعنوان دولت بتواند حرف بزند حتی اگر پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را بنفع خودش عوض کرده است. به هر حال دعوتتان میکنم آن مقاله "دولت در دوره انقلابی" را بخوانید، یک بخشی از نگرش ما بحث قدرت سیاسی است. خود تبیین ما از مسأله شوروی هم این بحثها مطرح است. من بعداً به بحث شوروی برمیگردم. آنجا هم به بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

زوال دولت تحت حاکمیت سیاسی کمونیسم کارگری

چیزی که اینجا میخواستم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما به هر حال دولت باید زوال پیدا بکند. ما واقعاً معتقدیم که دولت بعنوان یک نهاد سیاسی میتواند زوال پیدا کند. به این حالت نباشد که دولت یواش یواش به "پاسدار زورکی قوانینی" تبدیل شود! آن جنبه دولت (نهاد سیاسی) میتواند زوال پیدا بکند، و آن جنبه‌ای که یک نهاد مرکزی، که متشکل از نوعی آرایش خود شهروندان جامعه است برای تصمیمگیری راجع به اقتصاد و تولید و جنبه‌های اجتماعی میتواند خیلی مواقع به جای خودش بماند. چون بالأخره مردم به یک سازمانی برای تصمیمگیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت بمتابه یک نهاد سیاسی که دارد به یک عده‌ای زور میگوید، بالأخره هر دولتی دارد یک چیزی را به یک کسی تحمیل میکند، میتواند زوال پیدا کند و در تئوری مارکسیسم باید زوال پیدا بکند. سؤال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بحث در چهارچوب آبستره، در یک کشور عملی است ولی دنیای امروز، اینکه دولتهای متعدد وجود دارند و بورژوازی ۱۹۹۰ این دولتها را به هر حال در هر مقطعی در دست خواهد داشت و قدرت سیاسی یک امر تک کشوری نیست، این مسأله را میبرد در پرده ابهام که "چقدر طول میکشد یک دولت پرولتری به سمت زوال برود وقتی که جهان پر از قدرتهای بورژوایی است که حتی سلاحهای اتمی دارند؟"

به نظر من این مسأله معتبری است. در سنت ما هم هنوز تعیین تکلیف نشده، باید راجع به آن بحث کرد، باید راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم، در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری، دولت به بقاء خودش در یک چهارچوبی ادامه بدهد. ولی شاخص ما این است و این را از ۲۰-۳۰ سال پیش هم همینطور گفته‌ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن است باید آزادترین دولت دنیا

باشد. بنظر ما توجیه استبداد و بگیر و ببند به دلایل بین‌المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات بورژوازی بین‌المللی وجود کشوری است که آنقدر آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که جهان از حمله به آن مشمئز بشود.

یعنی راه مقاومت در مقابل یک تعرض بین‌المللی به یک کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابر باشد که مردم جهان بعینه ببینند که تبلیغات بورژوازی علیه آن دروغ است، بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد. من حتی مثال کوبا را میزنم، بنظر من کوبا به درجه‌ای که بیخ گوش آمریکا است و الآن هم خیلی وقت است که شوروی کمکش نمیکند، شوروی در کار نیست، ولی به درجه‌ای که نشان داد مردم در این پدیده دخیل هستند، رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسوادی دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، می‌خواهید بروید ببینید. و هر کسی از اروپا میتواند سوار هواپیما شود و برود کوبا را ببیند، به همین درجه توانسته جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته‌ای بود مثل بلغارستان الآن خیلی وقت بود که دست کنتراهای خودش افتاده بود. در نتیجه باز بودن، جلو بودن، این عیان بودن پیشرو بودن خصلت جامعه، که هر کسی در پایتختهای اروپا بدانند به ایران حزب کمونیست کارگری نمیشود حمله کرد، چون یک جامعه باز و آزاد است که در یک ارتباط فرهنگی با بقیه جهان است و همه دارند میبینند حقوق مردم آنجا چیست.

و فکر کنم اگر شما پرچم "یک دنیای بهتر" را در نظر بگیرید و اعلام این که از فردایی که این طبقه کارگر آمد سر کار، این قوانینش است، برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظر شش ماه حمله نظامی آمریکا را به ایران سوسیالیستی عقب میاندازد. میگویند اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مرد را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، شما می‌خواهید بروید و به اینجا حمله کنید؟! برو حمله کن به عربستان. بنظرم این کیس اینطوری میتواند بماند. یعنی در سنت سیاسی ما قدرت از اختناق در نمیآید، اتفاقاً قدرت از دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشتشان و باز بودن جامعه در میآید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آن را تبیین میکنیم یک جامعه فوق‌العاده باز و مدرن است و این هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد.

به هر حال می‌خواهم بگویم تصویری که از اوضاع سیاسی، از رژیم سیاسی تحت حاکمیت یک طبقه‌ای که با پرچم کمونیست کارگری به میدان آمده است یک جامعه فوق‌العاده بازی است که بنظر من انتلکتوئل‌های فرانسه و سوئد و آمریکا مینشینند و راجع به آن از موضع تمجید حرف میزنند. همان طوری که شاید بخش زیادی از روشنفکرهای اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند و باز است. جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد. جامعه کارگری اگر بخواهد بسته باشد بنظرم حکم مرگ خودش را اعلام کرده. نه به اهداف خود میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین جامعه‌ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه اصلاحات و انقلاب

رابطه اصلاحات و انقلاب یک رکن اصلی هویت ما

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی تفکر ما است. رابطه‌ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما یادتان نباشد یا عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الآن جاهای دیگر جهان است، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. مقدار زیادی برای رادیکالیسمش احتیاج دارد ثابت کند که اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است، یا فریب است، یا توخالی است، یا توده‌ها را منحرف میکند یا فاسد میکند. خیلی از شماها شاهد گرایشات چپی بوده‌اید که مسائل را اینطور تعبیر میکنند. فکر میکنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشدیم، رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کردیم و جزء نیروهای فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی بنظر ما بالا رفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است.

میخواهم بگویم شاید بنظر شما خیلی بدیهی بیاید که یکی بیاید و بخواهد ثابت کند که بله آقا! بهبود وضع مردم خوب چیزی است! ولی باید در نظر بگیرید که چپ و چپ رادیکال مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه‌ای به آن نشان نداده و بطور مشخص در آن دخیل نیست. یعنی جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتاً دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده، و جنبشهای کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیستهای طرفدار روس آن به کنار، جنبشهای کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه‌ای نشان نمیدادند. بخصوص مکتبی‌هایش. انقلاب قرار بود بیاید و نشان دهنده بیفایده‌گی و انحرافی بودن مقوله اصلاحات شود. حزب ما اینطور فکر نمیکند. تفکر کمونیست کارگری اینطور نیست. کمونیسم کارگری نه از مکتب، بلکه از واقعیات اجتماعی طبقاتی شروع میکند. دقیقاً از آن جایی که انسانیت را در موقعیت اجتماعیش نقطه عزیمتش قرار میدهد، اصلاحات جای لایتجزایی دارد در سیاست و در درکش.

وضع مردم باید بهتر شود

و دقیقاً یک تز اساسی ما این است که آن چیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاهش است و نه مشقاتش. خیلیها فکر میکنند هر چه کارگرها محرومتر باشند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هر چه کارگرها مرفه‌تر و از نظر اقتصادی و اجتماعی معتبرتر و محترم‌تر باشند انقلاب سوسیالیستی نزدیکتر شده. ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم، و هر چه حرکت تو انقلابی‌تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر بجلو سوق داده شده. برای اینکه شما اصلاحات را دنبال کنید لازم نیست افق اجتماعی شما اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد، از اصلاحات دفاع کند، افق خودش را هم بگوید، حرف آلترناتیو خودش را هم بگوید. و این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در این بیست ساله بوده است.

از جمله اصلاحات سیاسی است و اوضاع اجتماعی. برای مجاهد اگر خاتمی بیشتر رأی بیاورد یعنی باید برود یک بمب دیگر بگذارد که این پروسه را از روی ریل خارج کند - بنظر خودش! یک موقعی بود که چریکها میگفتند فلان جا کارگرهایش فاسد شده‌اند، تلویزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم. چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و خود مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گواهِش است. بروید بخوانید مارکس از هشت ساعت کار برای چه دفاع میکند. ته مانیفست کمونیست هشت-ده تا مطالبه اصلاح طلبانه هست.

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب برای ما یک رکن اصلی هویت ما است. و یک فعال جنبش کمونیست کارگری نمیتواند یک اکتیویست جنبشی برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرال یک جایی بیاید علیه یک نظام پارلمانی کودتا بکند. آیا اگر ما جلوی این حرکت بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم، به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب هست، که بین اینها یک تناقض میبینند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که برای رهایی کامل بشر کار میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادیهایش هم رضایت نمیدهد و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است.

جنبشهای رفع تبعیض امر قائم به ذات جنبش کمونیسم کارگری

همینطور ما در جنبشهای برای رفع تبعیض دینفعیم. نه فقط دینفعیم، خودمان را مهره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوفر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم. خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلاً پرچم تحولات اصلاح‌گرانه‌ای را در جامعه بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنان آزاد شوند بشوید مؤتلف جنبش

فمینیستی، وقتی می‌خواهید مسأله ملی حل شود بشوید مؤتلف جنبش ملی، وقتی مسأله حقوق مدنی هست بروید پشت پرچم دموکراسی لیبرالی و فقط نیروی خودت را قرض بدهی. خود مبارزه برای آزادی مدنی، برای آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش، هر چیزی امر قائم به ذات این جنبش است. چون ما هیچوقت این دو تا را از هم تفکیک نکرده‌ایم، چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست.

اینطور نیست که یک طبقه‌ای هست که انقلاب می‌خواهد، یک طبقه دیگر هست که اصلاحات می‌خواهد. همان طبقه‌ای که انقلاب می‌خواهد همان طبقه‌ای است که اصلاحات می‌خواهد. چون دارد زندگی میکند. و شما بخاطر امر روزمره و بهبود روزمره زندگی مردم امر انقلابیتان را زیر پا نمی‌گذارید و بخاطر امر انقلابیت هم یادت نمی‌رود که سه تومن از دو تومن بیشتر است. قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است، و آزادی بیان، بهتر از نبود آزادی بیان است.

این مشکلی است که این چپ‌های مکتبی (مکتبی در مورد اینها لغت خوبی نیست چون حتی به اندازه ما هم مکتبی نیستند)، چپ‌های رادیکال سکت، به ما می‌گویند سوسیال دموکرات. برنامه ما معلوم است چه گفته، می‌خواهد کار مزدی را لغو بکند و می‌خواهد جمهوری اسلامی را سرنگون بکند و همان روزی هم که می‌آید سر کار این را بعنوان قوانین کشور اعلام بکند. منتها چون از کاهش روز کار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند که از سنت کمونیستی بیرون رفته‌ایم. دقیقاً اینطوری فکر میکنند، خیلیها اینطوری تبیین میکنند، چرا؟! چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنند! این بنظر من یک نکته‌ای است که باید توجه داشت. این میتواند یک تیتیر مستقلی باشد، میتواند موضوع کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف اینکه چطوری کمونیستها از مبارزه برای اصلاحات بیرون افتادند، چطوری پرچم اصلاحات در دست طبقات و اقشار دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوایی چه است، و...

ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هم هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخشهای محرومتر. برای اینکه این دو تا را به هم متکی میدانیم. فکر میکنیم هر چه وضع کارگراها و مردم محروم بهتر شود آمادگی آنها هم برای دست بردن به ریشه‌های این جامعه بیشتر میشود، و هر چه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد بورژوازی زودتر عقب مینشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند به آنها میدهد.

“انسان” مرکز ثقل کمونیسم کارگری

یک نکته دیگر باز مشخصه کمونیسم ما، که آنجا در تیتیر اولی اسم بردم، اومانیسم و انسانگرایی ما است. گفتم انسان مرکز ثقل توجه ما است و نه تاریخ، نه یک پدیده ابژکتیو غیر انسانی و غیر زنده‌ای که قرار است مسیرش را طی کند. کمونیستها زیادی در تاریخ خودشان را مهره‌های پیش راندن تاریخ دیدند. گویا قرار است به دنیا بی‌آید که فعالیت کنید، زندگی کنید که تاریخ از مرحله A برود به مرحله B. برای ما این تاریخ زندگی آدمها است و در نتیجه هدف کمونیسم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگر کمونیسمی نمیتواند این کار را بکند، از راه خودش منحرف شده. در نتیجه انسانگرایی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان زمان ما، زمان معاصر خودمان است. کمونیسم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواهد نقش و رسالت تاریخی خودش را بازی کند.

این که شیخی پای شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگهدارد البته کار خوبی است. ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی مردم باعث ایجاد تحول شود. و همینطور موظف است جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار بدهد، حتی اگر نمیتواند پیروزی قطعی بدست بیاورد. باید بطور مادی بگوییم بخاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیستی کارگری، کارگرهای این کشور در صحنه جدل اجتماعی با بورژوازی قویترند.

در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق‌العاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوازی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلاً من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هایی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هایی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکند، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست بدهید، یا مرخصی ندارید، خوب سفر نمیکند. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکند. چون میدیدند خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهایی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ مجمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فوراً پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط می‌آورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دمکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما، بلکه کمونیسم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند.

باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیتی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتم بحث این است که هر کس اولاً اجازه داشته باشد هر کاری که میخواهد بکند، ثانیاً بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در می‌آید دیگر کاملاً به انتخاب خود آن فرد است.

آن تصویر خاکستری از کمونیسم، که بخاطر سنتهای بورژوازی سوسیالیسم باب شده، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند یک درجه این را میبینند که تنوع و باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ-پسفنگی" نیست که همه موظفند یک کار خاصی را بکنند. هر کس دارد ساز خودش را میزند و اگر با هم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با همدیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کنند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوماً لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

یک نکته دیگر، باز من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیترواری را که گفتم باز نمیکنم چون وقت زیادی نداریم، میخواهم برسم به ته این لیست "تفاوتهای ما". یک مبحث دیگر "رابطه تاکتیک و استراتژی" است.

رابطه تاکتیک و استراتژی

”کمونیستهای“ زیادی را دیده‌اید (کمونیستهای در گیومه) ”کمونیستهایی“ که در آنها تاکتیک یک ”پلیتیک“ و یک کلک تاریخی دوره‌ای است برای اینکه برسند به یک استراتژی و برای آن تاکتیک، که ظاهراً آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانایی ندارد. اهداف نهایی آنها شباهتی به عمل همان روزشان ندارد. مثلاً سازمانی که مدعی آزادی اندیشه است می‌رود پشت یک حکومت مذهبی! می‌گوید برای مثال این حکومت باید موفق شود. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخاباتش شرکت کنند. در حالی که فرض کنید خود را طرفدار آزادی زن اعلام میکند، یک جایی پرچم علیه حجاب را تندروی میداند! چطور میتواند تاکتیک یک نفر برای پیشرویش این باشد، ولی جنبش او اگر فرض کنیم بیاید سر کار، آن آزادی‌هایی را که الآن از آن دفاع نمیکند متحقق کند؟! این تناقضی است که در آن گیر کرده‌اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده‌آلهای ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی مجبور شده ایده‌آلهای ما را در سیستم خودش جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره‌اش آن نیست. حزب توده میخواهد یک بلوک ضد آمریکایی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تأمین کند، میکنند؛ حکومت ژنرالهای چپ تأمین کند، میکند. ایشان میخواهد یک حکومتی را راه بیندازد که جلوی آمریکا بایستد و قد علم بکند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکایی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد که این چه به روز مردم می‌آورد، چه به روز انسانیت می‌آورد و چه فجایعی قرار است بشود. همین که این یک قطب ضد آمریکایی در جدال بین‌المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لاقلاً روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هر چه هست. بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست اینها را گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمیتواند با اصول مغایر باشد. شما نمیتوانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان نهایتاً با آن مخالف هستید. شما نمیتوانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی از اتفاقی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم! و در نتیجه این بحث ما را میبرد سر همان بحث ماکزیمالیست بودن، که اینها موظف میشوند همیشه حرف آخرشان را بزنند. و ما این را نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلاً گفتیم. برای اینکه ما قصد جلب رأی محافل حاکمه را هیچ جا نداریم. ما میخواهیم تبدیل بشویم به یک آپشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمیکند فعلاً با طبقه بورژوا کنار باییم تا وقتی که طبقه کارگر هوس انقلاب بکند. ما داریم جنبشی میسازیم که اهداف شفاف‌تری دارد و میخواهد قوی شود و هر موقع و به همان اندازه که ژتونش در جامعه اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت میگیرد، ما با همان چهره‌مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند، تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیابند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه ما نمیتوانیم در هیچ دوره‌ای از وجودمان، طرفدار جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم یا مردم را به تقویت از یک جناح یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمیتوانیم! نمیکنیم! میخواهیم بگوییم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی‌ای باشد، هیچوقت یک قطعنامه‌ای نمی‌آورد که از ”خط بنی صدر“ در مقابل خط جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه‌ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، یا از ”پرزیدنت رفرنسجانی“ دفاع کند، یا از ”الهیات مترقی“ جلوی دیکتاتورهای نظامی دفاع کند! از آن سنت این در نمی‌آید!

ممکن است کسی بگوید به همین دلیل هم مثلاً شما نیرو نمیگیرید! ولی من واقعا دلم میخواهد ببینم اینهایی که تمام عمرشان را به پلیتیک زدن به تاریخ مشغول شدند کجا را گرفته‌اند؟! این طیف پرو-سوویت قبلی که همیشه مشغول این محاسبات و شامورتی‌بازی‌های سیاسی بوده واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا! برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسیپی بطور کلی در دراز مدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم مجاز نیست.

در نتیجه شما نمیتوانید فعلاً طرفدار این باشید که حالا برای این که زنها از این وضع مشقت بار در بیایند یک ذره طرفدار فائزه رفسنجانی بشوید یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی نیستیم، فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمیکنیم! دیدگاه خودمان را تشویق میکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم. ولی بالأخره بگذار نیروها تعیین کنند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم.

به هر حال این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانایی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ما است.

سازش چه؟

آیا ما سازش نمیکنیم؟ به نظر من در سنت ما و بخصوص برخورد لنین به "نپ" بنظر من خیلی گویاست. در سنت ما، ما سازش اجازه داریم. وقتی زورمان نمیرسد به مردم میگوییم که زورمان نمیرسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان، که یک نیروی دست راستی هست، در این نقطه تعادل توافق کنیم که اینقدر تغییرات را میدهیم و هر وقت هم زورمان برسد باقی آن را انجام میدهیم. ولی آن را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمیکنیم، آن را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمیکنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگوییم این "سازش سیاسی" است. اهداف ما جز این است، برنامه ما هم جز این است، زورمان نمیرسد. درست همانطور که ممکن است شما در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگویید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

لنین رابطه‌اش را با "نپ" دقیقاً اینطوری توضیح میدهد. در صورتی که دیدیم بعداً چه کسانی سعی کردند "نپ" را ایده‌آلیزه بکنند و تئوریزه بکنند بعنوان نوعی از "اقتصاد دوران گذار"! لنین خیلی روشن میگوید که "نپ"، آقا زورمان نمیرسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمیرسد! این سیستم بورژوایی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الان داریم جلوی آن کوتاه می‌آییم.

در نتیجه سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان قُت و نفهم و لجباز با تاریخ نیستیم که بگوییم با اینکه زورمان نمیرسد ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمیپذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگوییم این یک سازش است. همان قدر که سازش این طبقه است با آن طبقه بر سر این مسأله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمی‌زنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمی‌برید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور شوید این کار را بکنید.

به هر حال می‌خواهم بگویم فرق سازش علنی جلوی چشم مردم با اعلام این که نیت شما چیز دیگری است، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری مستقل" و از جنبشهای مختلف "نهضت مترقی" می‌تراشند و "الهیات رهایی‌بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. آن یک سازش است و شما اعلام میکنید که در سازش با طبقه مقابل خودت بر سر چیزهایی بود که مجبور شده‌اید "جام زهر را سر بکشید"! ولی آن دیگر سازش نیست، تقدیس یک راه حل دیگر و توهم پراکنی است.

تیرهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیر دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر وارد آن نمیشوم که تبیین ما از شوروی چیست. انعکاس همین بحث را میتوانید بروید در "بولتن شوروی" بخوانید.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

....انقلاب جهانی بیرون نمی‌آید لزوماً.

انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما

ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف، با فواصل زمانی مختلفی در آنها، ممکن است انقلاب صورت بگیرد یا بحران سیاسی صورت بگیرد، و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمیتوانید بگویید صبر میکنم تا جهان با هم انقلاب شود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را میخواهیم. انترناسیونالیسم ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین‌المللی میدانیم و در هر کشور آن را شاخه‌ای از یک جنبش بین‌المللی، یک امر جهانی میدانیم. ولی در عین حال خود را موظف میدانیم به مسائل آن کشور جواب بدهیم. این روی بحث ما در مورد شوروی تأثیر دارد ولی در عین حال راجع به ایران هم تأثیر دارد.

چند روز قبل با یکی صحبت میکردم میگفت الان دیگر باید پاسخهای بین‌المللی داشت. گفتم خوب اگر با مسائل بین‌المللی روبرو شوید باید پاسخ بین‌المللی هم بدهید. ولی اگر فردا مسأله قدرت سیاسی در ایران باز شود که بعید نیست، شما باید در آن دخیل شوید و با پاسخهای خودتان شرکت کنید. و اگر آن تکه را به مدت سه ماه به شما دادند، باید برنامه خودتان را در آن پیاده کنید. نمیتوانید صبر کنید، نمیتوانید شهید تاریخ شوید. یک جایی به دست شما افتاده و باید برنامه‌تان را پیاده کنید، و از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین‌المللی خودتان استفاده بکنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور و نفی قابل پیروزی بودن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کاراکتر جنبش ما است و موقعیت بین‌المللی مردم و اینکه شرایط جهانی به همه حاکم است و طبقه کارگر یک طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست، یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمیشود. کما اینکه در خیلی از کشورها ناسیونالیست اند، یا مذهبی اند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما است. جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر انترناسیونالیست است. جنبش تریدیونی طبقه کارگر اصلاً انترناسیونالیستی نیست. الان اروپا واحد شده، بیزنسها دارند بانکهایشان را یکی میکنند، هنوز یک اتحادیه جهانی کارگری، یک اتحادیه اروپایی کارگری نداریم. جنبش تریدیونی در کارگرا جنبش ناسیونالیستی است. همانطور که گفتم طبقه کارگر فی‌نفسه از خودش چیزی بیرون نمیدهد جز ابراز نارضایتی از وضع موجود.

آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگرا برافراشته نگهمیدارد آن یک جنبش بورژوایی اصلاح طلب است و کاراکتر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتری هم بنظر من حاصل جنبش کمونیستی کارگری است. اتوماتیک از کارگرا انترناسیونالیسم در نمی‌آید، تاریخاً هم در نیامده، ولی موقعیت عینی‌شان اجازه میدهد که اگر پرچم انترناسیونالیستی با قدرت کافی ببینند، بفهمند که امر واقعیشان این است نه ناسیونالیسم. بفهمند و تناقض ناسیونالیسم را با موقعیت عینی‌شان درک کنند. فی‌نفسه، خودبخود، اتوماتیک هیچ کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، این را در یوگسلاوی دیدیم، این را در همینجا و در همه کشورهای جهان میبینیم که بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای حاکم باشد، آن ایدئولوژی است.

راجع به ایدئولوژی فکر میکنم صحبت کردم. میخواهم بگویم ایدئولوژی‌ای که در جوامع هست ایدئولوژی طبقات حاکمه است. ایدئولوژی مثلاً ناسیونالیسم، ریزونیسم، اصلاح طلبی، دمکراسی و اینها ایدئولوژیهای خود طبقه کارگر نیست حتی اگر طبقه کارگر دنبالش است یا نیروی اصلی آن را تشکیل میدهد، ایدئولوژی طبقاتی است که حکومت میکنند و این نفوذ مادی را در طبقه کارگر پیدا کرده‌اند.

انترناسیونالیسم هم بعنوان یک نگرش به دنیا، یک تبیین از وضع خود، بعنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکت، بنظر من اکتسابی است. غریزی نیست اکتسابی است، و این اکتسابی بودنش، جنبش کمونیستی است که نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

مدرنیسم، جهانشمول بودن استانداردها و جه مشخصه کمونیسم کارگری

میخواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. بنابراین اول یک نکته راجع به فرهنگ خودمان بگویم؛ در ادبیات ما راجع به مدرن و مدرنیزاسیون و مدرنیته زیاد هست. کسانی که مینویسند اصرار دارند بگویند آدمهای مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع میکنند. این مقوله البته نسبی است. منتها میخواهم رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

ببینید! مدرنیسم که الآن علیه آن صحبت میشود و پسا-مدرنیستها آمده‌اند و نقدش هم میکنند، مستقل از اینکه چه طبقه‌ای از آن حرف زده، چند تا عنصر ثابت داشت و آن این بود که اولاً تکنولوژی مهم بود، رشد تکنولوژی مثبت دیده میشد و تکنولوژی راه نجات بشر دیده میشد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضعیت بدبختی بیرون بیاورد. یک احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و اینها در مدرنیسم هست. یک درجه‌ای از یونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افقها، امیدها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد مدارس همه جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند، چون آن را علمی میدانند. در مقابل محلی‌گری که ممکن است بگوید یعنی چه! "هر کشوری فرهنگ خودش را دارد"، مدرنیسم طرفدار یک نوع جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیمم‌ها است برای مثال. برای اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد. از اینجا می‌رود به سمت بهتر. از این وضعیت می‌رود به سمت یک وضعیت بهتر، مثلاً بیشتر بهتر است، نوتر بهتر است.

در مدرنیسم یک نوع امید هست. امیدی که مشخصه اختراعات و پیشرفت علوم، از عصر روشنگری و بخصوص قرن بیست است. منتها گفتم اینها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم دقیقاً همین امید، آینده بهتر، مرفه‌تر، اعتماد به بشر برای اینکه قابلیت علمی و فنی آن میتواند مسائلی را حل کند. اینها مشخصات جنبش ما هست. به این معنی همه ما مدرن هستیم. و همینطور جهانشمول بودن معیارهای ما. دقیقاً اینجا است که کلاهمان در هم می‌رود، با یک سری جنبشهای دیگری که خیلی فرهنگ ملی و خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی-محلی را دنبال میکنند. آنهایی که فرهنگ خلق را دنبال میکنند، فرهنگ شرقی را دنبال میکنند.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتاً مدرن است، مدرن زمان خودش است. میخواهد جلوتر برود و میخواهد بر دوش دستاوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری بوجود بیاورد و به این خوشبین است. و این با بحثهای این دوره و زمانه، "نسبیت فرهنگی"، "پست-مدرنیسم" و اینها، تناقض دارد. آنها الآن در چپ تسلط دارند. شما الآن بروید در چپهای رادیکال حرف بزنید خیلی‌هایشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده‌اند که "بگذار کشورهای مختلف کار خودشان را بکنند!" چکار دارید در اوضاع زن در کشورهای اسلامی دخالت میکنید، آنها خودشان باید تصمیم بگیرند. این امپریالیستی است اگر برویم بگوییم اجازه ندارند اینکار را بکنند! این دخالت امپریالیستی غرب است! در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است، برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری از تمدن شرق را، تا این لحظه، ایجاد کرده، و این مثبت است و میتواند به این اذعان کند. و رفاه، برابری، آزادی فردی، امحاء مناسبات سنتی، اینها همه پدیده‌هایی است که ما برایش ارزش قائلیم.

احترام به فعالیت سیاسی داوطلبانه در صفوف کمونیسم کارگری

کسی که به صفی که ما خودمان ساخته‌ایم نگاه میکند متوجه بعضی چیزها میشود که شاید حتی به یک معنی در شرایط پیچیده‌تر انقلابی نقطه ضعف ما میتواند تلقی شود. یکی بطور مثال احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف ما یا در تفکر ما هست. مجبور نکردن آدمها، مثلاً در تفکر کمونیستی کارگری هیچ نوع تلاش نمیکند یک کیش و یک سبک سازمان بدهید، مقدساتی را بتراشید، افتخاراتی را مطرح کنید، تهییج کنید، اخلاقیاتی را گرو بگیرید، شهید نمایی کنید برای اینکه صف شما در صف مبارزه قرار بگیرد. معمولاً همه اش دارید توضیح میدهید، همیشه دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی میکنید، ترویج میکنید و فرض شما این است که هر کسی دوست دارد باید بیاید درون شما و فعالیت کند و کسی را نمیشود مجبور کرد. این یک رگه اصلی در سنت فکری ما هست. به یک معنی غربی بودن سنت فکری ما

است در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی که ممکن است در خیلی از چپها باشد، که "این را سازمان گفته!" و بنابراین شما نمیتوانید کاری بکنید. در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست بازی دارد برای نخواستن و نکردن، و تا قانع نشدن زیر بار نرفتن. بعد هم این سنت از ابزارهای عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمیکند.

این ضرری که دارد این است که اگر شما ندانید جای آن را با چه چیزی باید پُر کنید در شرایطی که احتیاج به دیسپلین و جنگ و بزن بزنی که در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شل‌ترین و ضعیف‌ترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجهش هستیم. یعنی سازمانی که اساس فعالیت خود را میگذارد روی داوطلبانه بودن فعالیت عضو، فرهنگی از خون و شهدا نساختن برای کار خودش، افتخارات درست نکردن و تهییج نکردن و آدمها را هر دفعه با سیاستی از نو قانع کردن، باید پیه این را به تنش بمالد که اگر چیز دیگری را جای این نگذارد که بتواند رزمندگیش را تأمین کند، میتواند یک سازمان کند، کم تحرک و احتمالاً "دیر به صحنه برسی" باشد. بنظر من مثلاً یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک تق و پوق وسط خیابان است و معلوم است چکار دارد میکند و از چه سیاستی تبعیت میکند.

حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الآن وقت فلان کار است و این پروسه قانع کردن مداوم صفوف خود، به اینکه "یک کاری را باید کرد"، میشود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ما است. ولی بنظر من به این معنی نقطه ضعف است که جای آن باید توسط مکانیسمهای بسیج در این سنت پُر شود. سنت ما اجازه به عوامفریبی، تهییج، گروکشی اخلاقی، قسم دادن، گروگفتن پاسپورت، گروگرفتن معاش برای بسیج صفوف به کسی نمیدهد. صاحب حق رأی خودش قبول کند که برود جایی و فعالیتی بکند. یک چنین سنتی چگونه میتواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ بفرستد؟ ببرد در نبردی که برای مثال الآن در ایران دارد باز میشود؟ این مسأله‌ای است که بنظرم هر کسی که دارد در این سنت به آینده‌اش فکر میکند باید به آن توجه بکند. من فکر میکنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت اینطوری احتیاج دارد به تعداد کافی آدمهای پر حرارتی که بتوانند هر بار، از اول جلوی صف بیفتند و قانع کنند که باید این راه را رفت.

یعنی این سنت به کادر احتیاج دارد، در نتیجه در تفکر ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی، به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بلند شوید و بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برایش میدهد. در سنت ما احتیاج هست به آدمهایی که معلوم است کی هستند، چه استدلالی میکنند و با چه استدلالی میخواهند صف خودشان را ببرند؟ و اگر ما شکست بخوریم از نظر دیسپلین در جنبش آتی، و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، بنظر من شکست ما اساساً در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی- عملی، در جنبش ما و در حزب ما خواهد بود. و این الان یک نقص اساسی ما هست، یعنی ما این را میدانیم.

میخواهم بگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جایی ندارد ولی رهبری بالفعل و عملی "هر روز از نو" جا دارد و این چیزی است که فکر میکنم بزرگترین نقطه ضعف کار ما است. ولی فکر میکنم سیستم فکری ما اشکال ندارد، این راهش است. و کمونیستی که بخواد بر سر آگاهی و برابری و آزادی باشد موظف است بالأخره مردم را به عقلشان مجاب کند و به میدان جنگ بیاورد. نمیتوانید کسی را بخاطر اینکه نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق میگیرد یا در زندگی راه دیگری ندارد، اگر با شما نباشد دیگر هیچ کاری نمیتواند در جامعه بکند، ببرید در مبارزات طبقاتی که قرار است خلاصی و رهایی بشر مینایش میشد. آدم غیر آزاد بنظر من نمیتواند هیچکس را آزاد کند. آدمی که خودش آزاد نبوده در آن فعالیتی که دارد میکند، حرفی که دارد میزند بنظر من نمیتواند مبشر آزادی برای هیچکسی باشد. خوب این معلوم است، مردم میفهمند این که آمده اینجا آدمک یا سرباز اجباری این صف است.

در نتیجه جنبشی میتواند با حرارت برود و این نیرو را بیاورد که واقعاً با حرارت رفته باشد و این در این بیست سال سخت‌ترین کار ما بوده. بنظر من پیدا کردن یک نسل، یک تیپ از آدمهایی که میروند جلوی بقیه و هر کدامشان سعی میکنند صفی را به میدان نبرد بیاورند، و آن احاطه‌ای را ایجاد

میکنند که من به علی گفتم؛ برای اینکه بتواند این کار را بکند آنوقت دیگر کافی نیست کار را بدانید و دستورالعمل را بدانید، باید بتوانید دست ببرید در وجود آدمها و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است، از آنها بر میآید و باید انجام بدهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. برخلاف سنتهای رویزیونیستی که در آن حرف گوش کردن، اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد، در سنت ما انتخاب، همانطور که گفتم چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدمهایی که بتوانند بروند عده بیشتری را بردارند مجاب کنند به یک راهی، اینها خمیره وجود این جنبش هستند. اگر نباشند شکست میخوریم و اگر باشند فقط شانس پیروزی داریم.

منتها این بمعنای عدم دیسیپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز یک فرض دیگر است این است که نهایت تلاش را میکنیم که دستجمعی تصمیم بگیریم و بعد اگر تصمیم گرفتیم این فرهنگ را باید بوجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی میرویم و پیاده‌اش میکنیم. یعنی ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دمکراتیک که در بلشویکها مطرح بود، یک بیان تشکیلاتی - اساسنامه‌ای این واقعیت سیاسی است که یک عده‌ای دستجمعی و در نهایت آزادی تصمیم بگیرند و بعد با یک نظمی پیاده‌اش میکنند. دیگر وقتی که تصمیم‌شان را گرفتند هر کسی پای قولش میایستد و میروید پیاده‌اش کنند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را ما می‌خواهیم پیاده کنیم و این افق ما است.

بنظر من حزب کمونیست کارگری، حزبی که من عضو هستم، آنطور که باید و شاید موفق نبوده. بنظر من ما آزادی زیاد و دیسیپلین کمی داریم. و سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنبدن و گرفتن. با اینکه یکی از فعالترین جریانهای چپی هستیم که شاید تاریخ این سالها شاهدش بوده هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که به جنگ می‌رود را بخودمان نگرفتیم. من شخصاً فکر میکنم این اوضاع ایران که دارد حاد میشود ما را بخوبی اینجا به بوته آزمایش میسپارد و من خیلی خوشبین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع، ما آمادگی کافی را بدست آورده باشیم. ولی دیدگاههای ما متکی به این است. و اینجا است که بنظر من الان اگر کسی میخواهد جایی برقصد گل همینجا است و همینجا باید برقصد. و الان وقتش است که کمونیستهای این نسل خط کمونیسم کارگری و هر کدام یک کاری به عهده بگیرند و یک عده‌ای بخواهند رهبر عملی، رهبر پیشرو یک بخشی از فعالیت وسیعی بشوند که جلوی ما هست و مشغولش هستیم. من فکر میکنم ما هنوز نتوانسته‌ایم این را که بخشی از تفکرمان است، به بخشی از واقعیت عینی‌مان هم تبدیل کنیم.

رابطه حزب و طبقه

فرق بین مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری و غیره، اینها هر کدام کجا مطرح میشوند، در این طیفی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی میشود به دست داد؟

همانطور که گفتم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است، ایدئولوژی ویژه‌ای بر آن ناظر نیست، ایدئولوژیها و سیاستها بعداً خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه میکنند، مبارزه طبقاتی بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای، چه وضعی در آن پدید می‌آید، جنبشهای اجتماعی را بار می‌آورند. برای مثال جنبش کمونیستی، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونی، اینها جنبشهایی هستند که خودشان را در صحنه مبارزه اجتماعی مطرح میکنند و یک نفوذی به دست می‌آورند.

بنابراین ما از مبارزه طبقاتی به جنبشهای اجتماعی میرسیم. هنوز مقوله احزاب بعدتر و کنکرت تر مطرح میشود. جنبشهای اجتماعی روی دوش تمایلاتی هستند که در آن طبقات هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر الان تمایلی غریزی است. یک موقع کمونیستها میگفتند سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه، لنین میگفت. خب الان دیگر رفته، از خارج رفته در طبقه خیلی ممنون، در طبقه هست.

کمونیسم شده یک بخشی از خود طبقه کارگر، سوسیالیست بودن شده یکی از مشخصات در طبقه کارگر. هر جا کارگرها شلوغ کنند، الآن دیگر بعد از اینهمه کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگهای طبقاتی در جوامع، کمونیسم و ایده سوسیالیسم یک بخشی از خود طبقه است، و بخشی از خود طبقه بطور عادی سوسیالیست است حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشد میدانند سوسیالیسم چه است و میدانند مارکس کیست. و این بخشی از داده‌های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری به آن بخشی از جنبشی در درون کارگری میگوییم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. و میدانند دردش کاپیتالیسم است و باید این کاپیتالیسم را برطرف کرد. منتها این خیلیها را در بر میگیرد، از سوسیالیستهای مسیحی که در کارگرها هستند، یک شاخه‌ای از "لیبر موومنٹ" سوسیالیستهای مسیحی هستند، فکر میکنند مسیحت خیر بشر را خواسته و خودشان را سوسیالیست میدانند. سوسیالیستهای گرایشهای مختلف هستند در طبقه، سوسیالیسم کارگری لزوماً کمونیسم کارگری نیست. سوسیالیسم کارگری؛ هر کسی که خودش را سوسیالیست بداند در طبقه و میگوید کاپیتالیست علت بدبختیهای ما است، این سوسیالیست کارگری است.

من "کمونیسم کارگری" را آن جنبشی تعریف میکنم - در خود این چهارچوب سوسیالیسم کارگری - که آگاهانه مارکسیست است. میگوید من مارکسیستم، باز معنایش این نیست که تبیین ما را از مارکس دارند، نه! بنظر من این دیگر میشود حزب کمونیست کارگری. حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایت مارکسیسم خودش را گفته و البته در برنامه‌اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیست کارگری است که بخشی از جنبش طبقه کارگر است که بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش میبرد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیعتر است. کسانی که در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه‌هایی که خودشان را مارکسیسم میدانند و اصرار دارند که بگویند ما مارکسیست هم هستیم.

اینها میتوانند تحت تأثیر گرایشهای مختلف چپ رادیکال باشند. ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که میگویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیست هستیم، ما کارگریم. ولی کسی که در محافل کارگری میگوید "من مارکسیستم"، بنظر من دیگر جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است، یک جنبش اجتماعی است. حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش اینها بوجود میآید. و بنظر من اینطور نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را داریم و احزاب، یک مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار میگیرد، جنبش اجتماعی.

جنبش اجتماعی اولین چیزی است که بین حزب و طبقه است. حزب دمکرات کردستان حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، "حزب خبات" هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، حزب PKK هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، اتحادیه میهنی هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. ولی این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک احزابی تعیین پیدا میکند، ولی تمایل وسیعتری است، محافلی هست، دیدگاههایی هست، آرمانهایی هست، ایده‌آلهایی هست که هر حزبی میآید و سعی میکند خودش را به اینها وصل کند و از آن منبع نیرو بگیرد. سوسیالیسم هم همینطور.

کمونیسم کارگری هم متصل است به ایده و آرمان سوسیالیستی در طبقه. میخوام بگویم آن جنبش سوسیالیستی کارگری به ما پیشی میگیرد. کمونیسم کارگری به معنی کارگران کمونیست، پیشی میگیرد، به وجود حزب کمونیست کارگری، برای مثال. ولی حزب کمونیست کارگری آنوقت یک تعیین سیاسی - تشکیلاتی معینی است. نوک یک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی معین روی این خطوط مبارزه میکند. کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیعتر است، سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است، جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیعتر است و مبارزه طبقاتی از همه اینها وسیعتر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر میگیرد. میخوام بگویم اینها آن مراحل است که بنظر من باید با آن تعریف کرد.

ما به این معنی یکی از حرکت‌های سیاسی- حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری و طبقه کارگر قرار داریم، داریم سعی میکنیم بجای اینکه طبقه کارگر برای مثال برود دنبال جنبش رفرمیستی، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال رفرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معین. در نتیجه ما داریم سر آینده جنبش طبقه کارگر، با بقیه گرایش‌های درون طبقه کارگر دعوا میکنیم. جدل میکنیم، رقابت میکنیم، مبارزه میکنیم. داریم سعی میکنیم کارگرها این خط مشی را انتخاب کنند. اینطور نیست که در غیاب ما کارگرها خودبخود این خط مشی را میداشتند. کاملاً سرنوشت ایران و جهان بستگی به این دارد که آیا احزاب کمونیستی و کارگری بوجود می‌آید که بروند خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ واقعیت این است که اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست.

فکر نکنید کارگر بطور اتوماتیک مثل ما را از خودش بیرون میدهد. بیرون نمیدهد. این پروسه حاصل تلفیق جنبش‌های سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری، حتی حاصل تکامل روابط انسانی معینی، اتفاقات فردی معینی است که اینطوری شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خودبخود از در خودش احزاب کمونیست کارگری بیرون میدهد، بیرون نمیدهد. از اینجا داده، یک جای دیگر هم نمیدهد.

کمونیسم کارگری یک واقعیت است، ضعیف است در طبقه کارگر، در جنبش کارگری کارگری آلمان کارگرهای کمونیست هستند که خودشان را مارکسیست میدانند و دارند سعی میکنند بگویند مارکس این را گفته است. با رویزیونیستها هم اختلاف دارند، با سوسیالیسم‌های دیگر هم دعوا دارند. در جنبش انگلیس هست، در جنبش فرانسه هست، در خاورمیانه هست، در خاور دور هم هست. این یا آن کارگر کمونیست است. آگاهانه مارکسیست است. یعنی بروید خانه‌اش شاید مانیفست کمونیست را به شما بدهد که بخوانید. این هنوز با سوسیالیسم کارگری که بطور کلی علیه کاپیتالیسم حرف میزند و به لیبر پارتی هم رأی میدهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی میدانند، فرق دارد، علیه کاپیتالیسم عمل میکند و میگوید من سوسیالیست هستم. آنوقت آنجا دیگر سوسیالیسم طرف تفسیر بردار است.

وقتی که در حزب لیبر، "نیولیر" میخواست باید سرکار یک بندی را میخواست در اساسنامه‌شان عوض کند تحت عنوان "مالکیت دولتی بر وسایل تولید"، مالکیت دولتی را خط زدند تا از Old Labour بشوند. New Labour اولد-لیبر به خودش میگوید سوسیالیست. چرا؟ برای اینکه طرفدار مالکیت عمومی بوده. میخواهد مثلاً "تیوب" را در بخش دولتی نگهدارد، به خودش میگوید سوسیالیست. او آگاهانه به خودش میگوید سوسیالیست، تعارف هم نمیکند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. و حتی آنهم که به خودش میگوید "بوردیگست" یا "تروتسکیست" در کارگر آلمانی یا ایتالیایی، لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. در سنت حزبی کمونیست کارگری نیست. چون این دیگر سنت ما است و هر چند تا حزب مثل ما فکر کند بنظر من در این سنت قرار میگیرد.

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده. درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ایزکتیو و داده خودش. و ریشه‌هایش، ریشه‌های تاریخی و ریشه‌های طبقاتیش. و هم بعنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی- عقیدتی که باید رفت خواند و دانست. اینها شرطهای لازم شرکت فعال در این جنبش و پیروز شدنش است. یعنی یک نفر که میخواهد بفهمد کمونیسم کارگری چه است، بخصوص کسی که میخواهد خودش را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولاً باید به آن بُعد اجتماعی، عینی، تاریخی این پدیده توجه کند. ثانیاً باید بنظر من برود دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کسی که مارکس را دترمینیستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک را در کمونیسم خودش نبیند، نقش انتخاب را نبیند، خب! به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. میرود در یک سنت دیگری. چون از این حرف نتایج سیاسی میگیرد، از دامنه عملش در تاریخ نتایج سیاسی میگیرد. کسی

که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده میکند وظایف معینی برای خودش قرار میدهد، کسی که معتقد است که میتواند بر این روند تأثیر بگذارد وظایف دیگری برای خودش قرار میدهد. میخواهم بگویم از نظر سیاسی آدمها بخاطر این دیدگاهها به نتایج مختلفی میرسند. در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را میخواهیم تجسم کنیم در ذهنمان بخودمان بگویم این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه داری و جنبشهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری و همچنین این روایتی است از مارکسیسم. برداشت معینی از مارکسیسم هم هست.

اینطور نیست که "کمونیست کارگری"، کارگر باشی و کمونیست باشی، در نتیجه در حزب کمونیست کارگری با آن همفکر هستی. اینطور نیست. دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچی که ما بلند کرده ایم از نظر متدولوژی، سیاسی، تئوریک، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزب ما، تئوری انقلاب ما، ویژه ما است. این آن چیزی است که ما باید با آن قضاوت شویم.

من اینجا از روی خیلی نکات پریدم. میخواستم راجع به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که دیگر وقت نیست و باید بگذاریم روی یک مبحث دیگری. به هر حال کسی اگر صحبت دارد بفرماید.

مقوله کارگر. چه کسی کارگر است؟

مقوله کارگر که خیلیها میگویند "کی کارگر است و کی نیست" یا "کی پرولتر است و کی نیست". در تئوری چپها سر این بحث داشتند، که پرولتاریا از کی تشکیل میشود، کارگرها کی هستند، طبقه کارگر چه است، سوسیالیستهایش کدامند؟

بنظر من مارکس تعریفی که از پرولتاریا میکند یک تعریفی است مبتنی بر تبیین عمومی او از اقتصاد سرمایه داری. ببینید، هر مزدبگیری را کارگر تعریف نمیکند چون مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف میکند. مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را مارکس پرولتر تعریف نمیکند. شما ژورنالیست هستید، مثلاً ژورنالیست CNN هم بالأخره مزد (حقوق) میگیرد. اگر به کشیش دستمزد بدهند و روزمزد برایش حساب کنند کشیش کارگر نمیشود. چون برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین بیرون آمده، حالا در بخش مولد و غیر مولد، این پرولتاریا است. میتواند هر عقیده ای هم داشته باشد. عقیده اش در پرولتاریا بودنش تأثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریا است، نباشد هم پرولتاریا است. پرولتاریا محصول تولید بزرگ است. آنجایی که تفکیک میشود بین پاسبانی که حقوق میگیرد و کارگری که حقوق میگیرد (نمیدانم اگر منظورتان این بحث باشد)، سر قلمرویی است که این دارد در آن حقوق میگیرد. آیا این قلمرو اقتصاد است؟ یا ربنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ سر باز هم حقوق میگیرد.

در نتیجه این تفکیک هست. این شروع بحث ما است. این پرولتاریا در واژگونی جامعه دینفع است. ولی سوسیالیسم یک جایی باید در این پروسه بصورت یک تعین محدودتری از این طبقه خودش را نشان بدهد، بنا به تعریف این عده سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است. بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوماً این اعتراض از دل خود این موقعیت بیرون نمیآید، بالأخره افکار بشر هم طی هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمیتوانید فلاسفه یونان را خط بزنید و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی بوجود آمده است. اصلاً معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد.

میخواهم بگویم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است، اینها همه با هم باید جنبش سوسیالیستی را در طبقه رشد بدهد و نه خودبخودی. منتها بحثی که ما میکنیم اینست که این سوسیالیسم به درون طبقه رفته. در نتیجه بطور عادی در ۱۹۹۰ مبارزات کارگری که در جهان میشود کارگران خود بخود چپ هستند، سمپاتی آنها با چپ است، شعارهای چپگرایانه مطرح میکنند، نه تنها فقط راجع به خودشان، راجع به اقشار دیگر جامعه، جنبش سندیکایی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمیبینید. ولی

جنبش سندیکایی در هر کشوری بروید و بپرسید حالا اجازه سفر بدون اجازه شوهر چی، میگوید باشد، باید باشد. چون دیگر کارگر چپ شده. بنظر من کارگر بطور کلی در جهان سرمایه‌داری چپ شده، چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت. ولی جنبشهای سیاسی که می‌آیند و خود را به این چپ بودن عرضه میکنند و میگویند "من تبیین درستی از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم"، آنها دیگر جنبشهای سیاسی اند، تاریخ خودشان را باید نگاه کرد.

این تاریخ متصل است در هر مرحله به پیشرفت آن یکی. گفتم در تاریخ افکار نظرات ما صد و پنجاه سال پیش بوجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده. شخصاً فکر نمیکنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا در سال ۱۹۱۰ بجایی نمیرسد، در ۱۹۱۷ بجایی میرسد، در ۱۹۲۶ دیگر نمیرسد؟ چرا این عقیده میتواند بعضاً در حاشیه و بعضاً در متن جامعه باشد؟ این بخاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر هر جا با نیروی خودش در سیاست مطرح میشود، عقایدی که به رشد کارگر و به نفعشان است و انقلابیگری کارگر را بدرستی نمایندگی کند می‌آید در متن جامعه. به یک معنی من هم جدایی و هم وحدت این دو تا را میبینم.

بنظر من تاریخ مستقل عقیده کمونیستی را هم باید بررسی کرد. بنظرم پیدایش کمونیسم کارگری را هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و جامعه صنعتی در ایران نگاه کرد، هم نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحثها هم نباشد و آن هم آن خط را دنبال نکند و بشود یک چیزی شبیه ترکیه. اجباری نیست که هر جا انقلاب میکند خط کمونیسم کارگری هم در آن رشد پیدا بکند. بستگی به این دارد که دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی از همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاشهای فکری بشر و وجود و یا نبودن مارکس برای مثال.

حالا نمیدانم چقدر جواب این سؤال را میدهد. من فکر میکنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم، ولی بخشی از آن هستیم. نه اینکه محیطم بر کل جنبش طبقه کارگر، نه طبقه کارگر تماماً موظف است مثل ما فکر کند و نه متأسفانه فکر میکند. ما یک بخشی هستیم در خود طبقه ولی در طبقه ایم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچمی است در طبقه حتی اگر من و شصت نفر دیگر که حزبمان را برای مثال میچرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست، این اندیشه‌ها از در آن جنبش در آمده ما هم داریم همان را دنبال میکنیم و داریم همان را اثبات میکنیم. دوره‌هایی بوده که همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده. در نتیجه الآن هم دوباره میتواند بشود. سؤال این است که رابطه ما با این طبقه چه است؟ رابطه یک عنصر پیشرو است در طبقه‌ای که باید برود آنها را جمع کند و بیاورد که در سرنوشت خودش بمعنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری بنظر من شکست کمونیست کارگری ایران را بار می‌آورد. اینطور نیست که بدون حزب کمونیست کارگری کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره میگویم، بعداً یک حزب دیگر بوجود می‌آید. ولی در این دوره تاریخساز است که اگر حزب کمونیست کارگری باشد، چگونه رهبری شود، چطوری انتخاباتش را بکند و چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چه به سرش بیاید. این پدیده همانقدر بخشی از طبقه و آینده طبقه کارگر ایران است که کارگر صنعت نفت، این که حالا آیا اتحادیه و شورا دارد یا نه... اگر همه شوراهای کارگری هم جمع شوند و این اندیشه‌ها و این بحثها و این آلترناتیوها را از صفحه قلم بگیرد بنظرم یکبار دیگر مسلمانها و ناسیونالیستها و لیبرالها سر طبقه کارگر یک کلاه گنده میگذارند و میفرستند پی کار خودش. قطعاً اینطوری است. چون بورژوازی ایران با زبان خوش نمی‌آید. اگر کسی فکر میکند ایران پارلمان‌دار میشود نمیداند بورژوازی ایران چه مشکل تاریخی‌ای دارد. ایران پارلمانی بشود، فوری یک سازمان کمونیستی انتخابات را میبرد. این مشکل بورژوازی ایران است بنابراین قید پارلمان را باید بزند.

کارگر ایرانی اگر بخواهد به جایی برسد باید در مقابل بورژوازی به جایی برسد و در نتیجه بورژوازی در ایران پای نهضت پارلمانی و دموکراسی غربی نمیرود، حتی اگر کمونیستها پای آن بروند بورژوازی پای آن نمیرود و علیه آن کودتا میکند. اینجا است که بنظرم نقش احزاب کمونیست کارگری تعیین کننده است.

خیلی متشکرم رفقا.

خسته نباشید!

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس مر در اکتبر ۲۰۰۸ از روی نوارهای این سخنرانی پیاده کرده است. سوتیتورها در اصل سخنرانی نیست.

انتشارات ستاد تبلیغ حزب حکمتیست



مبانی کمونیسم کارگری

(سینارهای اول و دوم)

سخنرانی در انجمن مارکسیستین - ژانویه ۲۰۰۰ - ژانویه ۲۰۰۱

مبانی کمونیسم کارگری

(سینارهای اول و دوم)

سخنرانی در انجمن مارکس لندن - ژانویه ۲۰۰۰ - ژانویه ۲۰۰۱

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

Worker-communist Party of Iran - Hekmatist

